بررسي علمي در احاديث مهدي

شاهكار:
آيت الله العظمي سيدابوالفضل ابن الرضا برقعي قمي

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب
كتابِ شريفِ بررسي علمي در احاديثِ مهدي



پیشگفتار

خوانندة گرامی!

شاید برای شما هم اتفاق افتاده باشد که گاهی فلان موضوع طوری گنگ و مبهم می نماید که تشخیص آن مقدور نیست، یا یک خبر از راه دور تا زمانی که مستند ثابت نشود به اندازه‌ای برای شما گیج کننده و خسته کننده است که شما را کلافه می کند بویژه اگر موضوع خیلی مهم باشد، کشمکش مذاهب و مکاتب اعتقادی و فکری قرنهاست ادامه دارد و در این اواخر با پیشرفت علم و تکنولوژی و رشد چشمگیر اقتصاد و اسباب و امکانات نشر و پخش و دعوت پر و پا قرص بسیاری از این مذاهب و مکاتب اعتقادی و فکری راه تبلیغات و پروپاگنده را در سطح خیلی قوی و گسترده ای پیش گرفته اند بگونه ای که شاید برای خیلی ها حتی کسانی که اهل فکر و مطالعه هستند صدها شبهه و اشکال ایجاد کرده اند، یکی از قوی‌ترین و قدرت مندترین این مذاهب اعتقادی مذهب شیعه اثناعشری است که گر چه پنج درصد (5%) مسلمانان جهان را بیشتر تشکیل نمی دهند اما بدلیل داشتن امکانات سیاسی و اقتصادی گسترده چنان طوفانی از تبلیغات و شایعات و شبهات بپا کرده اند که خودشان هم در شگفت اند، بخشی از این تبلیغات متعلق به موضع به اصطلاح خودشان «استبصار» [منظور از استبصار یعنی راهیاب شدن و هدایت یافتن از مذهب اهل سنت به مذهب شیعه اثناعشری] است. مبلغان مذهب اثناعشری به گزاف مدعی هستند که تعدادی از شخصیتهای عمده اهل سنت از عقیده خودشان برگشته و مذهب اثناعشری را پذیرفته اند اما دریغ از یک سند و مدرک قاطع، گاهی مصری و گاهی اردنی و گاهی آسیایی و گاهی اروپایی و آفریقایی مستبصر می شوند، نه افراد عادی بلکه علماء و دانشمندان، جالب اینکه این فتوحات مبین! زیر عبای وحدت و تقریب انجام می گیرد!.

در این اسلام ناب! تناقض زیاد است این هم یکی!، اگر وحدت و تقریب است این ادعاها چیست؟! اگر هدف و برنامه «استبصار» اهل سنت است پس شعار وحدت و تقریب چه معنایی دارد؟! اگر این ادعاها درست می بود حداقل این تناقض هم کمی وزن می داشت اما کجاست

استبصار و هدایت علماء و شخصیتهای اهل سنت؟! چند نفر گمنام و بی هویت به خود اجازه داده و برایشان سوژه ساخته اند که گویا اینها هدایت شده اند یا عده ای عوام از فلان کشور آفریقایی یا آسیایی به خاطر سد رمق و فرار از شرایط سخت زندگی فقیرانه تن به شیعه شدن و حتی نصرانی شدن می دهند! اما کجاست «استبصار» علماء و شخصیتهای اهل سنت؟!

اما در عوض شخصیتهای بزرگ و حقیقی که با علم و دانش و عقل و منطق از خرافات روی گردانیده و راه حق را انتخاب کرده اند آقایان سعی می کنند که آنها را در تاریکی مطلق نگه دارند و هیچ گونه اثری از آنان بدست مردم نرسد.

اما این واقعیت است که این شخصیتهای بزرگواری که از تشیع به مذهب اهل سنت روی آورده اند نه تنها عالمند بلکه مانند سایر اهل سنت همواره داعی وحدت حقیقی بوده و هستند، غیر از آیت الله سید ابوالفضل برقعی قمی مؤلف این کتاب که ایشان را با قلم خودشان خواهید شناخت چند شخصیت را به طور نمونه معرفی می کنیم:

1- آیت الله سید علی اصغر بنابی تبریزی
2- علامه سید اسماعیل آل اسحاق خوئینی زنجانی
3- استاد حیدر علی قلمداران قمی
4- آیت الله شریعت سنگلجی تهرانی
5- دکتر یوسف شعار تبریزی
6- مهندس محمد حسین برازنده مشهدی
7- حجت الإسلام دکتر مرتضی رادمهر تهرانی
8- علی رضا محمدی تهرانی
9- استاد علی محمد قضیبی بحرینی
10- آیت الله العظمی محمد بن محمد مهدی خالصی عراقی
11- آیت الله اسدالله خرقانی
12- دکتر صادق تقوی، استاد صادق دانشگاه تهران
13- دکتر علی مظفریان شیرازی

که تقریبا تمامی شخصیتها از خود آثار علمی و تحقیقی به جای گذاشته‌اند، امیدواریم پس از مطالعة این کتاب خوانندگان عزیز خود قضاوت کنند که حق چیست و حق جو کیست و چه کسانی باید راه استبصار را بپیمایند!.

اما از پیروان و داعیان شیعة اثناعشری مخلصانه و مجدانه خواهشمندیم که برای تحقق وحدت واقعی بین مسلمانان از لعنت و نفرین صحابة رسول اللهص، و ن أجمعین، دست بردارند و از تبلیغ منفی و منحرف کردن اهل سنت صرف نظر کنند تا همة امت اسلامی بتواند در مقابل دشمنان اسلام محکم و استوار بایستد و از مقدسات اسلامی دفاع کند.

اگر قرار باشد به بهانة وحدت و تقریب، بعضی مسلمانان ناآگاه و خوش نیت اهل سنت را از عقاید و باورهایشان منحرف کرده و از مذهب اصیل اهل سنت دور کنند و به مذهب شیعة اثناعشری سوق دهند، مطمئن باشند که مسلمانان بالاخره از این برخورد غیر اخلاقی سر در خواهند آورد و آنگاه همة تلاشها و زحمتهایشان بر باد خواهد رفت، به امید آنکه عقلای این مذهب با مسلمانان رک و راست پیش بیایند و در فکر وحدت عملی و حقیقی مسلمانان باشند و جلو فعالان عاطفی خودشان را بگیرند زیرا که مصلحت علیای امت اسلامی مهمتر از مصلحت یک مذهب و طائفه است و وحدت و اتحاد هرگز با دشنام و اهانت و لعن و نفرین و تبلیغ برای شیعه گری ممکن نیست.

ناشر

زندگی نامه مؤلف از زبان خودش[1]

حمد و سپاس خدايي را كه به اين ناچيز تميز درك حق و باطل داد و ما را به سوي خود راهنمايي كرد.

الحمدلله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله، إلهي أنت دللتني عليك ولولا أنت لم أدر ما أنت و درود نامعدود بر رسول محمود محمد مصطفی ص وأصحابه وأتباعه الذين اتبعوه بإحسان إلی يوم لقائه.

و بعد. عده‌اي از دوستان و همفكران اصرار كردند كه اين حقير فقير سيد ابوالفضل ابن الرضا برقعي، شرح احوال و تاريخ زندگي خود را به رشته‌ي تحرير در آورم و عقايد خود را نيز ضمن ذكر احوال خود بنگارم تا مفتريان نتوانند پس از موتم تهمتي جعل نمايند. زيرا كسي كه با عقايد خرافي مقدس نمايان مبارزه كرده دشمن بسيار دارد، دشمناني كه چون كسي را مخالف عقايد خود بدانند، از هر گونه تكفير و تفسيق و تهمت دريغ ندارند و بلكه اين كارها را ثواب و مشروع مي‌دانند!! و البته در كتب حديث نيز براي اين كار احاديثي جعل و ضبط شده است كه اگر فردي كم اطلاع آن روايات را ديده باشد مي‌پندارد كه آنها صحيح‌اند!

به هر حال اين ذره‌ي بي‌مقدار خود را قابل نمي‌دانم كه تاريخ زندگاني داشته باشم، ولي براي اجابت اصرار دوستان لازم دانستم كه درخواستشان را رد نكنم، و بخشي از زندگاني‌ام را به اختصار برايشان بنگارم، گرچه گوشه‌هايي از آن را در بعضي از تأليفاتم به اشاره ذكر نموده‌ام و به لحاظ اهميت آنها ناگزير در اينجا نيز بعضي از آن مطالب را تكرار مي‌كنم.

[نسب مؤلف]

بدانكه نويسنده از اهل قم و پدرانم تا سي نسل در قم بوده‌اند و جد اعلايم كه در قم وارد شده و توقف كرده موسي مبرقع فرزند امام محمد تقي فرزند حضرت علي بن موسي الرضا ؛ مي باشد كه اكنون قبر او در قم معروف و مشهور است، و

---

[1] (?)- خوانندگان گرامی! لازم به ذكر است كه شايسته دانستيم مؤلف اين كتاب آيت الله العظمی سيد ابوالفضل ابن الرضا برقعی قمی را از زبان خود ايشان معرفی كنيم لذا مطالبی را به طور پراكنده از كتاب سوانح ايام يا خاطرات كه به قلم توانای خود ايشان نگاشته شده را انتخاب كرديم. ان شاءالله كه بتوانيد شخصيت اين بزرگوار را بدرستی بشناسيد و تأكيد مي‌كنيم برای آشنايی بيشتر با اين چهره ناشناختة ايران زمين تمام كتابهای ديگر ايشان بويژه سوانح ايام (يا خاطرات) مراجعه كنيد.

سلسه نسبم چون به موسي مبرقع مي رسد ما را برقعي مي‌گويند، و چون به حضرت رضا مي‌رسد رضوي و يا ابن الرضا مي‌خوانند و از همين جهت است كه شناسنامه‌ي خود را «ابن الرضا» گرفته‌ام.

سلسله‌ي نسب و شجره نامه‌ام، چنانكه در كتب انساب و مشجرات (شجره‌نامه) ذكر شده و در يكي از تأليفاتم موسوم به «تراجم الرجال» نيز در باب الف نوشته‌ام، چنين است:

ابوالفضل بن حسن بن إحمد بن رضي الدين بن مير يحيي بن مير ميران بن اميران الأول ابن مير صفي الدين بن مير ابوالقاسم بن مير يحيي بن السيد محسن الرضوي الرئيس بمشهدالرضا من أعلام زمانه بن رضي الدين بن فخر الدين علي بن رضي الدين حسين پادشاه بن ابي القاسم علي بن أبي علي محمد بن احمد بن محمد الأعرج ابن احمد بن موسي المبرقع، ابن الامام محمد الجواد. رضي الله عن آبائي و عني وغفرالله لي ولهم.

والدم سيد حسن، اعتنايي به دنيا نداشت و فقير و تهي دست و از زاهدترين مردم بود و در سنين پيري و در حال ضعف و ناتواني حتي در فصل زمستان و در هواي يخ بندان، كار مي كرد. ولي خوش حالت و شاد و شب زنده دار و اهل عبادت و بسيار افتاده حال و سخاوتمند و متواضع بود. و أما جد اول يعني والد والدم، سيد احمد مجتهدي بود مبارز و بي‌ريا و از شاگردان ميرزاي شيرازي صاحب فتواي تحريم تنباكو، و مورد توجه وي بود و چنانكه در «تراجم الرجال» نيز آورده‌ام وي پس از ارتقاء به درجه‌ي اجتهاد از سامراء به قم مراجعت كرد و مرجع امور دين و حل و فسخ و قضاوت شرعي محل بود و اثاث البيت او مانند سلمان و زندگي او ساده مانند ابوذر بود و درهم و ديناري از مردم توقع نداشت.

[تحصيلات ابتدايي]

به هر حال چون پدرم فاقد مال دنيا بود، در تعليم و تربيت ما استطاعتي نداشت، بلكه به بركت كوشش و جوشش مادرم كه مرا به مكتب مي فرستاد و هر طور بود ماهي يك ريال به عنوان شهريه براي معلم مي فرستاد، درس خواندم.

مادرم «سكينه سلطان» زني عابده، زاهده و قانعه بود كه پدرش حاج شيخ غلامرضا قمي صاحب كتاب رياض الحسيني است و مرحوم حاج شيخ غلامحسين واعظ و حاج شيخ علي محرر برادران مادرم مي‌باشند و كتاب «فائدة المماة» را شيخ غلامحسين نوشته است. به هر حال مادرم زني بود بسيار مدبره كه فرزندانش را به توفيق إلهي از قحطي نجات داد. و در سال

قحطي يعني در جنگ بين الملل اول كه ارتش روسيه وارد ايران شد، اين بنده پنج ساله بودم.

هنگام كودكي و رفتن به مكتب مورد توجه معلم نبودم، بلكه به واسطه‌ي گوش دادن به درس اطفال ديگر، كم كم، خواندن و نوشتن را فرا گرفتم. و در مكاتب قديمه چنين نبود كه يك معلم براي تمام شاگردان يك اتاق درس بگويد بلكه هر كدام از اطفال درس اختصاصي داشتند. نويسنده چون شهريه مرتب نمي‌دادم درس خصوصي نداشتم، فقط در پرتو درس اطفال ديگر توانستم پيش بروم و حتي دفتر و كاغذ مرتبي نداشتم بلكه از كاغذهاي دكان بقالي و عطاري كه يك طرف آن سفيد بود استفاده مي‌كردم، ولي در عين حال بايد شكر كنم كه كلاسهاي جديد با برنامه‌هاي خشك و پرخرج به وجود نيامده بود. زيرا با اين برنامه‌هاي جديد هر طفلي بايد چندين دفتر و چندين كتاب داشته باشد تا او را به كلاس راه بدهند، اما همچو مني كه حتي يك قلم و يك دفتر در سال نمي‌توانستم تهيه كنم چگونه مي توانستم دانش بياموزم.

[تحصيلات حوزوي]

پس از تكميل درس فارسي و قرآن در همان ايام بود كه عالمي به نام حاج شيخ عبدالكريم حائري يزدي كه از علماي مورد توجه شيعيان بود و در اراك اقامت داشت، بنا به دعوت اهل قم در اين شهر اقامت كرد و براي طلاب علوم ديني حوزه‌اي تشكيل داد. نويسنده كه ده سال يا 12 سال داشتم تصميم گرفتم در دروس طلاب شركت كنم، و به مدرسه‌ي رضويه كه در بازار كهنه‌ي قم واقع است، رفتم تا حجره‌اي تهيه كنم و در آنجا به تحصيل علوم ديني بپردازم. سيدي بنام سيد محمد صحاف كه پسر خاله‌ي مادرم بود در آن مدرسه توليت و تصدي داشت و در امور مدرسه نظارت مي‌كرد، اما چون كوچک بودم حجره‌اي به من ندادند لذا ايوان مانندي كه يك متر در يك متر و در گوشه‌ي دالان مدرسه واقع بود و خادم مدرسه جاروب و سطل خود را در آنجا مي‌گذاشت به من واگذار شد، خادم لطف كرده دري شكسته بر آن نصب كرد من هم از خانه‌ي مادر گليمي آوردم و فرش كردم و مشغول تحصيل شدم و شب و روز در همان حجره‌ي محقر و كوچک بودم كه مرا از سرما و گرما حفظ نمي‌كرد، زيرا آن در شكاف و خلل بسيار داشت. به هر حال مدتي قريب به دو سال در آن حجره‌ي محقر بودم و گاهي شاگردي علاف و گاهي شاگردي تاجري را پذيرفته و بودجه‌ي مختصري براي ادامه‌ي تحصيل فراهم مي‌كردم. و از طرف پدر و يا خويشاوندان و يا اهل قم هيچگونه كمك و يا تشويقي به كسب علم برايم نبود، تا اينكه تصريف و نحو يعني دو كتاب مغني و جامي را خواندم و براي امتحان به نزد حاج شيخ

عبدالكريم حائري و بعضي از علماي ديني ديگر كه طلاب در محضر ايشان براي امتحان شركت مي‌كردند، رفتم و به خوبي از عهده‌ي امتحان برآمدم. بنا شد شهريه‌ي مختصري كه ماهي پنج ريال باشد به من بدهند، ولي ماهي پنج ريال براي مخارج ضروري من كافي نبود، لذا چند نفر را واسطه كردم تا با حاج شيخ عبدالكريم صحبت كردند و قرار شد ماهي هشت ريال برايم مقرر شود. تصميم گرفتم به آن هشت ريال قناعت كنم و به تحصيل ادامه دهم و براي اينكه بتوانم با همين شهريه زندگي را بگذرانم ماهي چهار ريال به نانوايي مي‌دادم كه روزي يك قرص و نيم نان جو به من بدهد، چون نان جو قرصي يك دهم ريال قيمت داشت. بنابر اين هر روزي سه شاهي براي مصرف نان مقرر داشتم كه در ماه مي‌شد چهار ريال و نيم. و دو ريال ديگر را براي خورش مي‌دادم و يك من برگه زرد آلوي خشك خريداري كردم و در كيسه‌اي در گوشه‌ي حجره‌ام گذاشتم كه روزي يك سير آن را در آب بريزم و با آب زردآلو و نان جو شكم خود را سير گردانم و يك ريال و نيم ديگر از آن هشت ريال را كه باقي مي‌ماند براي مخارج حمام مي‌گذاشتم كه ماهي چهار مرتبه حمام بروم كه هر مرتبه هفت شاهي لازم بود و مجموعا يك ريال و نيم مي‌شد.

بدين منوال مدتي به تحصيل ادامه دادم تا به درس خارج رسيدم و فقه و اصول را فرا گرفتم و در ضمن تحصيل، براي طلابي كه مقدمات مي‌خواندند تدريس مي‌كردم و كم كم در رديف مدرسين حوزه‌ي علميه قرار گرفتم و بدون داشتن كتاب‌هاي لازم و از حفظ، فقه و اصول و صرف و نحو و منطق را درس مي‌گفتم.

[برقعي از نگاه ديگران]

- علاوه بر اين چون در جواني و در دوران تحصيل با آيت الله سيد كاظم شريعتمداري همدرس بودم و در ايام اقامت در قم با ايشان مراوده داشتم، گمان نمي‌كردم وي انصاف را زير پا بگذارد. وي تا هنگام كتاب «درسي از ولايت» تا حدودي از من حمايت مي‌كرد و مهمتر اينكه تأييديه‌اي برايم نوشته و از من تعريف و تمجيد نموده و تصرفات مرا در امور شرعيه مجاز دانسته بود و حتي پس از انتشار «درسي از ولايت» نيز تا مدتي سكوت اختيار كرد. من نيز با توجه به سوابقم با وي، جواب او را به استفتايي كه در اين موضوع از او شده بود، در كارتي كوچك چاپ و تكثير كردم و به هر يك از كساني كه به مسجد يا منزل ما مي‌آمدند، يكي از اين كارتها مي‌دادم.

همچنين ايت الله حاج شيخ ذبيح الله محلاتي در پاسخ سؤال مردم درباره كتاب «درسي از ولايت» مي نويسد:

- كتاب درسي از ولايت حجت الاسلام عالم عادل آقاي برقعي را خوانده‌ام، عقيده او صحيح است و ترويج وهابي نمي‌كند. سخنان مردم تهمت به ايشان است. اتقوا الله حق تقاته، ايشان مي‌فرمايد اين قبيل شعر درست نيست:

جهان اگر فنا شود علي فناش مي‌كند   قيامت اگر بپا شود علي بپاش مي‌كند

بنده هم عرض مي كنم اين شعر درست نيست.

امضاء: محلاتي

- آقاي علي مشكيني نجفي نيز مي‌نويسد:

اينجانب علي مشكيني كتاب مستطاب درسي از ولايت را مطالعه نمودم و از مضامين عاليه آن كه مطابق با عقل سليم و منطق دين است خرسند شدم.

امضاء: علي مشكيني

- آقاي حجت الاسلام سيد وحيدالدين مرعشي نجفي مي‌نويسد:

بسمه تعالي

حضرت آقاي علامه برقعي دامت افاضاته العاليه، شخصي است مجتهد و عادل و امامي المذهب و بنا به گفتار مشهور (كتاب و تأليف شخص دليل عقلش و آينه عقيده‌اش مي‌باشد) و ايشان مطالب بسيار عاليه راجع به مقام و شأن حضرت اميرالمؤمنين (؛) و ساير ائمه هدي عليهم السلام در كتاب «عقل و دين» و كتاب «تراجم الرجال» كه تازه به طبع رسيده و در ساير كتابهاي ديگرشان نوشته‌اند، و جار و جنجال و قيل و قال يك عده اشخاص مغرض و يا عجول و عصبي كه كتاب مستطاب درسي از ولايت را كاملا نخوانده و ايمان خود را از دست داده و قضاوت ظالمانه در حق معظم له مي‌كنند كوچكترين تأثيري نزد علما و عقلا ندارد **واي به حال كساني كه اين ذريه طاهر ائمه هدي عليهم السلام را كه از چند نفر مراجع، تصديق اجتهاد دارد رنجانيده و در عين حال بهتان عظيم و افتراي شديد بر يك نفر مسلمان عالم فقيه ميزنند. حق تعالي فرموده:** ﮋ [illegible] ی ى ي ﯿ [illegible] ﮊ (النــور: 19).

خادم الشرع المبين: سيد وحيدالدين مرعشي نجفي

به تاريخ شهر ذي القعده الحرام 1389

22/10/1348

- آيت الله خويي مرا خوب مي‌شناخت و به ياد دارم زماني كه در نجف سخنراني مي‌كردم و البته در آن زمان به خرافات حوزوي مبتلا بودم، ايشان سخنان مرا بسيار مي‌پسنديد و براي تشويق و اظهار رضايت از حقير، پس از پايين آمدنم از منبر، دهانم را مي‌بوسيد.
- آقاي شاهرودي نيز بسيار مرا تشويق و تمجيد مي‌كرد. و حتي زماني در نجف شعب باطله‌اي از فلسفه بوجود آمده و عده‌اي از طلاب به فراگيري كتب و افكار فلاسفه حريص شده بودند و مراجع نجف از من خواستند براي طلاب آنجا كه اكثرا در اثر بي اطلاعي از قرآن و سنت، تضاد آنها را با افكار فلاسفه نمي‌دانند، سخنراني كنم، و بدين منظور آيت الله شاهرودي حياط منزلش را براي سخنراني من فرش مي‌نمود و از من مي‌خواست كه منبر بروم و مسايل اعتقادي را براي طلاب بيان كنم، من نيز درخواست ايشان را اجابت كرده و حقايق را براي طلاب بيان مي‌كردم. و ايشان نيز از من اظهار رضايت و تجليل و تمجيد بسيار مي‌نمود، ولي در اين اواخر كه به مبارزه با خرافات قيام كردم همه كساني كه مرا مي‌شناختند و سوابق مرا مي‌دانستند مرا تنها گذاشتند و سكوت اختيار كردند و بعضي از ايشان نيز به مخالفت برخاستند.
- پس از اينكه حكومت شاه سرنگون شد و آقاي خميني به رياست رسيد، خواستم با ايشان تماس بگيرم، زيرا در جواني حدود سي سال با يكديگر همدرس و در يك حوزه بوديم و ايشان مرا كاملا مي‌شناخت و حتي پيش از آنكه به ايران مراجعت كرده و با اوضاع و احوال جديد ايران و وضعيت معممين در ايران آشنا شود، در سخنراني خود پس از فوت فرزند بزرگش آيت الله حاج سيد مصطفي خميني (كه متن آن در صفحه 9 روزنامه كيهان پنجشنبه اول آبان ماه 1359 چاپ شده) هر چند جرأت نكرد اسمم را بياورد ولي به اشاره گفته بود: «از آقايان علماي اعلام گله دارم! اينها هم از بسياري از امور غفلت دارند، از باب اينكه اذهان ساده‌اي دارند، تحت تأثير تبليغات سوئي كه دستگاه راه مياندازد واقع مي‌شوند، تا از امر بزرگي كه همه گرفتار آن هستيم غفلت كنند، دستهايي دركار است كه اينها را بغفلت و اميدارد، يعني دستهايي هست كه چيزي درست كنند و دنبالش سر و صدايي راه بياندازند، هرچند وقت يكبار مسأله‌اي در ايران درست مي‌شود و تمام وعاظ محترم و علما و اعلام وقتشان را كه بايد در مسايل سياسي و اجتماعي صرف شود در مسايل جزئي صرف مي‌كنند. در اينكه زيد مثلا كافر است و عمرو مرتد و آن يك وهابي است

صرف مي‌كنند. عالمي را كه پنجاه سال زحمت كشيده و فقهش از اكثر اينهايي كه هستند بهتر است و فقيه‌تر مي‌باشد مي‌گويند وهابي است!، اين اشتباه است، اشخاص را از خودتان جدا نكنيد، يكي يكي را كنار نگذاريد، نگوييد اينكه وهابي است و آن كه بي‌دين است و آن نمي‌دانم چه هست؟! (اگر اين كار را كرديد) براي شما چه مي‌ماند؟!»

- با شنيدن نامم آقاي خميني به دخترم احترام بسيار كرد و نامه را گرفت و با خود برد و دخترم براي خداحافظي به اندرون نزد خانواده وي برگشت. زوجه ايشان به دخترم گفت ما جواب نامه را از آقا مي‌گيريم و برايتان به تهران مي‌آوريم. پس از مدتي خانم ثقفي به تهران آمد و ميهمان دخترم شد ولي پاسخي همراهش نبود، فقط گفت: آقا در جواب نامه پدرتان گفتند آقاي برقعي خودشان مجتهد و صاحب نظرند، ولي ايشان مردم دار نيستند.
- ديگر آيت الله طالقاني كه وقتي در اوايل انقلاب از زندان آزاد شد و من به ملاقاتشان رفتم، در اثناي صحبت ايشان سرش را پيش آورد و در گوشم گفت: مطالب شما حق است ولي فعلاً صلاح نيست كه اين حقايق را بگوييم! من مطمئنم در آن دنيا از ايشان سؤال مي‌كنند: پس كي صلاح است كه حقايق را بگوييد؟!
- نمي‌دانم اعلاميه‌ام به دست آقاي بازرگان رسيده بود يا نه، به هر حال در ايامي كه دوره نقاهت را در منزل مي‌گذراندم آقاي مهندس مهدي بازرگان و دكتر صدر و مهندس توسلي براي عيادتم به منزل ما آمدند. پس از احوال پرسي، صورتم را نشان دادم و گفتم آيا نتيجه تقليد را ديديد، كسي كه با من چنين كرده يك مقلد است كه كور كورانه از ديگران تقليد مي‌كند و اصلاً از آنها نمي‌پرسد، دليل شما براي صدور چنين دستوري چيست؟ پس شما و دوستانتان از تقليد آخوندها دست برداريد.
- پسرم كه مي‌دانست آقاي موسوي اردبيلي مرا خوب مي‌شناسد و در دوران جواني زماني كه من در انزلي منبر مي‌رفتم وي پس از من به منبر مي‌رفت.
- رونوشت اين نامه را خطاب به آقاي محمد امامي كاشاني كه قبل از اينكه به مبارزه با خرافات بپردازم، به اينجانب بسيار اظهار ارادت مي‌كرد، نيز فرستادند.
- پسرم در دوران طلبگي با محمد محمدي ري شهري مدتي همسايه بود و در مدرسه حجتيه حجره هايشان به هم متصل بود و ري شهري او را مي‌شناخت.

از قضا روز جمعه‌اي براي عرض تسليت به منزل آيت الله فيض، كه از اهالي قم و از خويشاوندان ما و مدعي

مرجعيت نيز بود، رفتم. آن روز ايشان مجلس روضه و دعا داشت، چون براي دلداري و تسليت گويي خدمت ايشان رسيدم با آنكه هميشه اظهار لطف و خصوصيت مي‌كرد، اين مرتبه با چهره‌اي عبوس با من روبرو شد، مثل آنكه به نويسنده اعتراض داشت، عرض كردم آيا اتفاقي افتاده كه اوقات شما تلخ است؟ در جواب فرمودند من از شما توقع نداشتم. عرض كردم موضوع چيست؟ گفت شما نامه‌اي نوشته‌ايد و مرا تهديد كرده‌ايد كه اگر غير از بروجردي را براي مرجعيت معرفي كنم آبروي ما را در بازار قم مي‌ريزيد. عرض كردم من از اين نامه خبري ندارم، ممكن است نامه را بياوريد اگر امضا و خط من باشد مجعول است و برايشان قسم خوردم تا ايشان سخنم را باور كردند.

پس از خاتمه مجلس كه بيرون آمدم، حيرت زده در اين انديشه بودم كه دست مرموزي براي تعيين مرجع تقليد دركار است و قضيه آنچنان كه من مي‌پندارم ساده نيست. فهميدم مرجعيت هم بازي شده براي بازيگرها، و با قضاياي بعدي معلوم شد دستي مرموز آقاي بروجردي را مرجع كرد و از وجود او بهره‌ها برد.

- در سال 1328 شمسي در زمان رئيس الوزرايي احمد قوام، آيت الله كاشاني قصد دخالت در انتخابات كرد تا از تعداد وكلاي انتصابي دربار در مجلس بكاهد. نويسنده از دوستان صميمي آيت الله كاشاني بودم و تابستانها كه مي‌آمدم تهران به منزل ايشان وارد مي‌شدم، در همين سال بود كه به من فرمودند شما برويد يك ماشين دربست كرايه كنيد براي سفر به خراسان، اين بنده نيز چنين كردم و مهياي مسافرت شديم. آقاي شيخ محمد باقر كمره‌اي و يكي دو نفر ديگر نيز حاضر شدند با نويسنده و آقاي كاشاني و يكي از فرزندانشان كه جمعا شش نفر مي‌شديم به طرف مشهد حركت كرديم، دولت از مسافرت ما وحشت داشت كه مبادا در شهرهاي بين راه، ايشان وكلايي را براي مجلس تعيين و پيشنهاد كند و مردم را ترغيب كند به انتخابات و تعيين نمايندگاني كه خيرخواه ملت باشند، و لذا چون ما از تهران حركت كرديم، شهرهاي بين راه مطلع و آماده استقبال شدند و از آن طرف دولت به مأمورين شهرستانهاي بين راه ابلاغ كرده بود كه تا مي‌توانند اخلال كنند و بهانه‌اي بدست دولت بدهند كه آيت الله كاشاني را به تهران برگردانند.

- سرهنگ و اطرافيان چون نوشته‌ي مرا ديدند گفتند خوب نوشته‌ايد، نامه را بردند و فرداي آن روز آمدند كه شاه دستور داده ملاي قمي و همراهانش آزادند.

- در اتاق متصل به اتاق ما عده‌اي از توده‌اي‌ها و كمونيست‌ها محبوس بودند، پيغام دادند كه ما مي‌خواهيم فلاني را ببينيم. گفتم اشكالي ندارد تشريف بياورند. عده‌اي غير روحاني كه با من بازداشت بودند، گفتند ممكن است ما را به كمونيست بودن متهم كنند. من گفتم چه اتهامي، نترسيد بگذاريد بيايند. به هر حال آمدند و اظهار خوشوقتي كردند كه يك نفر روحاني شجاع هم پيدا مي‌شود كه با ديكتاتوري مخالف باشد. ما با ايشان گرم گرفتيم، آنها سؤالات و اشكالاتي به قوانين اسلام داشتند كه به آنها جواب گفتم.

- چون ما را در توپخانه پياده كردند، با همراهان خداحافظي كردم و رفتم منزل آقاي كاشاني، كاشاني مجتهدي بود شجاع و بيدار. اگر چه خودش در لبنان تبعيد بود، ولي خانواده‌اش در تهران بودند. چون من وارد شدم بسيار خوشحال شدند.

در آن زمان تمام اهل علم از سياست و امور مملكتي بركنار بودند و دوري مي‌جستند و اگر كسي مانند كاشاني و يا اين بنده وارد مبارزه با ديكتاتوري مي‌شديم چندان مورد علاقه مردم نبوديم، و اصلا مردم ايران و خود ايران مانند قبرستاني بود كه سرنوشتش به دست گوركن‌ها باشد كه هر كاري بخواهند با مرده مي‌كنند! فردي مانند كاشاني منحصر به فرد بود و ايشان زجر و حبس زياد ديد تا حركتي و موجي در ايران بوجود آورد تا آن زمان جبهه‌ي ملي و جبهه‌ي غير ملي اصلا وجود نداشت، و مرحوم مصدق را جز معدودي نمي‌شناختند. ولي چون كاشاني سعي داشت يك مجلس شوراي ملي و وكلاي خيرخواه ملت سركار بيايند، لذا فتوا مي‌داد كه بر جوانان واجب است در انتخابات دخالت كنند، و لذا در همان زندان لبنان به اينجانب نامه‌اي نوشت كه آقاي برقعي مانند آخوندهاي ديگر مسجد را دكان قرار نده و بپرداز به بيداري مردم و به سخن مردم كه مي‌گويند آخوند خوب كسي است كه كاري به اوضاع ملت نداشته باشد وكناره‌گير باشد، گوش مده و كاري كنيد كه مردم مصدق را انتخاب كنند، تا آن وقت ملت نمي‌دانستند مصدق كيست، و چه كاره است، كاشاني به تمام دوستانش توصيه مي‌كرد كه وكلايي صحيح العمل از آنجمله مصدق را انتخاب كنيد، پس به واسطه‌ي سفارشات و سخنراني‌هاي كاشاني و پيروانش[كه در رأسشان خود ايشان يعني آيت الله ابوالفضل برقعي قمي بود] مردم نام مصدق را شنيدند و تا اندازه‌اي شناختند. و در مواقع انتخابات مريدان كاشاني از اول شب تا صبح در پاي صندوقها مي‌خوابيدند كه مبادا

صندوق عوض شود و كاشاني و مصدق وكيل نشوند، مردم را تحريك مي‌كرديم به رأي دادن به آقاي كاشاني و مصدق و چند نفري كه با اين دو نفر همراه بودند، تا اينكه به واسطه فعاليت مريدان كاشاني اين دو نفر رأي آوردند و وكيل تهران شدند. دولت ناچار شد كاشاني را آزاد كند و از لبنان به ايران آورد.

چون ملت خبر شد كه كاشاني با هواپيما وارد تهران مي‌شود، لذا همان روز ورود ايشان از فرودگاه مهرآباد تا درب منزل ايشان مملو از جمعيت بود. ما آن روز در تهران فعاليت مي‌كرديم، تا استقبال خوبي از ايشان به عمل آيد.

[جلوگيري از تجليل و دفن جنازه رضاشاه در قم]

چند سال طول نكشيد كه رضاشاه در جزيره موريس فوت شـد، معـروف است كه در آن جزيـره قـدم مي‌زده و به خـود گفته اعليحضرت، قدر قـدرت، قـوي شـوكت، زكي آي زكي، آي زكي، كه ياد زمان سلطنت خود مي‌كرده و مقصـود او اين بـوده كه در ايران اطرافيان او يك مشت مردمان هوا پرست متملق بودند كه به او مي‌گفتند اعلي حضرت قدر قدرت، و چون وفات كرد جنازه او را به ايران آوردند، و دولت و شاه تشويق مي‌كردند كه مـردم از جنازه او تجليل كنند و با تشريفات زيادي جنـازه را در قم دفن كنند، و علما و بزرگان قم را دعوت كردند كه از جنـازه اسـتقبال به عمل آيـد، آيت الله بروجـردي كه مرجع تقليد بـود با صـفوف طلاب بر جنـازه او نمـاز بخواننـد، و آقـاي بروجـردي كه يكي از علماي رياست مآب بـود و از هر كـاري بـراي حفظ رياست خـود خودداري نمي كرد و به علاوه به شاه و درباريان و وكلاي مجلس علاقه داشت، حاضر گرديد تا بر جنازه شاه اقامه نماز كند.

نويسنده فكر كردم كه اگر از جنازه رضاشاه تجليل شود تمام كارهاي فاسد او امضاء خواهد شد، درصدد برآمدم كـاري كنم كه مانع از تجليل جنـازه گـردد. چند نفر طلبه جـوان به نـام فـداييان اسلام تازه با من رفيق شده بودند، در آن زمان تقريبا سي و پنج سـال داشـتم و از مدرسـين حـوزه علميه قم بـودم، اين فـداييان جوان كه سنشان از پانزده الي بيست و پنج سـال بيشـتر نبـود با من مـأنوس بودند و پناهگـاه ايشـان مـنزل ما بـود، و بـرخي از ايشان نيز نزد نويسنده درس مي‌خواندند. با آنان مشورت كـردم كه در منع تجليل جنازه پهلـوي فكـري بكنيـد، گفتند شـما اعلاميه بنويسيد ما آن را نشر مي‌دهيم.

اعلاميه‌اي نوشـتم و در آن تهديد كـردم كه هر كس بر جنـازه شـاه نمـاز بخواند و يا در تشـييع جنـازه او حاضر شـود، بـرخلاف موازين دين رفتار كرده و ما او را ترور خواهيم نمود.

اين اعلاميه چون منتشر شد، اثر بسيار خوبي داشت و كساني كه بـراي نمـاز بر جنـازه دعـوت شـده بودند مخصوصا آقـاي

بروجردي به هـراس افتادند كه مبـادا به ايشـان تـوهين شـود و يا مــورد حمله واقع شــوند. و لــذا در صـــدد بر آمدند كه ناشـــرين اعلاميه را پيـدا كننـد، فـداييان كه در قم مـنزل معيـني نداشـتند پراكنده و اكثرا مقيم تهران بودند و احتمال چنين كاري به ايشـان نمي‌رفت، و از طـــرفي كمـــتر احتمـــال مي‌دادند كه نويســـنده اعلاميه‌اي به آن تندي، سيد ابوالفضل بـرقعي قمي باشد و علاوه بر اين وقت ورود جنازه بسيار نزديك و افكار مسـئولان حكـومت پريشـــان بـــود، تا اينكه جنـــازه را وارد كردنـــد، ولي آن چنانكه مي‌خواسـتند تجليل نشـد، و چـون در مسـجد امـام قم مجلس فاتحه‌اي گرفتند و سيدي به نام موسي خـوئي قصد داشت در آن مجلس شركت كند، رفقاي ما او را گرفتند و كتك زدند به طوري كه خون از سرش جاري شد، چون دولت چنين ديد از دفن جنازه در قم منصرف شد و جنازه را به تهران بردند، ديگر در تهران چه شده، بنده حاضر نبودم.

[اشعار مؤلف راجع به مظلوميت خود]

در ايامي كه روحاني نمايان و دكانداران مـذهبي عليه من متحد و كمر به بـدنام كـردنم بسـته بودند و به دولت شـاه و اعمـال زور متوسل شـدند و عـوام را بـراي غصب مسـجد [گـذر دفـتر وزير] تحريك كردند و منزلم در محاصره آنـان قـرار داشت و امـنيت از زندگيم سلب شده بود، ابيات ذيل را سرودم:

گمرهــان را بهر خــود دشــمن نمـــــــــــــــــود | بــرقعي چــون راه حق روشن نمـــــــــــــــــود

راه پرخار است و پرآزار بود | آري آري راه حق دشوار بود

بايدش سختي كشد در راه حق | هر كه عزت خواهد از درگاه حق

روضه خوانان عوام بي حيا | زين سبب عالم نمايان دغا

يا خران خود به كوشش آمدند | پس به همدستي به جنبش آمدند

تا كه بنمودند ما را متهم | رشوه ها دادند بر اهل ستم

بسته شد مسجد ز اهل شور و شر | پس به زور پاسبان و سيم و زر

باز شد دكان نقالان خواب | پايگاه حق پرستي شد خراب

جاي آن شد نقل كذب هر | پايگاه دين و قرآن شد خراب

کتاب

سود ديدي ني زيان زين كار و بار	برقعي گفتا به دل اي هوشيار
غم مخور در راه حق پرداختي	گفت بادل، آنچه اينجا باختي
آنچه آيد پيش، حق پدر چاره ساز	نيست بازي كار حق، خود را مباز
صاحب مسجد تو را اندر دل است	گركه مسجد رفت گو رو كان گل است
تو بمان اي آنكه چون تو پاك نيست	گركه مسجد رفت گو رو، باك نيست
ترك آن بنما كه مسجد شد دكان	گشت مسجد خانقاه صوفيان
جاي جمع حق پرستان مسجد است	جاي درس و بحث قرآن، مسجد است
نيست مسجد جاي هر شمر و سنان	نيست مسجد جاي مدح و روضه خوان
روضه خوانست روضه خوانست روضه خوان	آنكه همكار است با شمر و سنان
دين حق را ميكن از بدعت جدا	اقتدا كن بر إمام لافتي
ني امامي كه كند دين را دكان	آن امام كارگر در بوستان
ني گرفتي مسجدي با شر و شور	آن امامي كه نبودي اهل زور
مي نخوردي آن امام از اين حرام	ني گرفتي خمس يا سهم امام
ني امام فاسقان بي خبر	آن امام دانش و فضل و هنر

ناخدايان را نخواندي در دعا	آن امامي كه نخواندي جز خدا
ناخداي كشتي امكان يك است	قاضي الحاجات در عالم تك است
خاك و باد و آب سرگردان اوست	آن كه هستي، نقشي از فرمان اوست
از حسودان دني بي خبر	برقعي با حق بساز و كن حذر

خطاب به دشمنان خود نيز با عنوان به دشمنها رسان پيغام ما را شعري سرودم:

دشمن ما را سعادت يار باد	روز و شب با عز و شأنش كارباد
هر كه كافر خواند ما را گو بخوان	او ميان مردمان ديندار باد
هر كه خاري مي‌نهد در راه ما	بار إلها راه او گلزار باد
هر كه چاهي مي‌كند در راه ما	راه او خواهم همي هموار باد
هر كه علم و فضل ما را منكراست	ملك و مالش در جهان بسيار باد
هر كه گويد برقعي ديوانه است	گوكه ما ديوانه، او هوشيار باد!
ما نه اهل جنگ و ني ظلم ونه زور	دادخواه ما به عقبي قادر جبار باد

همچنين در همان احوال پنداري مورد إلهام حضرت حق واقع شده‌ام، مستزاد ذيل را سرودم:

غم مخور يار توام	بنده بي كس من، من كس و غمخوار توام
غم مخور يار توام	گر تو تنها شده اي، غصه مخور يار توام

باز نامید مشو	گر جهان رفت زدستت، طرف یأس مرو
غم مخور یار توام	باز گردان جهان من حق دار توام
از همه دیده بدوز	گر تو را نیست انیسي به جهان در شب و روز
غم مخور یار توام	مونس تو، همه جا و مددگار توام
نیست حق را بدلي	گر چه حق را نبود رونق بازار ولي
غم مخور یار توام	أظهر الحق، که من رونق بازار توام
نیست يك دادرسي	گر تو را کارگشايي نبود هیچ کسي
غم مخور یار توام	غم مخور کار گشا هستم و در کارتوام
تا که شایسته کند	گر تو را غصه و غم، رنج و ستم خسته کند
غم مخور یار توام	رو به من آر که من دافع آزار توام
غمت از ذلت نیست	رنج و غمهاي تو بي‌علت و بيحكمت نیست
غم مخور یار توام	مصلحت بین و گنه بخش و نگهدار توام
مسجد و محفل تو	گر که اوباش بکندند در منزل تو
غم مخور یار توام	با خبر باش که من حافظ آثار توام
کان هذا لولا	دوست دارم شنوم صوت تو در رنج وبلا
غم مخور یار توام	طالب ناله و افغان به شب تار توام
باش يك بنده حُر	گر رمیدند ز تو مردم دون، غصه مخور

غم مخور يار توام	من رفيق تو و هم ناظر پيكار توام
يا دلت بريان است	گر ز غمهاي جهان ديده تو گريان است
غم مخور يار توام	من تلافي كن آن ديده خونبار توام
يا دلت غمگين است	بر دلت بار غم و غصه اگر سنگين است
غم مخور يار توام	دافع هر غم و شوينده زدل بار توام
باز با يزدان باش	گر كسي ناز تو را مي نخرد خندان باش
غم مخور يار توام	راز با خالق خود گو كه خريدار توام
غم خود با من گو	گر كه مظلوم شدي از ستم و جور عدو
غم مخور يار توام	دادگر حقم و از عدل، طرفدار توام
در ره ذوالمنن است	برقعي سعي تو گر بهر من است
غم مخور يار توام	قابل سعي تو و ناشر افكار توام

[شعري در باره اوضاع كنوني ايران]

اينجـــانب در بـــارة اوضـــاع ايـــران در اين زمانـــه، شـــعر زير را سروده‌ام:

محفلي بود و نازنين ياري	ياري آگاه و نيك پنداري
گفتمش در زمينه اســلام	بازگو آنچه گفتني داري
گفت: ديني بدون روحاني	فارغ از هر كشيش و احباري
مصطفي مجتهد نبود و أمي بود	مرتضي هم نه مرد بيكاري
گفتمش: رهنماي مردم كيست؟	چه كس از دين كند نگهداري؟

گفت: هان! رهنما بود قرآن	بر همه فرض، دين نگهــداري
بر همه علم دين بود واجــب	واجب عيني است بر طالــب
هادي دين كجا فروشد ديـن	ني بود كَلّ و ني كه سر بـاري
دين فروشان نه رهنما باشنـد	دين نباشد ز جنـس بــازاري
كسب روزي ز راه دين نكننـد	دينشان ايمن از دغلكـــاري
نردبان سياستش نكننـــــــد	دينشان ايمن از دكانـــداري
حكمراني نداشت پيش علـــي	ارزش كفش پاره خــــواري
ملك ايشان قلمرو دلهاســـت	نه حجاز و هلند و بلغــاري
نقش آخوند را شدم جويـــــا	گفت: بر دوش خلق سر باري
كار او را چه؟ جستجو كـــردم	گفت: تكفير و حبس و كشتاري
او بُوَد مست از شراب غــرور	كي به عهدش بود وفـــاداري
گفتمش: گو كه چيست حزب الله؟	گفت: احياي رســم تاتـــاري
گفتمش: حال مملكت چونست؟	گفت: بيمـــار بي پرستـــاري
گفتمش: انقلاب بـهمـن مـــاه	داشت از بهر ما چــه آثـــاري؟
گفت: آري ضرر فراوان داشت	موجبي شد بـــراي بيـــداري
ملـــت اندر هــــواي آزادي	كرد از جان و دل فداكـــاري

گر چه از چاله اوفتاد به چــاه	صـد برابر شــدش گرفتـــاري
چون ز غفلت به دام افتـادنــد	چاره بيـداري است و هشيـاري
گفتمش: گو نجات كي باشد؟	گفت وقــت تضـــرع و زاري
بايدي جمله از خــدا خواهنـد	رفع اين سختـــي و گرفتــاري

[مطالعه كتاب الغدير اميني و نظريه مؤلف در باره آن]

در آنجا [زندان] كه بودم كتـاب الغـدير تـأليف علامه عبدالحسـين امیـني تـبريزي را كه سـالها پيش خوانـده بـودم، مجـدداً مطالعه كردم، صـادقانه و بي‌تعصب بگـويم، آنـان كه گفته‌اند «كـار آقـاي اميني در اين كتاب جز افـزودن چند سـند بر اسـناد حـديث غـدير نيست» درست گفته‌انـد. اگر اين كتـاب بتواند عـوام يا افـراد كم اطلاع و غير متخصص را بفريبد ولي در نزد مطلعين منصف وزن چنداني نخواهد داشت، مگر آنكه اهل فن نيز از روي تعصب يا به قصد فريفتن عوام به تعريف و تمجيد اين كتاب بپردازنـد. به نظر من اســتاد ما آيت‌الله سـيد ابوالحسـين اصـفهاني در اين مــورد مصيب بود كه چون از او در مورد پرداخت هزينة چاپ اين كتــاب از وجـوه شـرعيه اجـازه خواسـتند، مـوافقت نكـرد و جـواب داد: «پـرداخت سـهم امـام ؛ بـراي چـاپ كتـاب شـعر!!، شـايد مـورد رضايت آن بزرگوار نباشد».

بسياري از مسـتندات اين كتـاب از منـابع نـامعتبر كه به صـدر اســلام اتصــال وثيق ندارند أخذ شـــده كه اين كــار در نظر اهل تحقيق اعتبـار نـدارد. بـرخي از احتجاجـات او هم قبلاً پاسخ داده شـده، ولي ايشـان به روي مبـارك نيـاورده و مجـدداً آنها را ذكر كــرده اســت. گمــان دارم كه اهل فن در بــاطن مي‌دانند كه با الغدير نمي‌توان كـار مهمي به نفع مـذهب صـورت داد و به همين سبب است كه طرفـداران و مـداحان اين كتـاب كه امـروز زمـام امور در چنگشان است به هيچ وجه اجازه نمي‌دهند كتبي از قبيل تأليف محققانه آقاي حيدرعلي قلمداران به نام «شاهراه اتحـاد يا نصــوص امــامت» يا كتــاب باقيــات صــالحات كه توسط يكي از علمــاي شــيعه شبة قــاره هند، موســوم به محمد عبدالشــكور لكهنوي و يا كتاب «تحفه اثني عشريه» تأليف عبـدالعزيز دهلـوي فرزند شـــاه ولي الله احمد دهلـــوي و يا جـــزوة مختصر «راز

دليران» كه آقاي عبدالرحمان سربازي آن را خطاب به موسسة «در راه حق و اصول دين» در قم نوشته و كتاب «رهنمود سنت در رد اهل بدعت» ترجمة اين حقير و نظاير آنها كه براي فارسي زبانان قابل استفاده است چاپ شود، بلكه اجازه نمي‌دهند اسم اين كتب به گوش مردم برسد. در حالي كه اگر مغرض نبوده و حق طلب مي‌بودند اجازه مي‌دادند كه مردم هم ترجمه الغدير را بخوانند و هم كتب فوق را، تا بتوانند آنها را با يكديگر مقايسه و از علما دربارة مطالب آنها سؤال كنند و پس از مقايسه اقوال، حق را از باطل تمييز داده و بهترين قول را انتخاب كنند. فقط در اين صورت است كه به آيه‌ي: «**فبشر عباد الذين يستمعون القول فيتبعون أحسنه**» يعني: «بشارت ده بندگاني را كه سخن را بشنوند و نيكوترينش را پيروي كنند» (الزمر/18) عمل كرده‌اند. أما نه خود چنين مي‌كنند و نه اجازه مي‌دهند كه ديگران اينگونه عمل كنند بلكه جواب امثال مرا با گلوله و يا به زنداني كردن مي‌دهند!!

[استادان]

علاوه بر 1-ـ آقاي خوانساري نزد شيخ ابوالقاسم كبير قمي، 2- حاج شيخ محمدعلي قمي كربلايي، 3-ـ آقاي ميرزا محمد سامرايي، 4-ـ آقاي سيد محمدحجت كوه كمري، 5-ـ حاجي شيخ عبدالكريم حايري، 6-ـ حاج سيدابوالحسن اصفهاني و 7-ـ آقاي شاه آبادي و چند تن ديگر نيز تحصيل كرده‌ام كه تعدادي از آنان برايم تصديق اجتهاد نوشته‌اند كه از آن جمله‌اند: «محمد بن رجب علي تهراني سامرايي» مؤلف كتاب «الإشارات و الدلائل في ما تقدم و يأتي من الرسائل» و «مستدرك البحار» كه ايشان در خاتمه اجازة استادش برايم اجازه‌اي نوشت و متن اجازه ايشان به اين حقير چنين است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على عباده الذين اصطفى محمد وآله الطاهرين وبعد فيقول العبد الجاني محمد بن رجبعلي الطهراني عفى عنهما وأوتيا كتابهما بيمينهما قد استجازني السيد الجليل العالم النبيل فخر الأقران والأمائل الابوالفضل البرقعي القمي أدام الله تعالي تأييده رواية ما صحت لي روايته وساغت لي إجازته ولما رأيته أهلاً لذلك وفوق ما هنالك استخرت الله

تعـالی واجزتـه ان يـروي عـني بـالطرق المـذكورة في الاجازة المذكورة والطرق المذكورة في المجلد السادس والعشرين كتابنا الكبـير مسـتدرك البحـار وهـو على عـدد مجلـدات البحـار لحبرنـا العلامـه المجلسـي قـدس سـره وأخذت عليه ما أخذ علينا من الاحتياط في القول والعمل إن لا ينساني في حيوتي وبعد وفاتي في خلواتـه ومظـان استجابة دعواته كما لا أنساه في عصر يوم الاثنين الرابـع والعشـرين من رجب الاصـب من شـهور سـنه خمس و ستين بعد الثلاثمائه وألف حامداً مصلياً مستغفراً.

9- حاج شـيخ آقا بـزرگ تهـراني مؤلف كتـاب «الذريعه الي تصانيف الشيعه» اجازه زير را براي اين حقير نوشته است:

بسم الله الرحمن الرحيم و به ثقتي

الحمد لله وكفى والصلاة والسلام على سـيدنا ومولانـا ونبينا محمد المصطفي وعلى أوصيائه المعصومين الائمـه الأثني عشر صلوات الله عليهم أجمعين إلى يوم الدين.

و بعد:فإن السيد السند العلامة المعتمد صاحب مفـاخر والمكـارم جـامع الفضـائل والمفـاخم المصـنف البـارع والمؤلف الماهر مولانا الأجل السـيد ابوالفضـل الرضـوي نجل المولى المـؤتمن السـيد حسـن الـبرقعي القمي دام أفضاله وكثر في حماة الدين أمثاله قد بـرز من رشـحات قلمه الشريف ما يغنينا عن التقريظ والتوصيف قـد طلب مني لحسن ظنه إجازة الروايه لنفسه ولمحروسه العزيـز الشـاب المقبـل السـعيد السـديد السـيد محمـد حسـين حرسه الله من شركل عين فأجزتهما أن يرويا عني جميع مـا صـحت لي روايتـه عن كافّـة مشـايخي الأعلام من الخـاص والعـام وأخص بالـذكر اول مشـايخي وهوخاتمـة المجتهدين والمحـدثين ثـالث المجلسـيين شـيخنا العلامـه الحاج الميرزا حسين النـوري المتـوفي بـالنجف الأشـرف في سـنه 1320 فليرويـا أطـال اللـه بقائهمـا عـني عنـه بجميـع طرقـه الخمسـه المسـطورة في خاتمـة كتـاب مستدك الوسائل والمشجرة في مواقع النجوم لمن شـاء وأحبّ مـع رعايـة الاحتيـاط والرجـاء من مكارمهمـا أن يذكراني بالغفران في الحياة وبعد الممـات، حررتـه بيـدي

المرتعشه في طهران في دار اية الله المغفور لـه الحـاج السيد احمد الطالقاني وأنـا المسـيء المسـمي بمحسـن والفـاني الشـهير بآقـا بـزرگ الطهـراني في سـالخ ربيـع المولود 1382 (مهر)

10- عبـدالنبي نجفي عـراقي رفسي مؤلف كتـاب «غـوالي اللئالي در فروع علم اجمالي» و كتب كثيره ديگر كه از شاگردان «مـيرزا حسـين نـاييني» بـوده اسـت. بـرايم متن ذيل را نوشـته است:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الذي فضل مـداد العلمـاء علي دماء الشهداء والصلاة والسـلام على محمـد وآلـه الأمنـاء وعلى أصحابه التابعين الصلحاء إلى يوم اللقاء.

امابعد مخفي نماندكه جنـاب مسـتطاب عـالم فاضل جـامع الفضايل والفواضل قـدوه الفضـلاء و المدرسـين معتمد الصـلحاء والمقربين عماد العلماء العالمين معتمد الفقهاء والمجتهـدين ثقـه الاسـلام و المسـلمين آقـای آقاسـيد ابوالفضل قمی طهـراني معروف و ملقب بعلامه رضوی سنين متماديه در نجف اشرف در حوزه دروس خارج حقير حاضر شدند و نيز در قم سالهاي عديده بحوزه دروس اين بنده حاضر شدند براي تحصيل معـارف الهيه و علـوم شـرعيه و مسـايل دينيه و نـواميس محمديه پس آنچه توانست كوشش نمـود فكد وجد واجتهد تا آنكه بحمد الله رسـيد بحد قوه اجتهاد و جايز است از برای ايشان كه اگر استنباط نمود احكـام شـرعيه را بنهج معهـود بين أصـحاب رضـوان الله عليهم اجمعين عمل نمايند بـآن، و اجـازه دادم ايشـان را كه نقل روايه نمايد از من بطرق نه گانه كه براي حقير باشد بمعصومين عليهم السـلام و نـيز اجـازه دادم وی را در نقل فتـاوي كما اينكه مجـاز است كه تصـرف نمايد در امـور شـرعيه كه جـايز نيست تصـدي مگر باجـازه مجتهـدين و مجـاز است در قبض حقـوق ماليه و لا سيما سهم امام ؛ و تمام اينها مشروط است بمراعات احتيـاط و تقوي بتاريخ ذيالحجه الحرام في سنه 1370 من الفـاني الجـاني نجفي عراقي (مهر)

11- آيت الله سيد ابوالقاسم كاشاني نيز برايم تصديق اجتهاد نوشت كه متن آن را ذيلاً نقل مي كنم:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة على رسوله وعلى اله الطاهرين المعصومين وبعد فان جناب العالم العادل حجة الاسلام والمسلمين السيد ابوالفضل العلامه البرقعي الرضوي قد صرف أكثر عمره الشريف في تحصيل المسائل الأصوليه والفقهيه حتى صار ذا القوة القدسيه من رد الفروع الفقهيه إلى أصولها فله العمل بما استنبطه وإجتهده ويحرم عليه التقليد فيما استخرجه وأوصيه بملازمة التقوى ومراعاة الاحتياط والسلام عليه وعلينا وعلى عباد الله الصالحين

الأحقر ابوالقاسم الحسيني الكاشاني (مهر)

12- سيد ابوالحسن اصفهاني نيز زماني كه قصد مراجعت از نجف را داشتم، تصديق زير را برايم مرقوم نمود:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة و السلام علي خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين واللعنة الدائمة على أعدائهم أجمعين من الآن إلي يوم الدين وبعد فان جناب الفاضل الكامل والعالم العادل مروج الأحكام قُرّة عيني الاعز السيد ابوالفضل البرقعي دامت تأييداته ممن بذل جهده في تحصيل الأحكام الشرعيه والمعارف الالهيه برهة من عمره وشطرا من دهره مجدا في الاستفادة من الاساطين حتي بلغ بحمد الله مرتبة عالية من الفضل والاجتهاد ومقرونا بالصلاح والسداد وله التصدي فيها وأجزته أن يأخذ من سهم الامام عليه السلام بقدر الاحتياج و إرسال الزائد منه إلى النجف و صرف مقدار منها للفقراء والسادات وغيرهم و أجزته أن يروي عني جميع ما صحت لي روايته واتضح عندي طريقه و اوصيه بملازمه التقوي ومراعاة الاحتياط و أن لاينساني من الدعاء في مظان الاستجابات والله خير حافظاً وهو ارحم الراحمين 22 ذيحجه 62 ابوالحسن الموسوي الاصفهاني (مهر)

13- سيد شهاب الدين مرعشي معروف به آقا نجفي صاحب تأليفات در مشجرات و انساب برايم اجازه زير را نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمـد للـه علي مـا اسـاغ من نعمـة واجـاز والصـلاة والسلام علي محمد وآله مجـاز الحقيقـة وحقيقـه المجـاز وبعد: فإن السيد السند والعالم المعتمد شم سماء النبالة وضحيها وزين الاسرة من آل طـه علم الفخـار الشـامخ و منار الشرف الباذخ قاعدة المجد المؤثل وواسـطة العقـد المفصـل جنـاب السـيد ابوالفضـل ابن الشـريف العابـد السيد حسـن الرضـوي القمي السـيداني دام علاؤه وزيـد في ورعـــه وتقـــاه أحب ورغب في أن ينتظم في ســـلك المحدثين والرواة عن اجـداده الميـامين وينـدرج في هـذا الدرج العالي والسمط الغالي ولمـا وجدتـه أهلا وأحـرزت منه علما وفضلا أجزت له الرواية عني بجميـع مـا صـحت روايتــه وســاغت إجازتــه تم ســنده وقــويت عنعنتــه عن مشايخي الكرام أساطين الفقه وحمله الحديث وهم عدة تبلغ المـأتين من أصـحابنا الإماميـه مضـافا الي مـالي من طرق سائر فرق الإسلام الزيدية والاسـماعيلية والحنابلـة والشافعية والمالكية والحنفية وغيرها ولا يمكنـني البسـط بذكر تمام الطرق فأكتفي بتعـداد خمس منهـا تبركـا بهـذا العدد وأقول ممن أروي عنه بالاجـازة والمناولـة والقرائـة والسماع والعرض وغيرها من أنحاء تحمـل الحـديث إمـام ائمة الرواية والجهبذ المقدام في الرجال والدرايـة مركـز الاجازة مسند الآفاق علامة العراق استاذي ومن إليــه في هذه العلوم إسـتنادي وعليـه اعتمـادي حجـة الاسـلام آيت اللـه تعـالي بين الأنـام مـولاي و سـيدي أبومحمـد السـيد حسن صدرالدين الموسوي المتوفي سنه 1354 ......هذا ما رمت ذكره من الطرق وهي سـتة فلجنـاب السـيد أبي الفضــل نالــه الخــير والفضــل أن يــروي عن مشــايخي المــذكورين بطــرقهم المتصــله المعنعنــة إلى ائمتنــا إلى الرسول وسـادات البريـة مراعيـا للشـرائط المقـررة في محلهـا من التثبت في النقــل ورعايــه الحــزم والإحتيـاط وغيرها وفي الختام أوصيه دام مجـده وفـاق سـعده وجـد جده أن لا يدع سلوك طريق التقوي والسـداد في أفعالـه وأقواله و أن يصرف اكثر عمره في خدمة العلم و الــدين وترويج شرع سيد المرسلينص وأن لا يغتر بزخـارف هـذه

الدنيا الدنية وزبرجها وان يكثرمن ذكر الموت فقد ورد ان أكيس المؤمنين أكثرهم ذكراً للموت وأن يكـثر من زيـارة المقـابر والإعتبـار بتلـك الأجـداث الـدواثر فانـه التريـاق الفاروق والدواء النافع للسلوعن الشهوات وأن يتامل في أنهم من كـانوا وأين كـانوا وكيـف كـانوا وإلى أين صـاروا وكيف صاروا واستبدلوا القصور بالقبور وأن لا يترك صلاة الليـل مااسـتطاع وأن يـوقت لنفسـه وقتـاً يحاسـب فيـه نفسه فقد ورد من التأكيد منه ما لا مزيد عليه فمنها قوله حاسـبوا قبـل أن تحاسـبوا وقولـه حاسـب نفسـك حسـبة الشريك شريكه فانـه أدام اللـه أيامـه وأسـعد أعوامـه أن عين لها وقتـالم تتضـيع أوقاتـه فقـد قـال توزيـع الأوقـات توفيرها ومن فوائد المحاسبه أنـه أن وقـف على زلـة في أعماله لدي الحسـاب تـداركها بالتوبـة وإبـراء الذمـة وإن اطلع على خير صدر منه حمد الله وشكر له على التوفيق بهـذه النعمـة الجليلـة وأوصـيه حقـق اللـه آمالـه وأصـلح أعماله أن يقلل المخالطة والمعاشرة لأبناء العصـر سـيما المتسمين بسمة العلم فإن نـواديهم ومحـافلهم مشـتمله على مـا يـورث سـخط الـرحمن غالبـا إذ أكـثر مـذاكرتهم الاغتياب وأكل لحوم الإخوان فقد قيل إن الغيبة أكـل لحم المغتاب ميتا وإذا كان المغتاب من أهل العلم كان اغتيابه كأكل لحمه ميتاً مسـموماً فـإن لحـوم العلمـاء مسـمومة. عصمنا اللـه وإيـاك من الزلـل والخطـل ومن الهفـوة في القول والعمل إنه القـدير على ذلـك والجـدير بمـا هنالـك وأسـأله تعـالى أن يجعلـك من أعلام الـدين ويشـد بـك وأمثالك أزر المسلمين آمين آمين وأنا الراجي فضـل ربـه العبـد المسـكين أبوالمعـالي شـهاب الـدين الحسـيني الحسني المرعشي الموسوي الرضوي الصـفوي المـدعو بالنجفي نسابة آل رسول الله ص عفى الله عنه وكان لـه وقد فرغ من تحريرها في مجالس أخرها لثلاث مضن من صـفر 1358بلـدة قم المشـرفه حـرم الأئمـة (مهر)

14- شيخ عبدالكريم حائري و 15- ايت الله سـيد محمد حجت كوه كمري نيز بـرايم تصـديق اجتهـاد نوشـتند كه اصل اجازه‌نامه اين دو تن را بــراي تعـيين تكليف در مسـأله سـربازي به وزارت فرهنگ آن زمـان تحويل دادم كه طبعــاً بايد اين دو اجازه‌نامه در اسناد بايگاني آن وزارتخانه موجود باشد، اداره مذكور نيز پس از رؤيت اين دو تصــديق گــواهي زير را صــادر نمــود كه در اينجا رونوشت آن را مي‌آورم:

16- وزارت فرهنگ

نظريه بند اول و تبصرة اول ماده 62 قانون اصـلاح پـاره‌اي از فصول و مواد قانون نظام، مصـوب اسـفند مـاه 1321 و نظر به آيين نامه رسيدگي به مـدارك اجتهـاد مصـوب 25 آذرمـاه 1323 شوراي عالي فرهنگ، اجازة اجتهاد متعلق به آقاي سيد ابوالفضل ابن الرضا (برقعي) دارنده شناسنامه شـماره 21285 صـادره از قم متولد 1287 شمسي در هفتصد و پنجــاه و چهــارمين جلسه شوراي عالي فرهنگ، مورخ 7/8/1329 مطـرح، و صـدور اجـازه مزبور از مراجع مسلم اجتهاد محرز تشخيص داده شد.

وزير فرهنگ دكتر شمس الدين جزائري

ناگفته نماند با اينكه در قــوانين مشــروطه دولت حق نداشت متعرض مجتهدين شـود، مع ذلك حكـومت به اصـطلاح مشـروطه گرفتاري بسيار برايم فراهم آورد.

ســخن را با يــادآوري اين نكته به خواننــده محــترم به پايــان مي‌برم كه دين اسلام در دو امر خلاصه مي‌شود: تعظيم خــالق و خـدمت به مخلـوق، آن چنانكه خـالق خـود فرمـوده اسـت. بـراي همگـــان توفيق قيـــام به اين دو امر را از درگـــاه ايـــزد رؤوف خواستارم.

در اينجا، چند بيت از آخر كتاب «دعبل خـزاعي و قصـيدة تائيه او» كه سالها پيش تأليف كـرده‌ام و وصف حـال اينجـانب اسـت، مي آورم و پس از آن نيز اين كتاب را با شـعري ديگر كه خطـاب به جوانان است و آن را هنگام سفر به زاهدان سـروده‌ام، خاتمه مي دهم و از خوانندگان التماس دعا دارم. والسلام علي من اتبع الهدي.

[من و دعبل خزاعي]

اگر زر داد دعبل را امامي	تشكر ديد از صاحب مقامي
مرا صدها كتاب است و قصائد	كه در آنها بيان گشته عقايد

نديدم يك تشكر، ني عطايي	به جز ايراد و طعن ناروايي
اگر وي بود خائف از مقامات	مرا خوف است از اهل خرافات
اگر وي گريه اش بر اهل دين است	مرا گريه براي اصل دين است
اگر وي گفت رازش با امامي	مرا امني نباشد از مقامي
اگر اشعار وي طبق اصول است	هدف، اين مادحين را جمله پول است
اگر سي سال ترسي داشت در جوف	دو سي سال است ما را دل پر از خوف
الها بر غم و رنجم گواهي	ندارم غير الطافت پناهـــــي
الها من بسي هستم پشيمان	چرا مرآت گشتم بهر كـــوران
در اينجا خسته جانم از بلا شد	تنم رنجور از صد ابتلا شـــــد
زمان ما زمان كفر و طغيـــان	ندارد دهر ما جز رنج و عصيان
در اين پيري ندارم من انيسي	نه ياري ني معيني نه جليســـي
مگر ما را كني مشمـول رحمـت	رساني مرگ ما با روح و راحــت
إلها برقعــي را بها كـــن	مزيد فضل خود بر او عطا كـــن

[خطاب به جوانان]

ای جوانان كه شكر گفتاريد	مؤمن و سالم و خوش رفتاريد
چون شما ناطق و گل رخساريد	از خموشان جهان ياد آريد

برقعي را پس موتش گه گاه	زمحبان خدا بشمارید
گاه گاهي اگرش یاد کنید	دستي از بهر دعا بردارید
برقعي خادمتان بود و برفت	خدمتش را به نظر بسپارید
یاد آرید از این خسته که بود	خسته از محنت این چرخ کبود
دید آزار بس از مردمِ دون	دل او گشت پر از غصه و خون
خسته از زخم زبان، زخم قلم	خسته از تهمت و بهتان و ستم
دستش ار گشت ز دنیا کوتاه	رفت در محکمه عدل إله

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين.
2/2/1370هـ.

بسم الله الرحمن الرحيم

«الحمدلله الـذي هـدانا لدينـه ومـا كنـا لنهتـدي لـولا أن هدانا الله» و بعد:

دين حقيقي إلهي بايد عقايد و اعمال و اصول و فروعش مطابق مـداركي باشد يا نقل يا عقـل. و أما نقلي بايد بررسي شـود نقل صحيحي خداپسـندانه و مـداركي كه حجيت إلهي باشـد. يعـني به نقل اخبار مجهوله و احاديث فرقه‌اي كه نشانه‌هاي جعل و غـرض در آن هويدا باشد نمي‌تـوان اعتمـاد كـرد. و يا احـاديثي كه به نفع جاعلان آن باشد نبايد استناد نمود.

در زمان ما دين إلهي كه يقينا يک راه و يک مسلک بوده، تبديل به صدها مـذهب شـده و مـدعيان مـذهبي هر يک بـراي ادعاهـاي خود هزاران حديث و فلسفه‌بافي‌ها و مداركي كه فقط خودشـان مي‌پسـندند آورده و بـراي هر عقيـده‌اي صـدها مـدرک و خـبر تراشيده گرديده ﴿كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُـونَ﴾ «و هر كـدام به آنچه نزدشان است خرسند و خشنودند» مي‌باشد.

اسلامي كه در كتاب إلهي آن به نص صـريح در سـورة روم آية 31 و 32 فرموده:

﴿وَلا تَكُونُـوا مِنَ الْمُشْـرِكِينَ * مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُـوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعاً كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُـونَ﴾ (روم / 31-32).

«مشرک نشويد از آنانكه دين خودشان را فرقه فرقه كرده و شـيعه شـيعه شـده و هر كـدام به آنچه نزدشـان است خرسند و خشنودند».

با وجود چنين آياتي در قرآن باز مسلمين چنـدين فرقه شـده و هر كدام نام مذهبي و فرقه‌اي براي خـود گذاشـته و به آن نـام و به آن آرم خوشـنود و خوشـند، و غافلنـد. و هر كـدام با هـزاران دليل خـود را بر حق مي‌داننـد، و هيچكـدام حاضر نيسـتند دلائل مذهب ديگـري را مطالعه و يا قبـول نمايند و اصلا حاضر به تفكر در دلائل ديگران نيستند.

بنابراين، بايد تحقيق كـرد مسئلة مهـدي و يا دوازده امـامي آيا دليلي از عقل و يا از كتاب آسماني دارد يا خـير. بلكه ضد عقل و ضد كتاب آسماني است، و در كتاب آسـماني يعـني قـرآن، آيـاتي صريح است بر كذب انحصار امـامت در دوازده عـدد، و هم‌چـنين

آيـاتي است که دلالت دارد بر کـذب ادعـاي مهـدويت چنـاني که مدعيان آن مي‌گوينـد. ما پس از تحقيق و بررسي آن آيـات را در نظر خوانندگان مي‌گذاريم، و هم‌چـنين دلائل مـدعيان مهـدويت و امامت انحصاري را به نظر خوانندگان مي‌رسانيم تا خود قضاوت کنند. و خدا را شاهد مي‌گيريم که غرضي از نوشتن اين کتـاب در کـار نيست جز رضـاي حضـرت باريتعـالي و هـدايت و راهنمـائي هموطنان و کساني که طالب هدايت باشند. و أما کساني که خود دکان‌دار مذهب بوده و از راه مـذهب نـان مي‌خورند و يا کسـاني که از آنان تقليد کرده و داراي تعصب مذهبي بوده گمـان هـدايت دربارة ايشان نمي‌رود. زيـرا يک دکـان سـبزي فروشي را هرگـاه بخواهي تعطيل کني و يا مالک دکان بخواهد دکان را از او بگـيرد، او تا مي‌تواند و تا قـــدرت دارد دکـــان را تحويل نخواهد داد. بلکه حاضر است با چنگال چشمان صاحب دکـان را درآورد، چه برسد به دکـاني که در هر سـال و هر مـاه ميليونها درآمد دارد و بـدون زحمت خود مشتريان بدون عوض پول مي‌دهند.

اصلا بايد دانست هر بدعت و هر مذهبي و اگرچه باطل باشــد، اگر درآمـدي بـراي صـاحبان آن بـدعت و يا مـذهب داشـته باشد بــزودي از بين نمي‌رود، بلکه اگر درآمد زيـادي داشــته باشد روز بروز افراد زيادتري به آن رو کرده و بواسـطة بهره‌بـرداري به آن توجه کرده و قهرا نشر پيدا مي‌کند و طرفداران آن زياد مي‌شـود مگر آنکه درآمد آن از بين بــرود که خـــود آن باطل نـــيز از بين خواهد رفت. مثلاً مسـئلة زيـارت قبـور که در اسـلام از آن نهي شده بواسطة داشتن نـذورات و موقوفـات که داراي سـرقفلي و اجــاره است و ريختن پــول در ضــريح و وقف اشــياء ذيقيمت و عتيقه مانند فرشها و تابلوها و لوسترها و اهداء جـواهرات نفيسه و غيره، روز بروز ترويج شده و هزاران خبر دروغ بنام آن سـاخته شده و هزاران نفر فراش و خادم و ملا طرفـدار پيـدا کـرده و در نظر مردم عبادتي شده و جمعيت زوار قبور از جمعيت حافظــان قـرآن و مسـاجد زيـادتر شـده و دکانـداران آن بـراي آن ثوابهـاي عجيبي ذکر کرده‌اند که براي هيچ عبادتي چنان ثوابها وارد نشــده است، و کوچکترين آيه‌اي در قرآن به آن اشاره ننمـوده است هر کس بخواهد راستي ادعاي ما را بداند به کتاب خرافات وفــور در زيارات قبور مراجعه کند.

پس، ما اين کتاب را براي دکانـداران و متعصـبين ننوشـته و به هــدايت ايشــان اميــدوار نيســتيم. بلکه اين کتــاب را بــراي اهل

انصاف و كساني كه طالب هدايت و واقعيت مي‌باشند ترتيب مي‌دهيم.

حال بايد دقت كرد طبق قواعد اوليه چه از نظر عقل و چه از نظر شرع آيا امامت انحصاري است، آن هم منحصر به چند نفر معين قليلي يا خير؟ آيا وجود مهدي براي مردم نفعي دارد يا خير؟ البته براي رؤساي مذهب و دكانداران مذهبي بسيار مفيد است اما براي عموم نافع نيست بلكه ضرر بسيار دارد به بيان مختصر و روشن ذيل:

آيا امامت انحصاري است؟

كتاب آسماني و عقل گواهي مي‌دهد كه امام و امامت انحصاري باطل است.

أما شرع، ما مي‌بينيم زيديه كه از فرق شيعه و داراي بزرگان و دانشمندان و كتب بسياري مي‌باشند، مدعي امامت انحصاري شده آنهم در چهار نفر، يعني حضرت علي را تا حضرت زين‌العابدين قبول دارند، (اگرچه زيديه ساير پيشوايان خود پس از آن چهار نفر را نيز امام خطاب مي‌كنند)، و ساير امامان شيعة اماميه را امام منصوص نمي‌دانند با هزاران دليل و صدها حديث كه در كتب خود نوشته‌اند. و همچنين اسماعيليه كه شش نفر از امامان امامي را قبول دارند و باقي را منكرند آنهم با دلائل خود، و هم‌چنين مذاهب ديگر كه منشعب از تشيع مي‌باشد كه اين مذاهب همه مدعي تشيع بوده و شايد به هفتاد فرقه و يا زيادتر برسند. رجوع شود به كتاب «فرق الشيعة» اثر نوبختي و كتاب «المقالات و الفرق»: عالم بزرگ شيعه سعد بن عبدالله اشعري قمي كه از اصحاب حضرت عسكري بوده است.

بسياري از اين مذاهب امام و شمارة آنرا منحصر مي‌دانند به همان اماماني كه خود قبول دارند. ولي قرآن امامت و امام هدايت را منحصر به چند نفري نمي‌داند نه امام كفر و ضلالت را منحصر كرده است، نه امام هدايت را، ما چند عدد از آياتي را كه دلالت بر اين مطلب دارد مي‌آوريم، و پس از آن به دليلهاي عقلي مي‌پردازيم:

پاره‌اي از آيات در نفي امامت انحصاري!

اول، ســورة فرقــان اية 74 كه حقتعــالي در اوصــاف عبــاد الرحمن مي‌فرمايد:

﴿وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَاماً﴾ (فرقان / 74)

«بندگان خداي رحمن آنانند كه مي‌گوينـد: پروردگـارا، به ما همسران و ذرياتي كه نور چشـمان باشـند عطا فرمـا، و ما را براي متقين امام و پيشوا قرار ده».

هر ذي شــعوري مي‌داند كه بنــدگان خــداي رحمن كه از حق تعالي درخواست دارند كه به سـعي و كوشش وعلم و عمل خـود حائز مقام امـامت آنهم بـراي متقين شـوند، منحصر به يک نفر و ده نفر و صد نفر نيست.

تعجب است كه بزرگــان شـيعه گويا چـنين آيـات را نديده‌اند و مي‌گويند قـرآن را كسي نمي‌فهمد ولي خـود بر خلاف گفتة خـود آياتي از قرآن مي‌آورند براي امامت انحصـاري و يا بـراي امـامت مهدي كه هيچ دلالتي ندارد. بايد به ايشان گفت: اگر شما مــدعي هسـتيد كه قـرآن را كسي نمي‌فهمد چگونه فهميديد كه آن آيـاتي كه مي‌آوريد راجع به امــــــــــامت شخصي و اشخاصي معين مي‌باشد؟!!.

دوم، سورة توبه آية 12 كه مي‌فرمايد:

﴿فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَيْمَانَ لَهُمْ﴾ (التوبة: 12).

«با امامان كفر قتال كنيد كه آنان پيماني ندارند».

و روشن است كه امامان كفر به هر معني كه باشد منحصر به شش نفر و يا دوازده نفر نيسـت. چگونه است كه پيشـوايان كفر ممكن است صد هزار نفر باشـند أما پيشـوايان ايمـان منحصر به عدة كمي هستند، در صورتيكه بايد امامان هدايت بيش از امامان ضلالت باشند، پس اين انحصار امـام به 12 نفر يا 6 نفر يا كمـتر از انحصارطلبي مذهب‌سازان است.

سوم، سورة اسراء آية 71 كه حق تعالي مي‌فرمايد:

﴿يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾ (الإسراء: 71)

«روزيكه (روز قيـامت) هر مــردمي را با پيشوايشــان فــرا خوانيم».

و مسلم است كه مردم دنيا منحصر به دوازده فرقه نيسـتند تا آنان را با 12 نفر امام بخوانند بلكه هر فردي مأموم امامي است

و هر فـردي را با پرونـدة اعمـال او مي‌خوانند و همـان، پرونـدة عمل امــــام او است و منحصر به دوازده شــــخص و يا دوازده پرونده نيست.

چهارم، سورة احقاف آية 12:

﴿وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَاماً وَرَحْمَةً﴾ (الأحقاف: 12)

«و پيش از قرآن كتاب موسي (يعني تورات) امام و پيشـوا و رحمت بوده (و اكنون قرآن امام و رحمت است)».

چنانكه همين مطلب در سورة هود آية 17 نـيز آمـده اسـت. و حضـــــــرت علي -عليه الســـــــلام- در خطبة 145 نهج البلاغه مي‌فرمايد: «فَقَـدْ نَبَـذَ الْكِتَـابَ حَمَلَتُـهُ، وَتَنَاسَـاهُ حَفَظَتُـهُ; فَالْكِتَابُ يَوْمَئِذٍ وَأَهْلُهُ مَنْفِيَّانِ طَرِيَدانِ». يعني، به تحقيق اين كتاب (يعني قـرآن) را حملة آن پشت سر انداختند و نگهبانـان آن يعني مسلمين آنـرا فرامـوش كرده‌انـد. پس اين كتـاب و اهل آن مطرود و دور انداخته شده‌اند، تا آنكه مي‌فرمايـد: «كَأَنَّهُمْ أَئِمَّةُ الْكِتَابِ وَلَيْسَ الْكِتَابُ إِمَامَهُمْ». يعني، گويا اين مردم امامـان بـراي قرآنند و قـرآن امـام ايشـان نيست (در حاليكه بايد بعكس باشـد) تا آخر آن خطبـه. و نـيز آن حضـرت در صـحيفة علويه در دعاي بعد تسليم الصلاة عـرض مي‌كنـد: «إن رسـولک محمـدا نبيي وإن الدين الذي شرعت له ديـني وإن الكتـاب الـذي أنزل إليه وإمامي»، يعني: خدايا من گواهم كه رسول تو محمد پيغمبر من است و ديني كه براي او تشـريع كـردي دين من است و كتابي كه به او نازل كردي امام من اسـت. و حضـرت صـادق -عليه السـلام- نـيز طبق روايت وسـائل الشـيعة در بـاب اول از ابواب قراءة القرآن و هم روايت باب سوم همـان بـاب، قـرآن را امام قرار داده، و از تمـام اينها روشـن‌تر كه رسـول خـدا -صـلی الله عليه وســـلم- طبق روايت جلد 92 بحــــار مجلسي ص 17 فرموده: «قرآن امام هر مسلمان است». پس مـذهب تراشـاني كه بر ضد آيات فـوق و بر ضد كلام رسـول خـدا -صـلی الله عليه وسـلم- و كلام اميرالمؤمـنين و حضـرت صـادق -عليهما السـلام- آمده‌اند براي خود دوازده امام انحصاري تراشـيده‌اند، بايد بفهمند كه تابع قرآن نيستند، و از امامت قرآن صرف‌نظر كـرده و بـراي امامان مجعولة خود سينه مي‌زنند و حتي كلام امامان خود را نـيز قبـول نكـرده و در اين حـال چگونه خـود را شـيعه و علي -عليه

السلام- را امام خود مي‌دانند در حاليكه امامِ علي قرآن است، و امام ايشان اشخاص ديگري غير از قرآن است.

پنجم، سورة انبياء آية 73، پس از آنكه حق تعالي بسياري از انبياء را نام برده، مي‌فرمايد:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾ (الأنبياء: 73).

«اين پيامبران را ما امامان قرار داده‌ايم كه به امر ما هدايت كنند».

پس انبياء بجعل إلهي امامند و منحصر به دوازده نفر نيستند. ولي ائمة مذهب‌تراشان مجعول احاديث خودشان و انحصاري است.

ششم، سورة قصص آية كه حق‌تعالي فرموده:

﴿وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾ (القصص: 5).

«ما (مستضعفين از بني‌اسرائيل) را امامان ديگران قرار داده و ايشان را وارث (زمين مصر) نموديم».

و معلوم و مسلم است كه بني‌اسرائيل منحصر به دوازده نفر نبودند، پس امامت انحصاري غلط است، همانطوريكه متقين و مؤمنين و صادقين كه در قرآن ذكر شده، انحصاري نيست، همانطور هم أئمة المتقين انحصاري نيست.

هفتم، آية 41 سورة قصص كه مي‌فرمايد:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لا يُنْصَرُونَ﴾. (القصص:41)

«ما قوم ستمگر فرعونيان را اماماني قرار داديم كه به سوي آتش دعوت مي‌كردند و روز قيامت ياري نشوند».

آيا قوم ستمگران 12 نفر بودند، پس امامان اهل آتش و هم چنين امامان اهل بهشت انحصاري نيست. و همچنين آية 24 سورة سجده و ساير آياتي كه در قرآن دلالت دارد بر اينكه امام و امامت انحصاري و منحصر به عدد معيني نيست.

بعضي از دلائل عقلي بر نفي امامت انحصاري

دليل اول، امام اگر به معني زمامدار مسلمين باشد كه مسلمين از زمان رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- تا قيامت زمامدار مي‌خواهند و 12 نفر براي زمامداري دويست و پنجاه سال و يا سيصد سال زنده بود و مي‌توانستند امامت كنند و اما امامت مردگان براي زندگان معني ندارد، چگونه امام مرده

مي‌تواند بـراي زنـدگان زمامـداري كنـد، ايا اين امامانيكه شـيعه مـدعي امـامت آنـان بودند در زمـان ما يک خيابـان را اسـفالت كرده؟ آيا يک دوا براي دفع امراض كشف كرده‌اند، آيا يک چـيزي براي راحتي بشر اختراع كرده‌انـد، آيا آن امامـان از دنيا رفته و يا آن امـام موهـوم غـايب تا بحـال كسي را راهنمـائي كـرده و يا اختراعي نموده و يا دشمنان اسلام را دفع كـرده؟!! البتـه، خـير. آري مذهب‌تراشـان با خـواب و خيـال و قصه‌هاي دروغ چيزهـائي جعل كرده اند كه نه با عقل مي‌سازد و نه با نقـل. و امـام اگر به معنـاي راهنمـاي دين باشد كه مسـلم منحصر به شش نفر و يا دوازده نفر نيست بلكه وظيفة هر عـالم متـدين راهنمـائي مي‌باشد.

دليل دوم، ديـني كه صد هـزار سـال بايد مـردم به آن متـدين شوند و ملت اسلامي كه تا قيـامت احتيـاج به زمامـدار و مجـري احكـام دارد چگونه زمامـدار چـنين ملـتي 12 نفر اسـت، آيا اگر رسول خـدا -صـلی الله عليه وسـلم- گفته باشد زمامـداران امت من تا قيامت منحصر به دوازده نفر است، چنين رسـولي رسـول خدا -صلی الله عليه وسـلم- اسـت، رسـولي كه بـرخلاف حس و برخلاف عقل سخن گويد مي‌توان رسالت او را قبول كرد؟! البته خير.

دليل سوم، آيـاتي كه در قـرآن فرمـوده: ﴿**وَأَمْـرُهُمْ شُـورَى بَيْنَهُمْ﴾ (الشـوری: 38).** امر مسـلمين را به شـوری حواله داده، چه امـري مهم‌تر است از امر زمامـداري، و هم چـنين خـبر اميرالمؤمنين در مكتوب ششم نهج‌البلاغه كه مي‌فرمايد: امـامت و زمامداري موقوف به شوراي مهـاجر و انصـار اسـت، و صـدها خبر ديگر. كه در بالاي منبر فرمـوده: زمامـداري موقـوف به رأي شما مسلمين است. آيا مي‌توانيم بگـوئيم تمـام آن آيـات و اخبـار دروغ، ولي فقط اخبار مذهب‌سازان راست اسـت؟! ما در كتـاب «بت‌شكن» و يا «نقد بر كتاب اصول كافي»، در باب «فيمـا جـاء في الاثني عشر والنص عليهم» ثابت كرده‌ايم كه تمام اخباري كه امـامت را منحصر به دوازده نفر كـرده دروغ و مجعـول اسـت، و نشانه‌ها و علائم جعل در آنها هويدا و پيدا و روشن است، هركس طالب تحقيق و هدايت باشد، بايد به آن كتاب مراجعه نمايد.

دليل چهـارم، بي‌اطلاعي خـود همـان ائمة دوازده‌گانه از اين اخبار انحصار امامت است. حضرت صادق -عليه السـلام- پس از خود فرزند خود اسماعيل را براي امامت تعـيين كـرد، و حضـرت هادي امام دهم فرزند خود سيد محمد را براي امامت تعيين كرد،

و اتفاقا حضـرت اسـماعيل و حضـرت سـيد محمد هر دو قبل از وفـات پـدر از دنيا رفتند و معلـوم شد حضـرت صـادق و حضـرت هـــادي از شـــخص امـــام پس از خـــود اطلاعي نداشـــته‌اند، و نمي‌دانستند امامان پس از خودشان كيست. و هم‌چـنين اصـحاب خـــاص ائمه مانند زراره وهشـــام بن ســـالم و هشـــام بن حكم و مفضل و ابي‌بصـير و مانند آنـان از امـام بعد از امـام زمـان خـود اطلاعي نداشـــتند و اين اخبـــاري كه بـــراي اسم و رسم امامـــان دوازده‌گانه جعل شده نمي‌دانستند. ما صد و چهل نفر از اصحاب خـاص ائمه را با نـام و نشـان و مـدرک نشـان داده‌ايم كه از اين اخبار اماميه و امامت انحصاري به دوازده نفر اطلاعي نداشتند و به امامت اين 12 نفر اعتقادي نداشتند. و اين اخبار انحصار امام به دوازده نفر پس از زمـــان ائمه جعل شـــده و متـــواتر گرديـــده است، شما رجوع به كتاب «بت‌شـكن و يا نقد بر اصـول كـافي» مراجعه كنيد تا تفصـيلا روشن گـردد كه ما شـرح كـافي در آنجا داده‌ايم.

دليل پنجم، بي‌اطلاعي ســادات و بزرگـــان و علمـــاي اهل بيت رسول -صلى الله عليه وسلم- است از اخبـار انحصـاري امـامت. ســادات و علمــائي مانند زيد بن علي بن الحســين و حســين بن علي فخ و ساير آنان كه مدعي امامت شده و قيام نمودند، و اين امـــامت انحصـــاري راكه زمـــان ما شـــهرت پيـــدا كـــرده اصلا نمي‌دانستند و بلكه از كلمات آنان روشن است كه امامت را حق كسي مي‌دانستند كه با شمشير قيام كند و مسـلمين را اداره كند و وظـائف زمامـداري را بعمل آورد نه آنكه در ميـان اطـاق خـود بنشيند و پرده بيندازد و مدعي امامت گردد براي يک عـده مـردم خرافي و خود محكـوم به حكم ديگـران باشد چنانكه زيد بن علي بن الحسين -عليه السلام- فرمود: ما چنين امامي سراغ نداريم.

پس چـــون معلـــوم و مســـلم شد كه امامـــان دوازده‌گانه اصلا مدركي نـدارد و بلكه بـرخلاف كتـاب خـدا و عقل و تـاريخ اسـت، حال بايد بررسي كرد كه با اينكه پس از رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسلم- به نص قـرآن آية 165 سـورة نسـاء كسي كه حجت نيست و با نص اميرالمؤمـــــنين در خطبـــــة: 90 نهج‌البلاغه كه فرموده: «تَمَّتْ بِنَبِيِّنَا مُحَمَّد (صلى الله عليه وآله) حُجَّتُهُ». حجت خدا با پيغمبر ما محمد -صلى الله عليه وسلم- تمام شد، و فرموده: «خَتَمَ بِهِ الْوَحْيَ». وحي به آن حضـرت ختم شـد»، و پس از او نه به كسي وحي مي‌شود و نه قول كسي حجت است، با اينكه 12 نفر امام انحصاري و 12 نفر حجت إلهي برخلاف اين

ایات و اخبار و عقل است، چگونه وجـود دوازدهمي را باید قبـول کـرد و چگونه آنـرا باید معتقد شـد، آیا اقـرار به وجـود مهـدي از اصـول دین است و یا از فـروع دین؟ و امـامي که باید تـابع دین باشد چگونه از اصول و یا فروع دین شده است؟!!.

پس مي‌گـوئیم: آیـات قـرآن دلالت دارد بر نفي چـنین شخصي بنـام مهـدي چـنین و چنـاني که مذهب‌سـازان مي‌گوینـد. در اول سورة انفال و اول سورة مؤمنـون و سـایر مـوارد قـرآن صـفات مؤمـنین و آنچه باید در مـؤمن و مسـلمان باشد ذکر گردیـده از ایمـان و عقاید و افعـال، و ابـدا ذکـري از ایمـان به امـام در آن نیست. در اول سورة انفال فرموده:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُــهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * الَّذِينَ يُقِيمُـونَ الصَّـلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَـاهُمْ يُنْفِقُـونَ * أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُـونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَـاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾. (الأنفال / 2-4)

«مؤمنـان تنها آنانند که چـون خداوند یـاد شـود، دلهایشـان ترسـان گـردد و چـون آیـاتش بر آنـان خوانـده شـود بر ایمانشان بیفزاید و بر پروردگارشـان توکّل میکنند. کسـانی که نمـاز میگزارند و از آنچه به آنـان روزی دادهایم انفـاق میکنند. اینـان به راسـتی مؤمنانـد. در نـزد پروردگارشـان درجات و آمرزش و رزقی ارزشمند دارند».

پس در این آیات، صـفات مـؤمن حقیقي را بیـان کـرده و ابـدا ذکري از ایمـان به امـام در آن نیسـت، پس چگونه مذهب‌سـازان امام و امامت را از اصول مذهب خود قـرار داده و مقـوم ایمـان مي‌دانند. و در سورة حجرات آیة 15 مي‌فرماید:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُـولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَـابُوا وَجَاهَـدُوا بِـأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِـهِمْ فِي سَـبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ (الحجرات: 15).

«مؤمنان واقعی تنها کسانی هسـتند که به خـدا و رسـولش ایمـان آوردهانـد، سـپس هرگز شـكّ و تردیـدی به خـود راه نداده و با اموال و جانهـای خـود در راه خـدا جهـاد کردهاند آنها راستگویانند».

و هم چـنین آیـات 61 و 136 و 177 و 285 سـورة بقـره که مقومات و صفات مؤمـنین را شـمرده و از اعتقـاد به امـامي یـاد نکرده است.

باضـافه مـدعاي مـذهب سـازان اين است كه از طـرف خـدا امامي قيام مي‌كند و بزور شمشير مردم را اصلاح مي‌كند و تمام مردم روي زمين را مسلمان مي‌كنـد، و چـنين مي‌كند كه گـرگ و ميش با هم زنــدگي مي‌كنند و زمين را پر از عــدل و داد مي‌كند پس از آنكه مملو از ظلم و جور شـده باشد و آنقـدر مي‌كشد كه تا زير شـكم اسب او خـون بـالا مي‌آيد و اوصـاف ديگـري كه در كتب ايشـان مانند بحـارالأنوار و اكمـال الـدين شـيخ صـدوق ذكر شده است و مي‌گويند: هر كس به او ايمان ندارد مـؤمن نيسـت. ولي ما مي‌بيــنيم آيــات قــرآن خلاف آنــرا مي‌گويــد، ما در اين مختصر چند آيه از قرآن مي‌آوريم، اضـافه بر آن آيـاتي كه در اين كتاب ذكر شد.

بعضي از آياتي كه وجود چنين مهدي را نفي مي‌كند

اول، آية 11 سورة رعد

﴿إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ مَا بِقَــــــــوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ (الرعد: 11)

«خداوند سرنوشت هيچ قوم (و ملّتى) را تغيير نمىدهد مگر آنكه آنان آنچه را در خودشان است تغيير دهند!».

اين آيه مي‌گويـد: خـدا مـردم را بـزور تغيـير نمي‌دهد و مـأمور نمي‌فرستد كه بزور مردم را تغيير دهد بلكه خود مـردم بايد خـود را اصلاح كنند نه امام و رسولي از طرف خدا بيايد بزور شمشـير اصلاحشان كند.

دوم، آية 53 سورة انفال

﴿ذَلِـكَ بِـأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَـكُ مُغَيِّراً نِعْمَـةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَـــــــــوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِـــــــــــهِمْ﴾ (الأنفال: 53).

«(هلاكت فرعونيــان و عــدم هــدايت كفــار و منــافقين) بواســطة اين است كه ســنت إلهي بر اين نبــوده كه خــدا نعمت قومي را تغيير دهد تا آنكه خودشان تغيــير دهند آنچه خود دارند».

حق تعالي از اول خلقت بشر تاكنون هيچ قومي را بزور جبر و اكراه تغيير نداده، نه نقمت ايشـان را و نه نعمت ايشـان را. اصلا

جبر برخلاف تكليف اختياري است، تكاليف إلهي براي بشر در دنيا اختياري است نه اجباري.

سوم، آية 14 سورة مائده

كه خدايتعالي در وصف يهود و نصاري مي‌فرمايد:

﴿فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ (المائدة: 14).

«بين ايشان دشمني و كينه‌توزي برانگيخته‌ايم تا روز قيامت».

و در همين سوره آية 64 فرموده:

﴿وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ (المائدة: 64).

«و بين ايشان عداوت و كينه انداختيم تا روز قيامت».

بنابراين طبق آيات فوق، فرقه هاي نصارى و نيز يهود تا قيامت باقي خواهند بود و بينشان عداوت و بغضاء جريان خواهد داشت و اين از اخبار غيبي قرآن است، حال آيا اگر خدا امامي بفرستد و دشمني و كينة ايشان را برطرف كند و همة ايشان را مسلمان كند برخلاف اين آيات خواهد بود يا خير؟!

چهارم، آية 4 سورة ممتحنه كه فرموده:

﴿وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَداً﴾ (الممتحنة: 4).

«و پديداراست بين ما و شما هميشه دشمني و كينه‌توزيها إلي الأبد».

كه راجع به مسلمانان و يهود مي‌فرمايد. آيا خدا راست فرموده و يا اخباري كه مي‌گويد: مهدي مي‌آيد و همه را صلح و صفا مي‌دهد.

پنجم، آية 99 سورة يونس

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ (يونس:99).

«اگر پروردگار تو بخواهد بدون شك تمام كسانيكه در زمينند ايمان خواهند آورد (يعني اگر خدا بخواهد مي‌تواند

مردم را مجبور به ايمان كند) ايا تو (اي محمد) ، مــردم را باكراه وادار به ايمان ميكني؟».

استفهام در اين آيه انكـاري اسـت، يعـني تو اكـراه نـداري اگر خدا ايمان بـاكراه ميخواست خـود ميتوانست مـردم را مجبـور كند در حاليكه نكرده، پس تو نميتواني مردم را مجبور به ايمــان كني.

ششم، سورة بقره آية 256

﴿لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾ (البقرة: 256).

«در دين و قبول آن اكراهي نيسـت، زيـرا رشد و گمـراهي روشن شده است».

آيا ديني كه ميگويد در آن اكراه نيست بعد ميگويد امــامي را خدا ميفرستد كه بزور و اكراه مردم را به دين دعوت كنـد، آنهم با شمشـير؟!!، پس يقينا چـنين چـيزي دروغ و ضد آيـات و سـنت إلهي است.

هفتم، آية 3 و 4 سورة شعراء

﴿لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُـؤْمِنِينَ * إِنْ نَشَـأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّـمَاءِ آيَـةً فَظَلَّتْ أَعْنَـاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾ (الشعراء: 4).

«(اي محمد !) شــايد تو خــود را بــازي كه چــرا مــؤمن نميشوند كه ما اگر بخواهيم بر ايشان آيتي از آسمان فـرو ميفرستيم كه گردنشان براي آن خاضع و ناچار گردد».

پس سـنت خـدا چـنين است كه رسـول خـود را منع ميكند از حــرص و فشــار بــراي ايمــان مــردم و اگر خــود ميخواست ميتوانست عذابي و يا آتشي بر سر مردم نـازل كند كه ناچـار با ايمان شـوند، ولي نخواسـته، حـال چگونه و كـدام كس مي تواند بزور مردم را وادار به ايمان كند مگر شاه اسماعيل صفوي باشد آن هم ايمان به خرافات.

هشتم، آية 55 سورة آل عمران كه ميفرمايد:

﴿يَا عِيسَـى إِنِّي مُتَوَفِّيـكَ وَرَافِعُـكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَـرُوا وَجَاعِـلُ الَّذِينَ اتَّبَعُـوكَ فَـوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَـوْمِ الْقِيَامَـةِ ثُمَّ إِلَيَّ مَـرْجِعُكُمْ

فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾ (آل عمران: 55).

«اي عيسـي! بـدون شک من تو را قبض روح کنم و تو را بلندپايه قـرار دهم و تو را از کفر کـافرين پـاک گـردانم و آنانکه پـيرو تو هسـتند فـوق و برتر قـرار دهم از کسـانيکه کافرند تا روز قيـامت، سـپس بازگشت شـما به سـوي من اسـت، پس دربـارة آنچه اختلاف ميکرديد بين تـان حکم و داوري خواهم نمود».

نهم، آية 68 سورة يس

﴿وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلا يَعْقِلُونَ﴾ (يـس: 68).

«هـرکس را عمر بيفـزائيم و در خلقت او نقص و سسـتي ميآوريم، آيا تعقل نمی کنند».

و سنت إلهي چنين است.

﴿وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلاً﴾ (الأحزاب: 62)

«و هرگز در سنت الهي تغيير و تبديلي نخواهي يافت».

پس اينکه کسي غايب شود و هـزاران سـال عمر کند و جـوان باشد چنانچه بيخبران از قرآن ميگويند نشدني است.

دهم، آيات 118 و 119 سورة هود

﴿وَلَـوْ شَـاءَ رَبُّكَ لَجَعَـلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِـدَةً وَلا يَزَالُـونَ مُخْتَلِفِينَ * إِلاَّ مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِـذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَـةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾. (هود: 118-119).

«و اگر پروردگارت خواسته بود مردم را يک امت قرار داده بود (يعني نخواسـته) و هميشه اختلاف دارند مگر کسي که پروردگـارت او را رحم کند و بـراي همين اختلاف ايشـان را آفريد، و فرمان پروردگارت تمـام است که البتّه دوزخ را از تمام جن و انس پر کنم».

طبق اين آيه هميشه اختلاف خواهد بود و يک امامي که همه را متّحد به اسـلام کند که ديگر کـافري نباشد امکـان نـدارد. و البتّه آيات ديگري نيز در اين موضوع آمـده اسـت. ولي ما به همين ده آيه اکتفا ميکنيم که: **تلک عشرة کاملة**.

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ (الحديد: 25).

«ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حقّ از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند».

مدّعاي مذهب‌سازان برخلاف عقل است

به ادله و براهين زيادي مدعاي ايشان باطل است، از جملة براهين آنكه: قوانين ديني إلهي براي اصلاح بشر و دفع مفاسد آمده و اگر شارع دين راستگو باشد درهاي فساد را به روي مردم باز نمي‌كند و بر ضرر مردم چيزي نمي‌گويد و خبر مضر دروغي را به مردم نمي‌گويد و اخبار نمي‌كند. آيا فكر كرده‌ايد كه اخباريكه براي وجود مهدي و آمدن او ساخته‌اند چقدر ضرر و فساد دارد زيرا به مردم مسلمان گفته‌اند روزي براي اصلاح آنهم بزور از طرف خدا يک نفر بنام مهدي مي‌آيد و مردم را به انتظار چنين كسي گذاشته‌اند، آن وقت بنام مهدي صدها نفر قيام كرده و مردم را به قتل و كشتار و غارت يكديگر واداشته‌اند و چه ضررهاي زيادي شامل حال مردم شده و چه قدر فساد و فتنه كرده‌اند، صدها هزار نفر آخوند و روحاني بنام اينكه ما نايب عام او هستيم چقدر از مردم عوام وجوهات گرفته و خورده و يک قدم اصلاحي نكرده و بر نداشته‌اند و بلكه سد راه مردم از بيداري بوده‌اند. ميلياردها بنام سهم امام از مردم عوام گرفته و صرف نشر خرافات خود كرده‌اند، نه يک اختراعي، نه كشف دوائي و نه تشكيل كارخانة عام المنفعه كرده‌اند!!، و اگر دانشمند آگاهي خواسته كسي را بيدار و از دام خرافات برهاند او را تكفير كرده و شنيدن و خواندن سخن او را تحريم كرده‌اند. تا بحال و تا زمان ما هفتاد نفر بنام مهدي قيامت كرده و خون مردم را ريخته‌اند كسي نيست به آنكه مي‌گويد من نايب امام و يا نايب بر حق امامم بگويد: مدرک تو چيست؟!، بلكه اين نايبان اصلا فقيه هم نيستند و مدركي ندارند. ايشان روز بروز خرافات را عميق‌تر و وسيع‌تر نموده و مردم را از قرآن و سنت دور نگه داشته‌اند، و دين اسلام كه دين تعليم و تعلم بوده برده و بجاي آن تقليد را آورده‌اند.

اخبار مهدي موجب فتنه و فساد شده

يكي از علماي خيرخواه بيدار معاصر بنام شـيخ عبدالله بن زيد آل محمــود كه رئيس محــاكم شــرعيه در مملكت قطر مي‌باشد كتابي نوشته بنام: «لا مهدي ينتظر بعد سيد البشـر»، و شـيعه را مبدء و منشأ خرافت مهدي موهوم دانسته و مي‌گويد: مكرر بنـام مهـدي در هر زمــان و مكــان غوغا بر پا كــرده و به بهانة مهــدي موعود و بنام او اشخاص فاسدي قيامت كرده و مردم سـاده و يا غوغا طلب و جـاهلاني را بـدور خـود جمع كـرده و هيجانها ايجـاد كرده و خونهاي بسياري را ريخته و آخرالأمر بـدون نتيجه و بـدون اينكه ديني و يا حقي را تأييد كنند مردم را به جان يكديگر انداخته و ابتلاآتي را بوجود آورده‌اند. و حاصل آنكه نام مهدي موجب فتنه و فسـاد شـده و عـدة بسـياري را به گمـراهي كشـانيده، برعـالم خيرخواه لازم است. براي دفع اين فسـاد فكركند و مـردم را اگر بتواند روشن سازد، و از اين فتنه‌ها دور سازد و بيـان كند كه نـام مهدي و قيام او اصلا در كتاب خدا نيامـده، بخصـوص علاوه بر آن در قرآن نيامده، آياتي برخلاف آن آمده اسـت. و اخـيرا در ايـران سيدي بنام نايب بر حق مهدي اهل غوغا و هوچيان و مردم ساده را بـــدور خـــود جمع كـــرده و ميليونها نفر را به كشـــتن داده و ميلياردها اموال را غارت كرده‌اند.

نويسـنده گويـد: اصلا هر امـامي بايد تـابع دين باشد نه اصل و فــرع آن، پس گفتگو و يا دعــوت به اين امــامي كه نه اصل دين است و نه فرع آن. و در قرآن از او ذكري نشده چه فايده دارد و چـرا مـردم عـوامرا به آن دعـوت كـرده و هر دوره فسـادها برپا مي‌كننـد؟! ممكن است كسي بگويد بـراي دكانـداران مـذهبي كه شب و روز مـردم را به امــام منتظر دعــوت مي‌كنند و هــزاران فلســفه و دليلهــاي غــيرمنطقي مي‌تراشــند، فائـده‌ها دارد و آن گـرفتن ميلياردها سـهم امـام اسـت، و لـذا تأكيـدي در اين مـورد دارند كه براي موارد ديگر ندارنـد، و لـذا همه سـاله نيمة شـعبان مردم را دعوت به جشن و چراغاني و خرج ميليونها درهم و دينار مي‌كنند و جشنهائي كه براي آن مي‌گيرند براي تولد انبياء و حـتي بــراي تولد پيغمــبر آخرالزمــان نمي‌گيرنــد. در حاليكه در اســلام دستوري براي گرفتن جشن تولد و يا عزا براي بزرگــان دين اصلا نـداريم حـتي علي بن أبي‌طـالب و سـاير خلفـاء بـراي روز تولد رسـول خـدا -صلى الله عليه وسـلم- جشن نگرفته و همه سـاله براي وفات او عـزا بر پا نكردنـد، بلكه روز وفـات رسـول خـدا را

تعطيل نكردند. آري، عده‌اي بدون مدرک خود را نايب الامام مي‌خوانند و مالها بنام سهم امام مي‌گيرند و مي‌خورند چنانكه خداي تعالي در سورة توبه آية 34 به مؤمنين هشدار داده و براي آگاهي ايشان فرموده:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾. (التوبة: 34)

«اي مؤمنين، بدون شک بسياري از علماء و مقدسين اموال مردم را به باطل مي‌خورند و از راه خدا باز مي‌دارند».

البته مردم عوام که سهم امام مي‌دهند ضرر دارد پس معلوم شد که موجود منتظر براي عوام نفعي ندارد. عالم فوق‌الذکر مي‌گويد: اين همه فتنه و فساد از شيعه مي‌باشد که يک منتظري بفوت و فن ساخته و همه ساله مردم را وادار به جشنها و چراغاني مي‌کنند تا به اين افکار بيهوده مشغولشان سازند و جيب آنان را خالي کنند.

و در ص 7 مي‌گويد: احاديثي که اهل سنت روايت کرده‌اند يا نام مهدي صريحا در آنها ذکر نشده و يا اگر ذکر شده سند آن ضعيف است، و کتب مهمي مانند صحيح بخاري و مسلم آن احاديث را نياورده‌اند براي ضعف آنها. و بعضي از آن احاديث مي‌گويد: مهدي، عيسي بن مريم است و کس ديگري نيست (چنانکه بعضي از اخبار شيعه نيز همين را گفته در حاليکه قرآن دلالت دارد بر وفات حضرت عيسي -عليه السلام-، ولي متأسفانه مردم را از قرآن دور کرده‌اند).

و در ص 9 مي‌گويد: بعضي از اخبار مي‌گويد: آن مهدي، مهدي فرزند منصور دوانقي است که زمان او گذشته و ذکر چنين اخباري در کتب بيهوده است و انتظار مهدي فرزند منصور دوانقي حماقت است (معلوم مي‌شود بني‌عباس در جعل احاديث مهدي دروغين شرکت داشته‌اند، و يکي از سياست‌هاي ايشان جعل و نشر چنين اخباري بوده است). و بعضي از آن احاديث مي‌گويد: مردي از اولاد حسن بن علي است. و بيشتر آن احاديث چنين است. و البته بسياري از اولاد حسن بن علي در قرنهاي اولية اسلام بهمين نام و بهانه قيام کردند، و چه بسيار مردمي که به اين خيال به آنان همراهي کردند و جان و مال و اولادشان تلف شد و بغير از فتنه چيزي نبود، با اينکه قرنهاي اول اسلام مردم به کتاب خدا و سنت رسول آشنا بودند و مي‌توانستند امام

بحق را از امـام باطل تمـیز بدهند ولي بـاز گـول خوردنـد. البته زمـان ما که مـردم بکلي از کتـاب خـدا بي‌خبرند (و حـتي علمـاي شیعه اکثرا مي‌گویند: قرآن قابل فهم مردم نیسـت) در این حـال چگونه امام صادق را از کاذب تشخیص دهند.

و در همان صفحه گوید: اخبـار امامیه مي‌گویـد: او فرند حسن عسـکري است که مـورخین باتفـاق گفته‌اند او را فرنـدي نبـوده است. و اختلاف در روایات مهدي بزرگترین دلیل است که مهـدي محل اتفـاق نبـوده و جعلي و سـاختگي است و هر دسـته بـراي پیشـرفت کـار خـود اخبـاري سـاخته و پرداخته‌انـد. و علمـائي که اخبـار مهـدي را جعلي و سـاختگي دانسـته‌اند بسـیار بوده‌اند از جمله ابوالأعلي مودودي است که این عقیده را از عقاید لازمه‌اي که در کتاب خدا باشد ندانسته و از جمله ابن خلدون فرید وجـدي در دائره المعـارف جـزء نهم / ص 480، و از جمله رشـید رضـا. ولي چه باید کرد که تعصبات مردم، و جهل ایشان به کتاب خدا و سـنت رسـول -صـلی الله علیه وسـلم- ایشـان را از فهم حقـایق بازداشته است.

دین کامل احتیاج به مهدي که آن را تکامل دهد ندارد

و در ص 14 گویـد: رسـول خـدا -صـلی الله علیه وسـلم- دین کـاملي بنـام اسـلام آورد که خـدا در آیة 3 سـورة مائـده فرمـود: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾، «امـروز دینتـان را بـرای شـما کامل کردم» و در کتاب خود ذکري از مهدي نکرد و عنواني براي او نیـاورد. آیا مهـدي دین بهـتري مي‌آورد و یا او از محمد -صـلی الله علیه وسلم- بالاتر و مهم‌تر است (نعوذ بالله). و ما با داشتن کتاب خدا و سنت رسول او -صـلی الله علیه وسـلم- مسـتغني از مهدي هسـتیم و احتیـاج و کسـري نـداریم که او بیاید اضـافه و یا تتمیم کند.

و در ص 17 مي‌گویـد: هـزاران نفر از علمـاي بـزرگ آمدند و رفتند و براي ترویج دین زحمت‌ها کشیدند و اصـول و فـروع آنـرا واضح کردند بدون اینکه مهـدي را دیـده باشـند و یا از او اطلاعي داشـته باشـند و اصـحاب رسـول خـدا -صـلی الله علیه وسـلم- و تـابعین همه مسـلمان بودند بـدون اینکه از مهـدي خـبري داشـته باشند و یا نام او را شنیده باشند (نویسنده گوید: حـتي خـود ائمة

شیعه و اصحابشان از این دوازده امام و امام غایب بي‌خبر بودند و اگر اخباري در میان شیعه منتشر شده در قرن سوم ساخته و پرداخته شده چنانکه ما در کتاب «بت‌شکن» دلائل آنرا ذکر کرده‌ایم).

و در ص 20 مي‌گوید: اصلا شأن رسول خدا -صلی الله علیه وسلم- نبوده که مردم را به یک مرد غیر معلوم غایب وعده دهد که هر کسبه بنام او بتواند دکاني باز کند و یا قیام کند و مردم را به کشتن دهد و فتنه و فساد ایجاد نماید این کار از پیغمبر رحمت بعید است.

و در ص 21 مي‌گوید: طبق اخبار شیعه اگر امام خیالي بیاید هفت سال ریاست مي‌کند و بدست پیره‌زن ریش‌داري کشته مي‌شود، حال آیا سزاوار است هزاران سال مردم را در انتظار کشند براي چنین کسیکه فقط هفت سال ریاست مي‌کند و در اثر چنین انتظار این همه فتنه و فساد بوجود آید و هر دوره بنام او مردم را به فتنه‌ها افکنند.

و در ص 22 مي‌گوید: چون مدعیان مهدي زیاد بودند و لذا علماء شرق و غرب فتنه و فساد ایشان را دیدند متفق شدند که براي جلوگیري از خرابي اسلام باید با مدعیان مهدویت قتال کرد تا نتوانند به خرابي اسلام اقدام کرده و ببهانة مهدویت بدعتها نیاورند.

و در ص 24، طرفداران مهدي را از اهل بدعت شمرده و دفع و قتال با صاحبان این فکررا واجب دانسته است.

و در ص 25 نقل کرده که بسیاري از متأخرین و علماء، احادیث بدعت مهدي را رد کرده‌اند و مي‌گویند: اخبار مهدوي اضافه بر تعارض داراي ضد و نقیض بوده و باضافه روات آن ضعیف و یا مجهول الحال مي‌باشند.

از جمله کسانیکه ادّعاي مهدویت کرده

عالم مذکور در ص 52 نام بعضي از مدعیان مهدویت را برده از جمله ابوطاهر الجنابي رئیس قرامطه که در اواخر قرن سوم ظهور کرد، و وارد حجاز گردید و در مکه چه قدر قتل و غارت کرد و سنگ حجرالأسود و درب کعبه را کند و با خود برد و چه قدر از اشیاء نفیس را غارت کرد و همراه خود برد.

و از جمله محمد بن تـومرت که مـرد کـذابي برآمد و چه قـدر قتل نفـوس کـرد و حرمهـاي مسـلمين را مبـاح نمـود و چقـدر بي‌عفتي انجام داد.

و از جمله مهـــدي ملحد بنـــام عبيدالله بن ميمـــون که جد او يهودي بود و گفت: من مهدي موعودم و مردم عوام را بدور خود جمع کرد و بر بلاد مغرب مسلط شد و جانشينان او بنام سلاطين عبيديه مـدتها بر ممالک غـرب مسـلط بودند و چه قـدر بـدعتها آوردند و اسلام را خراب کردند.

و از جمله شيخ احمد احسائي که بنام نايب خاص مهـدي آمد و در ايـران مـذاهبي بوجـود آورد بنـام، شـيخيه و کـريم خانيه و بالاسريه و چقدر قتل نفوس و غارت اموال شد که خدا مي‌داند.

و از جمله سـيد علي محمد بـاب که مـذهب بابيه و بهائيه را او پي‌ريزي کرده و خود را اولا باب مهدي و بعدا خود مهـدي دانست و چه قدر در ايران غوغا و جنگ و جدال برپا شد و خونها ريخت و مالها بغارت رفت و هنوز ادامه دارد.

و از جمله احمد قادياني در هند بنام مهدويت قيام و اقدام کرد و مذهب قادياني را ايجاد کرد و چه قـدر قتل و غـارت و فسـاد و فتنه برپا کرد که هنوز هم ادامه دارد.

و کسان ديگري بهمين نامها و يا بنام نايب بر حق مهـدي قيـام کردند و بجز جنگ و جدال نتيجه‌اي نشد.

نويسنده گويد: اکنون مي‌پـردازم به اخبـار شـيعة اماميه که در کتب شيعه بنام مهدي آمده و بررسي مي‌کنيم، و بزرگترين کتابي که اخبار کتب شـيعه را جمع کـرده کتـاب «بحـارالأنوار» مجلسي است که در جلد 51 و 52 و 53 طبع جديد همة آنها را جمع کرده است. ما بطور اختصار تمام ابـواب آنـرا بررسي کـرده و به نظر خوانـنـده مي‌رسـانيم تا خـود قضـاوت کند که ارزش آنها چه قـدر اســت، زيــرا اخبــاري دراين سه جلد آمــده که نه با عقل موافق است و نه با قـرآن. و تعجب است کسـانيکه مـدعي علم و عقل بوده‌اند چگونه اين اخبــار را جمع کرده‌انــد؟!!. اگر کسي انــدک فکري داشته باشد به نادرسـتي و خـرافت بافنـدگان پي مي‌بـرد، ولي ما ناچـــاريم بـــراي نشـــان دادن حقيقت، و روشن شـــدن خوانندگان، بعضي از جعليـات آن را بيـاوريم. مي‌تـوان گفت: يک حديث صحيح در ميان آنها از جهت سند نيامده است.

ما در اين کتـاب، معـرفي راويـان اخبـار مهـدي را طبق گفتـار علماي رجال خود شـيعه مي‌آوريم. و اگر گفـتيم مجهـول الحـال، خــود علمــاي رجــال شــيعه، او را مجهــول الحــال و يا مجهــول

گفته‌اند. و مجهول كسي است كه نه اسلام و نه ايمان او معلــوم است و نه عدالت و انصاف او. و اگر گفتيم: مهمل، خـود علمـاي رجـــال شـــيعة اماميـــه، او را اصلا نـــام نـــبرده و او را مهمل گذاشـته‌اند. و اگر گفـتيم: ضـعيف، علمـاي رجـال شـيعه از قبيل شيخ طوسي و ممقاني و علامة حلي و نجاشي و امثال ايشان او را ضـعيف دانسـته‌اند. و ضـعيف كسي است كه يا عقايد او فاسد بوده و ياداراي فسق و فجور بـوده و يا كـذاب و جعـال و دشـمن بوده است. و چون «بحارالانوار» از تمـام كتب شـيعه، اين اخبـار را بيشـتر جمع كـرده، شـروع مي‌كـنيم به تحقيق در آن سه جلد بحار يعني 51و 52 و 53.

أمّا جلد 51 بحار

در ص 1 مي‌گويد: امام ثاني عشر «نور الأنوار» اسـت، و اين، سخن باطلي است، حكما و فلاسـفه و شـيخيه بفكر نـاقص خـود خدا را فقط خالق عقل اول و يا نورالأنوار مي‌دانند، ولي خــدا در سورة انسان آية 2 فرموده:

﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ﴾ (الإنسان: 2).

«ما انسان را از نطفة مخلوط پدر و مادر خلق كرديم».

و هر انساني حتي انبياء از نطفه خلق شده‌اند نه از نور.

و در ص 1 مي‌گويد: «خليفة الـرحمن الحجـة بن الحسـن»، كه آن غـايب را خليفة خـدا خوانـده اسـت. در صـورتيكه خـدايتعالي غـايب نشـده و نمـرده و نرفته تا جانشـين بخواهد و حق تعـالي مكان ندارد تا كسي جاي او باشد و مقام خود را به مخلوق نداده تا مخلوقي در جا و مقام او باشـد، مگر به عقيـدة خرافاتيـان، كه از خودخـواهي نمي‌خواهند قبـول كنند كه خـدا خليفه نـدارد، ولي چنانكه در سورة بقره آمده چون خدا به ملائكه فرمود:

﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ (البقرة: 30)

«من در زمين خليفه‌اي پديد آوردم».

ملائكه مخاطبين فهميدند كه خـدا مي‌خواهد بجـاي مفسـدين و سفاكين كه قبلا در زمين بودند و هلاك شدند بجاي آنان جانشيني خلق كند، و لذا گفتند:

أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ (البقرة: 30).

«آيا كسي را بيافريني كه در آنجا فساد كند و خونريزي نمايد».

وگرنه خليفة خدا كه سفاک و مفسد نمي‌شود. شما ملاحظه كنيد از خطبة اول كتاب خرافات جاري است. و البته بايد دانست كه تمام مردم چه مفسد و چه مصلح و چه مؤمن و چه كافر، همه خليفه هستند أما نه خليفة خدا بلكه خليفة سابقين، كه انسانهاي هر قرن و زماني، جانشين و وارث انسانها و نسلهاي گذشته مي‌باشند كه قدرت و تمدن آنان را بارث مي‌برند. بنابراين همة ما بدين معنا خليفه هستيم چنانكه خداوند در سورة فاطر آية 39 مي‌فرمايد:

هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ(فاطر: 39).

«اوست كه شما را جانشينانی در زمين قرار داد هر كس كافر شود، كفر او به زيان خودش خواهد بود».

در حاليكه خليفة خدا اگر انسان باشد نمي‌توان گفت كه نسبت به او كافر مي‌گردد؟!!.

پس خدا انسان را باعتبار اينكه پشت‌اندر پشت در زمين، زندگي مي‌كند او را خليفه ناميده چنانكه بهمين اعتبار دربارة شب و روز مي‌فرمايد:

وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً (الفرقان: 62).

«و اوست آن كه شب و روز را جانشين يكديگر قرار داد».

ولي چه بايد كرد كه خرافات سدّ حقايق گرديده است؟.

ص 2 – باب ولادته و احوال أمّه

در اينجا در باب تولد او و احوال مادر او چندين قول ضد و نقيض آورده است:

اما سال تولد او را مجهول قرار داده، زيرا در ص 4 مي‌گويد: در سال 256 و همچنين در ص 15 و در ص 2 روايت كرده كه سال تولد او در سال 255 مي‌باشد. و در ص 23 گويد: سال 258 متولد شده است. و در ص 25 روايت نموده در سال 257 بدنيا آمده است. و در ص 16 روايت نموده كه در سال 254

تولد گرديده است. از مجموع اين روايـات معلـوم مي‌شـود سـال تولد او مجهول است.

و أما روز تولد: در ص 2 روايت كرده 15 شعبان، و در صـفحة 23 روايت كـرده كه 23 رمضـان، و در ص 24 روايت كـرده و در روز 9 ربيع الأول، و در ص 19 روايت كـرده از حكيمه عمة او كه شب نيمة شـهر رمضـان متولد شـده اسـت. و در ص 25 روايت كرده در 3 شعبان پا به جهان گشـود. و در ص 15 نقل كـرده كه در روز 8 شــعبان و در ص 16 روايت كــرده كه شب جمعة مــاه رمضان تولد او بوده است. و در ص 19 نقل كرده از حكيمه عمة او كه چــون به دنيا آمد تكلم كـرد، و شـهادتين گفت و چند آيه از قرآن قرائت كرد، و اين مخالف قرآن است كه در سورة نحل آية 78 فرموده:

﴿وَاللَّهُ أَخْـرَجَكُمْ مِنْ بُطُـونِ أُمَّهَـاتِكُمْ لا تَعْلَمُـونَ شَيْئاً﴾ (النحل: 78).

«و خداوند شما را از شکمهای مادرانتـان [در حـالی] بـیرون آورد که چیزی نمیدانستید»

باضـافه رسـول خـدا -صـلی الله عليه وسـلم- تا چهل سـال از آيــات قــرآن هيچ نمي‌دانســت. أما اين طفل كه يكي از أمت او مي‌باشد (اگر بوجــود آمــده باشــد)، وقت ورود به دنيا قــرآن مي‌خواند. و باز روايت 14 را از همين حكيمه بشكل ديگـري نقل كرده اسـت، در حاليكه از همين كتـاب بحـار معلـوم مي‌شـود كه حكيمه اصلا طفل را نديده، بلكه شنيده است. و راوي روايت 14 مردي است مجهول بنـام محمد بن ابـراهيم الكـوفي. شـما نگـاه كنيد چه دروغها بنام اسلام ساخته و پرداخته‌اند.

و اما مادر او معلوم نیست که بوده؟!

در ص 2 از ابي‌الحسن روايت كرده كه نام مادر مهدي نـرجس است.

در ص 5 روايت كرده كه نام مـادر او صـيقل و يا صـقيل است كه در زمان حيات حضرت عسكري فوت شده است.

در ص 7 روايت كرده كه نام مادر او (يعني مهـدي) مليكه بنت يشوعا است.

و در ص 15 حديث آورده كه نام مادر او ريحانه بوده است.

و در ص 15 نـیز روایت کـرده که نـام مـادر او سوسن بـوده است.

و در ص 23روایت کرده که نام مادر او حکیمه بوده.

و در ص 24 حدیث آورده که نام مادر او خمط است.

و در ص 28 روایت نمـوده که نـام مـادر او مـریم دخـتر زید العلویه مي‌باشد.

و أما راویـان این بـاب و این احـادیث از نظر علمـاي رجـال شناس شیعه:

روایت اول بي سند و بي‌مدرک است.

روایت دوم گوید: «أخبرني بعض أصحابنا» که معلـوم نکـرده آن بعض نامش چه بوده؟! کجائي بوده؟! عادل بوده یا فاسـق؟!، بکلي مجهول است.

روایت ســوم، راوي آن حســین بن رزق الله است که مهمل مي‌باشد و نـامي از او در کتـاب رجـال نیست که بـوده آیا وجـود داشـته یا خـیر؟! آیا مسـلمان بـوده یاکـافر؟! آیا فاسق بـوده یا عـادل؟! آیا راسـتگو بـوده یا دروغگـو؟!. و او روایت کـرده از مجهول دیگري بنـام موسي بن محمد بن القاسم که او نـیز طبق رجال شیعه مهمل و مجهول است. پس معلوم مي‌شود مجهـولي از مجهول دیگر براي ما امام و حجت آورده‌اند!!. این راویـان آن، و أما متن آن، حکیمه دختر حضرت جواد مي‌گویـد: من وقت تولد بودم و مامـاي او شـدم، و او را دیـدم، ولي در ص 364 از همین حکیمه پرسیده‌اند: آیا شما آن فرزند حسن عسکري را دیــده‌اي؟ در جواب گفته: ندیده‌ام، ولي شنیده‌ام.

أما روایت 4، راوي آن حسـین بن محمد بن عـامر که حـال او مجهول و مذهب او نامعلوم.

روایت 5 راوي آن علي بن محمد مجهول الحال ومشـترک بین چندین نفر.

روایت 6 راوي آن حسـین بن علي النیشـابوري که اهل رجـال مي‌گویند: چنین کسي وجود نداشته، یعني به دنیا نیامده است. او نقل کرده از نسیم و ماریه که هر دو مجهول مي‌باشند. و این دو مجهول روایت کرده‌اند که چـون طفل به دنیا آمد عطسه کـرد، و خـود را حجت خـدا خوانـد!!، کسي نبـوده از این راویـان مجهـول بپرسد آیا خــدا باید کسي را حجت بخواند یا هر طفل صــغیري مي‌تواند خــود را حجت بخوانــد. قــرآن که مي‌فرمایــد: پس از پیغمبران کسي حجت نیست چه طفل باشد چه غیر آن، چه امـام باشد و چه مأموم.

روايت هفتم، روايت كرده ابـراهيم بن محمد مجهـول مشـترک بين چند نفر، او روايت كرده از نسيم خـادم كه معلـوم نيست چه كاره بوده؟!. آيا عادل بوده يا فاسق؟!.

روايت هشتم، اين روايت نـيز مانند روايت قبل از نسـيم خـادم مجهول است.

روايت نهم، روايت شـــده از اســـحاق بن ريـــاح كه طبق علم رجال، او مهمل و مجهول الحال است.

روايت دهم، روايت شـده از ماجيلويه از ابي‌علي خـيزراني كه حال او و مذهب او مجهول است. و او روايت كرده از كنـيزي كه نه اسم آن كنيز معلوم و نه رسم او.

حـال انسـان تعجب مي‌كند از قطـاركردن اين روايـات مجهوله آخر چه حجـتي و چه اصـلي و فـرعي مي‌تـوان با اين اشـخاص مجهول الحال ثابت كرد؟.

روايت يازدهم، روايت كـرده ابن المتوكل كه نـام او مجهـول و او روايت كرده از ابي‌غانم الخادم كه حال او مجهول و نام او غير معلوم.

روايت دوازدهم، روايت كـرده ابوالمفضل كه نـام او مجهـول و حـال او غـير معلـوم اسـت. او روايت كـرده از محمد بحر كه هم غــالي بــوده و هم قائل به تفــويض كه مــوجب كفر اســت. و او روايت كرده از بشر بن سليمان كه در كتب رجال حال او مجهول و مهمل اسـت. ولي ممقـاني خواسـته به اين روايت كه از مـادر امام زمان گفتگو كـرده و او را خريـداري كـرده او را توثيق كنـد، ولي اين اشتباه است، زيرا از خـود اين روايت نمي‌تـوان حـال او را معلوم كرد، بلكه بايد قبلا حـال او معلـوم و ثقه باشد تا روايت او قبول شـود، وگرنه ممكن است جعل كـرده باشـد. تـازه همين روايت در ذم اوست زيرا مي‌گويد: او نحاس يعـني بـرده فـروش بود. و برده فروش را رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- بـدترين مردم خوانده است. حال بدترين مـردم مي‌خواهد بـراي ما مـادر حجت را معرفي كند: **«شر الناس من باع الناس»**.

روايت سيزدهم نيز از همان مرد مجهـول بـرده فـروش روايت شده ضعيف كالسابق.

روايت چهـاردهم، روايت كـرده محمد بن اسـماعيل مجهـولي طبق علم رجـال، از مجهــول ديگــري بنــام محمد بن ابــراهيم الكوفي.

روايت پـانزدهم، روايت كـرده از حسن بن علي بن زكريا كه تمام علماي رجال او را ضعيف شمرده‌اند، يعني از جهت دين و ديانت ضعيف بوده است.

روايت 16، روايت كرده از مردي كه حال او مجهول و اسم او نامعلوم. اين هم شد حديث (عن رجل).

روايت 17، روايت كـرده از همـان مـرد مجهـول محمد بن ابراهيم الكوفي كه در حديث 14 گذشت.

روايت 18، روايت كرده ماجيلويه از حسن بن علي نيشابور كه حال او مجهول است بقول علماي رجال شيعه، و او روايت كرده از مجهـول ديگـري بنـام حسن بن المنـذر، و او روايت كـرده از حمزه بن ابي‌الفتح كه وجود او معلـوم نيسـت. و او گويـد: به من بشارت دادند كه براي ابي محمد فرزندي داده شده است.

حال بشارت دهنده كه بوده و براي چه به او بشـارت داده مگر او چه كـاره بـوده اسـت؟! الان در ايـران چهل ميليـون جمعيت است كه هر ساله روضـه‌خوانها آنـان را بشـارت مي‌دهند به تولد مهـدي، آيا اين بشـارتها بـراي حفظ دكـان است و يا بشـارت دهنـدگان مهـدي را ديده‌اند و فقط **قربـة إلى الله** بشـارت مي‌دهند!!. و تازه اين راوي نـامعلوم مي‌گويـد:: آن طفل مكنـاي به ابي‌جعفر است، در حاليكه اين بـرخلاف روايـات ديگـري است كه مي‌گويند: كنية او كنية پيغمبر است. و كنية رسول خدا -صـلى الله عليه وسـلم- ابـوجعفر نبـوده اسـت. و باضـافه اين خـودش طفل را نديده است. اگرچه تمـام اين هيجـده روايـتي كه تابحـال ذكر كرديم اكثرا بلكه كلا راويانش طفل مولود را نديده بودند.

روايت 19، روايت كـرده است از حسن بن علي بن زكريا كه تمام علماي رجال او را ضـعيف شـمرده‌اند چنانكه در حـديث 15 گذشت. او روايت كرده از محمد بن خليلان مجهول الحال و او از پدرش، مجهول الحال و او از جدش مجهول الحـال و او از غيـاث بن اسد مجهول الحال.

شما تماشا كنيد صد هزار از اين رواياتي كه راويـانش مجهـول الحال مي‌باشـند آيا يک پـول ارزش دارد؟!، اين آقايـان كلاغ چين كرده‌اند كه چهل كلاغ به يک سنگ فرار مي‌كنند.

خوب غياث بن اسد مجهول چه فرموده، فرمـوده: من شـنيدم كه مهـدي نـور از بـالاي سـرش تتـق؟؟؟؟ مي‌كشد تا به بـالاي آسمانها، اگر او خرافي نبـود و راسـتگو بـود تـازه سـخنش مـورد قبول نبود.

روايت 20، راويانش همان راويان حـديث 19 مي‌باشـند، ولي در اين روايت يک مطلب خرافي ديگر وجـود دارد و آن اين است که مي‌گويد: مادر ائمه نفـاس نمي‌شـوند، و خـون نفـاس ندارنـد، يعني، مانند ساير افراد بشر نيسـتند، و اين ضد آيـات إلهي است که خدا به رسول خود فرموده:

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾ (الکهف: 110).

«بگو: جز این نیست که من بشری مانند شما هستم».

عجب اين است که در ص 19 حـديث کـرده از حکيمه که روز سوم رفتم ديدم بحالت نفاس است!! آيا اين روايات ضد و نقيض را چگونه بايد قبول کرد؟!!.

روايت 21، روايت شده از احمد بن حسن بن اسحاق مجهـول الحال.

روايت 22، ايضا از حسن بن حسين علوي مجهول الحـالي که گفته: من حضـرت عسـکري را تهـنيت گفتم به ولادت فرزنـدش، خيلي خوب آيا فرزند را ديده يا نديده تهنيت گفته، روايت سـاکت است. حال صرف تهنيت او چه فائده دارد؟! البته هيچ.

حديث 23، روايت کـرده علي بن محمد بن حبـاب که حـال او مجهول است. آيا روايات مردمـان مجهـول چه چـيزي را مي‌تواند ثابت کند!

حـديث 24، روايت شـده از همـان حسن بن حسـين علـوي مجهول که در حديث 22 ذکر شد.

حـديث 25، روايت کـرده از حکيمه که ولد را ديـده و مامـائي کرده ولي در ص 364 گويد: من نديده‌ام ولي شنيده‌ام، و خود او اين حديث را تکذيب نموده است.

حديث 26، روايت کرده از علي بن سميع بن بنان که مجهـول الحال و مهمل است، و او روايت کرده از حکيمه که مـادر مهـدي را درحال نفاس ديدم و اين ضد روايت بيستم است.

حديث 27،روايت کرده از احمد بن علي مجهول و او از حنظله بن زکريا که او نيز در رجـال شـيعه مجهـول الحـال اسـت. و اين حـديث مانند احـاديث سـابقه اسـت، ولي خرافـتي دارد که آنها نداشتند و آن اين است که مي‌گويد: يک روز بمانند يکسال بـزرگ مي‌شـود، يعـني، اين طفل پـانزده روز پس از تولد 15 سـاله مي‌باشـد، يعـني: «بشر مثلکم» نيست بلکه «بشر غـيرکم» است.

حديث 28 نيز از همان حنظله بن زكرياي مجهول الحـال است كه تمام علماي شـيعه حـديث راوي مجهـول را معتـبر نمي‌داننـد، حال چگونه اين روايات مجاهيل را جمع كرده‌انـد، آنهم در اصـول دين و عقايد.

حديث 29، ذكر راوي نشده يعني گويد: «رُوي» يعـني، روايت شده، حال راوي آن كيست نامش چه بوده چه مـذهبي داشـته؟! هيچ معلــوم نيســت، آن راوي بي‌نــام روايت كــرده از بعضي از خواهران ابي‌الحسن ولي نام آن بعض را معلوم نكرده است، يک نفر بي‌نام و نشان روايت كرده از يک بي‌نام و نشان ديگر.

حـديث 30، علان بسـند خـود روايت كـرده اسـت، حـال علان كيست و سند او چگونه بوده معلوم نيسـت، او چـيزي نقل كـرده كه صدق و كذبش را بايد تـاريخ معين كند و در تـاريخ چـيزي ذكر نشـده اسـت. و آن اين است كه سـيد پس از دو سـال از فـوت ابي‌الحسن متولد شـده اسـت. بايد پرسـيد: كـدام سـيد و كـدام ابوالحسن. چون وقت روايت ما نبـوديم كه بپرسـيم، علان هم كه نپرسيده اسـت، و اگر مقصـود از ابي‌الحسـن، حضـرت عسـكري باشد و آنكه فرزند او پس از دو سال از فوت او متولد شده يقينا دروغ است، زيرا طفل دو سال در شكم مادر نمي‌ماند. حـال اين علمــاي شــيعه اين روايــات مســلم الكــذب را بــراي چه جمع كرده‌اند؟!!

حديث 31، راوي آن شلمغاني مرد بي‌ديـني است كه به قـول مجلسـي، توقيعـاتي از امـام در لعن او صـادر شـده و او مـدعي نيــابت شد و با حســين بن روح خواست در گــرفتن وجوهــات شركت كند و لذا مورد لعن حسين بن روح شـد. و اين شـلمغاني از جمله دانشــمندان و مــؤلفي كتب شـيعه بــود، اما چــون او را وكيل نكردند و به او رياست ندادند كفريات او ظاهر گرديد. حـال اين روايت و روايت 32 نقل شده از اين چنين كسي، و او روايت كرده از مرد مجهولي كه حضرت عسكري دو عدد گوسفند بـراي او فرستاده كه آنها را عقيقه كن و خود بخور و به ديگران اطعـام كن، حال مقصود از ذكر اين احاديث چيست و مجلسي چه چيزي را مي‌خواهد با اين روايــات نادرست و مبهم اثبــات كند معلــوم نيست؟.

حديث 33، روايت شده از خشاب كه مهمل و مجهول است. و اما متن آن، از رسول خدا -صلى الله عليه وسـلم- نقل شـده كه اهل بيت من مانند ســتارگانند هر ســتاره‌اي غــروب كند ســتارة ديگـري طلـوع كند تا وقتيكه شـما به آن سـتاره توجه كرديد ملک

الموت او را بميراند!!، حال اين، چه مربـوط به مهـدي است بايد از نويسندگاني که فعلا مرده‌اند پرسيد؟!.
حــديث 34، نقل کــرده از يک نفر منجم يهــودي که هر کس مي‌داند يهودي دشمن اسلام است آيا روايت از يک نفر يهودي به چه دردي مي‌خورد؟!! و بعلاوه خـود شـيعه از پيغمـبر -صـلى الله عليه وسلم- روايت کرده‌اند که سخن منجم را تصديق نکنيد و هر کس تصديق کند کافر اسـت. حـال آيا چـنين چيزهـائي را ميتـوان مدرک قرار داد؟!!
حديث 35، کشف الغمه، پس از چندين قرن از زمان حضـرت عسکري گذشته نقل کـرده از مـرد مجهـولي که حجة بن الحسن در ســـال 258 در «سر من رآي» متولد شـــده اســـت. أما روضه‌خوانهاي ايران پس از چندين سـال از آن نقل گذشـته، همه نقل مي‌کنند برخلاف آن!، آيا اين نقل چه فايده دارد؟! و هم‌چنين است روايت 36 که نقل شـــده از کتـــاب ارشـــاد که آن کتـــاب تاريخي است از شيخ مفيد که دو قرن از زمان حضرت عسـکري متأخر است.
حديث 37، باز نقل شده از کتـاب کشف الغمـه، مانند حـديث 35. آيا نقل از چنين کتبي چيزي را حجت قـرار مي‌دهنـد؟! خـير، مگر آنکه بگوئيم: هر چه در تاريخ ذکر شده حجت ديني است. در اينجا، مجلسي از مردم کذابي مانند سهل بن زيـاد چيزهـايي نقل کرده که مخالف عقل و قرآن است. از جمله اينکه چون امـام به دنيا مي‌آيد ستون نوري براي او بوجـود مي‌آيد که بواسـطة آن به خلائق و اعمال مردم نظر مي‌کند و کارهاي مردم را مي‌بيند.
نويسنده گويد: چرا اين ستون نور براي رسول خدا -صـلى الله عليه وسلم-نصب نشد و چرا رسول خدا -صلى الله عليه وســلم- از کار مردم بي‌خبر بود و حتي از همسـايگان خـود خـبر نداشـت. مگر خـدا سـتارالعيوب نيست که عمل مـردم را به کسي نشـان دهد!!!. در اينجا مجلسي نقل کرده که چـون حکيمه در شـبي که بنا بود زايمان صورت گيرد، هيچ اثـري از حـاملگي در مـادر طفل نديد، تعجب نمود، لذا حضـرت عسـکري به او گفت: تعجب نکن، ما گروه اوصياء، حملمان در شکم مـادر نيسـت، بلکه حمل ما در جنـوب ايشـان مي‌باشد و از رحم خـارج نمي‌شـويم، بلکه از ران راست مادرهايمـان خـارج مي‌شـويم. بايد گفت: آيا بنوشـتن اين خرافات ضد قرآني حجتي ثابت مي‌شود. پس در اين بــاب از اين اخبار که تمامش ضـعيف و راويـانش مجهـول و يا فاسد العقيـده بودند چيزي بدست نمي‌آيد، بپردازيم به باب ديگر:

باب أسمائه و ألقابه و كناه و عللها

حديث 1، روايت كرده از دروغگوترين مردم محمد بن جمهـور العمي و او با يک واسـطه نقل كـرده «عمن ذكـره»، يعـني از كسيكه او را ذكر كرده و نه نام او نه هـويت او را بيـان كـرده كه به حضرت باقر وحي شده كه چون حسين را كشتند ملائكه ضجه زدند و گريه كردند و گفتنـد: خـدايا، آيا غـافلي كه برگزيـدة تو را كشـتند!. حـال بايد پرسـيد كه علي -عليه السـلام- در نهج‌البلاغه مي‌گويد: «ختم به الـوحي»، يعـني، به پيغمـبر اسـلام -صـلى الله عليه وسلم- وحي ختم شد، پس چگونه حضرت باقر خـبر شد كه ملائكه گريه كردند. مزخرفي از اين بزرگتر مي‌شود.

حديث 2، نقل كرده از حسن بن علي الكوفي مجهول الحـالي و او از مجهول ديگـري و او از مجهـول ديگـري و او از عمـرو بن شـمر، شـما را به خـدا توجه كنيد مجهـولي از مجهـولي و او از مجهـول ديگـري آيا نويسـندگان اين روايـات فكر و كسـبي نداشـته‌اند. و أما متن آن مي‌گويـد: تمـام امـوال دنيا نـزد مهـدي جمع مي‌شـود و او به هـركس هر چه مي‌خواهد مي‌دهـد. بايد گفت: راويان هم هر چه مي‌خواهند مي‌نويسـند، و اين روايـات را براي تطميع مردم نوشته‌اند.

حديث 3، اصلا سندي ندارد. و متن او مي‌گويد: به قائم، قـائم مي‌گويند براي اينكه پس از مردن ذكر او قيام مي‌كنـد. حـال بايد پرسـيد: اين سـخن چه فايـده دارد و چه چـيز را ثـابت مي‌كنـد. و گويندة اين سخن چه كس است معلوم نكرده است.

حديث 4، روايت كـرده از عبن عبـدوس مجهـول الحـال، او از مجهـول ديگـري و آن مجهـول از مجهـول ديگـر، و او از مجهـول ديگر كه حضرت رضا چون ياد مهـدي كـرد گريه نمـود، حـال مگر چه شده كه او گريه كرد در اين حديث بيان نشده است.

حديث 5، مرفوع و بدون راوي است.

حـديث 6، راوي آن عبدالله بن القاسم الحضـري مجهـول و يا ضعيف است و در متن آن مطلب مفيدي نيست.

حديث 7، مانند حديث سابق است.

حديث 8، يک راوي مجهولي بـدون تعـيين راويـان ديگر قبل از خود، از حضرت باقر روايت كـرده كه آية ﴿وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومـاً

﴿فَقَدْ جَعَلنَا لِوَلِيِّهِ سُلطانا﴾[1]، دربارة امام حسين است، كسي نبوده از اين راويان كذاب بپرسد كه قتل فعل ماضي است، و آن وقتي كه اين آيه نازل شده، امـام حسـين مظلـوم نبـود و كشـته نبوده، و آيات قانوني قرآني مخصوص اشخاص نيست.

حـديث 9، كشف الغمه كه در قـرن هفتم بـوده نقل كـرده از مردم مجهولي كه كنية مهدي، ابوالقاسم، و داراي دو اسم است، حال به چه مدرک معلوم نيست.

اين بود آنچه در اين بـاب بـود و مطلـبي را كه دردي دوا كند و مجهولي را معلوم كند نبود.

باب النّهي عن التّمسيه
(حرام است نام او را بردن)

حديث 1، روايت شـده از ابي‌خالد كـابلي كه از حضـرت بـاقر سـؤال كـرده از اسم و رسم صـاحب اين امر تا اگر در بعضي از راهها او را ديد دست او را بگيرد؟! او در جواب مي‌گويـد: سـؤال كـــردي از امر بســـيار مشـــكلي كه اگر به كس مي‌گفتم به تو مي‌گفتم. بايد گفت:

اولا، راويان اين روايت غالبا مردمـان سـادة كم سـواد كم فكر مجهــولي بوده‌انــد، آيا اسم و رسم صــاحب كــدام امر معلــوم نيست؟ اگر مهـدي را مي‌گويد كه در زمـان حضـرت بـاقر مهـدي وجود نداشته تا در بعضي از راهها اگر اورا ديد دست او را بگيرد.

ثانيا، امام به او فرموده از امر بسياري مشكلي سؤال كرده‌اي او نپرسيده كه اين امر بسيار ساده و سؤال بسيار ساده‌اي است و مشكل آن كجا است؟مگر معادلات هندسي است؟!. شما توجه كنيد نه ســؤال معقــول و نه جــواب. ولي علمــاي شــيعه بهمين سـخنان دل خـود را خـوش كـرده، و مـردم را سـرگرم مهملات نموده‌اند.

حديث 2، روايت از مـرد مجهـولي از ابي‌هاشم جعفـري است كه در روايات او ضد و نقيض بسـيار اسـت، در افي روايت كـرده از حضرت جـواد كه او اسم و رسم و هـويت امـام دوازدهم را به او معـرفي كـرد. ولي در اينجا پس از مــدتي از حضــرت هــادي روايت كرده كه خلف پس از خلف خود را به او معرفي نكرده، و

---

[1] - الإسراء: 33. يعنی: «و هر كس كه از روی ستم كشته شود، برای ولیّ [دم] او قدرتی مقرر داشته‌ایم».

همين قدر گفته نام بـردن او حلال نيسـت.حـال چـرا حلال نيست اگر از ترس است كه زمان ابي‌هاشم، نام مهـدي را بـردن تـرس نداشته است. مجلسي در اينجا گويد: در خبر لوح تصريح به اسم او شده است. بايد گفت: خبر لوح اصلا دروغ است و ما خبر لوح را در كتاب بت‌شكن ذكر نموده، و 28 نشانه از نشـانه‌هاي كـذب آن را ذكر كرده‌ايم، مراجعه شود.

مختصر اينكه در اين بـــاب مجلسي 13 روايت آورده كه نـــام مهدي بـرده نمي‌شـود و حـرام اسـت، و كسي كه نـام او را بـرد ملعــون و كــافر اســت. حــال اگر كسي از دست مــروجين اين احاديث احتمال هتک و اذيتي نمي‌دهد، بپرسد: براي چه نام بردن او حرام باشد؟ آيا اين حـرام را خـدا حـرام كـرده مـدرک آن كجا است؟! ثانيا، حجت خدا آيا به اين نارسائي است كه نه اسم اورا كسي بگويد و نه شــخص او را ببيند مگر خــدا هم زورگو اســت. بايد گفت:

﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَـرَى عَلَى اللَّهِ كَـذِباً لِيُضِـلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ (الأنعـام: 144).

«پس كيست ســــتمكارتر از كسی كه بر خداوند دروغ بندد تا مردم را از روی نادانی گمراه كند؟».

اگر نام بردن نزد دشمنان حـرام بـوده از تـرس، نـزد دوسـتان چــرا، و اگر حــرام بــوده، پس چــرا امامــان ســابق نـام او را در رواياتشان كه همه مجعول است نزد ما برده‌انـد. عجب اين است كه در خبر 13 عمر از علي سـؤال كـرده از نـام مهـدي؟ و او در جواب گفتـه: رسـول خـدا -صـلی الله عليه وسـلم- از من پيمـان گرفته كه نـام اورا نگـويم تا خـدا او را مبعـوث كنـد. در اينجا بايد گفت: خوب رسـول خـدا -صـلی الله عليه وسـلم- از علي پيمـان گرفته از ديگــران كه پيمــان نگرفته بــراي چه بر ديگــران حــرام باشد؟!! ثانيا، خدا امـامي را مبعـوث نكـرده، بعثت مختص انبيـاء است. و بعلاوه دين اسلام، سـري نبـوده، كه رسـول خـدا -صـلی الله عليه وسـلم- به بعضي بگويـد، به بعضي نگويـد، بلكه بطــور مسـاوي به همه اعلام نمـوده چنانكه خـدا به پيغمـبر -صـلی الله عليه وسلم- مي‌فرمايد:

﴿فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلَى سَوَاءٍ﴾ (الأنبياء: 109)

«پس اگر روی برگرداندند بگو: من به شما به طور یکسان آگاهی و هشدار دادم».

و نیز فرموده:

﴿وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلاغُ الْمُبِينُ﴾ (النور: 54).

و اگر او را اطـاعت کنید هـدایت میابیـد. و بر عهـده این پیامبر جز رساندن آشکار [پیام وحی] نیست».

باب صفاته و علاماته و نسبه

خـبر 1، روایت کـرده محمد بن احمد بن الحسـين بغـدادي که مجهول الحال اسـت، او نقل کـرده از احمد بن فضل که فاسـقي بوده، او روایت کرده از بکر بن احمد القصري که مجهـول الحـال است، این مردمان مجهول از قول یکدیگر روایت کرده که قـائم، امام پسر امام است، حال کدام امام، اگر امـام هـدایت باشد که هزاران نفرند و اگر زمامدار باشد که هر زمامداري خـود را امـام مي‌دانـد، و در لغت به زمامـدار امـام مي‌گوینـد، و هر زمامـداري وصي دارد. پس این خــــبر مانند خــــبر کسي است که مي‌گوید ماست سفید است.

خبر 2، خبر داد، عباس بن عـامر مجهـولي از موسي بن هلال الضبي، یک خبر مهملي را که حضرت صادق فرموده: من صاحب شــما نیســتم، صــاحب شــما کسي است که ولادت او را مــردم ندانند. نویسنده گوید: شیعه مـدعي است که ولادت او را مي‌داند و در باب ولادت او اخباري آورده‌اند. معلـوم مي‌شـود تماما دروغ است بنا به قول حضرت صادق.

خبر 2، این خبر با اینکه سـوم اسـت، مجلسي حواسش پـرت شده و آنرا دوم شمرده است. و آنرا احمد بن علي الرازي که از غالیان بدتر از مشرک است روایت کرده از مجهـولي بنـام محمد بن اسـحاق المقـري و او از فاسـقي بنـام علي بن عبـاس و او روایت کرده از مجهولي بنـام بکـار، و او روایت کـرده از مجهـول الحال دیگري بنام حسن بن حسین، و او روایت کـرده از مجهـول دیگري بنام سـفیان جریـري. او مي‌گویـد: محمد بن عبـدالرحمان که ممقاني مي‌گوید: ضـعیف اسـت، قسم خـورده که مهـدي نـام هرگز بوجود نمي‌آید مگر از اولاد حضرت حسـین، با اینکه مهـدي

فرزند منصور دوانقي هم مهـدي بـوده، معلـوم مي‌شـود او قسم دروغي خورده اسـت. آخر اين هم شد حـديث. زمـان ما هـزاران سـيد و روضـه‌خوان نـام او مهـدي است كه تماما اولاد حسـين نيستند.

خبر 3، بهمان اسناد مجهولي از مجهول ديگر و او از مجهـولي (بقول ممقـاني) از زيد بن علي كه گفتـه: منتظر از اولاد حسـين بن علي اسـت. آري، زيد بن علي بن الحسـين خـود را امـام مي‌دانـد، و مي‌فرمـود: امـامي كه در خانه بماند و پـرده بينـدازد امام نيست، امام كسي است كه قيـام كند و امر به معـروف كند وحـتي بـرادر خـود حضـرت بـاقر را قبـول نداشـت. حـال خيلي مضحک است كه شـيخ طوسي و مجلسي گفتـار او را دليل قـرار داده‌اند براي مهدي موهوم خودشان.

خبر 4، روايت كرده اسدي غالي از برمكي غالي و او از كذاب و ملعوني و او از علي -عليه السلام- كه در منبر خبري فرمـوده - كه يقينـاً راويـان جعل كرده‌انـد- كه فرمـود: مـردي از اولاد من خروج مي‌كند و داراي چنين و چنـان وصـفي است كه بر هـزاران نفر ممكن است تطـبيق گـردد. آخر اين نقل چه فايـده‌اي دارد و چه فرعي و يا اصلي از اصـول ديـني بيـان شـده؟! البته هيچ. در اين خبر پس از آنكه اوصاف خروج كننده را كه رانهاي او عـريض و چنين و چنان است، بيان مي‌كند، مي‌گويد: پس از آنكه پرچم او حـركت كند مردگـان در قـبر همه خوشـحال مي‌شـوند، و در قبرهاشان به زيارت يكديگر مي‌روند. و بهم مژده مي‌دهند.

خـبر 5، مهمل‌تر از تمـام اخبـار گذشـته اسـت، زيـرا راويـان مجهول از قول حضرت باقر روايت كرده كه علم به كتـاب الله و سنت رسول در دل مهدي مي‌رويد و هر كه از شما او را ملاقـات كرد، به او سـلام كند و روايت شـده كه به او بگوئيـد: **«السـلام عليـک يـا بقيـة اللـه في أرضه»**. حـال بايد از اين كـذابين پرسـيد: علم يا از وحي است و يا از تعلم، علم روئيـدني كـدام اسـت؟. ثانيـا: مگر اصـحاب حضـرت بـاقر مهـدي را كه به دنيا نيامده ممكن است ملاقات كننـد. ثالثـاً: «بقية اللـه» در اين خـبر يعني چه؟!، مگر خـدايتعالي بقيه و غـير بقيه دارد؟! اينـان هر چه دل و هوي و هوسشان خواسته بنام امام بقـالب زده‌انـد، و چـون اكثراً بي‌سواد بوده‌اند چيز معقولي نياورده‌اند.

خبر 6، مكرر خبر13 كه در باب سابق گذشت، آيا از تكرار اين قبيل اخبار چه مقصودي است جز تضييع وقت!!.

خبر 7، مكرر خبر دوم همين بابست كه گفتيم اعتباري نـدارد، در اين خـبر حضـرت بـاقر، پس از آنكه مانند خـبر دوم مي‌گويـد: من صاحب شما نيستم، مي‌گويد: با انگشت و بـالا انـداختن ابـرو به يكي از ما اشاره نشود مگر اينكه يا كشته شود و يا بغيظ خود بميرد. شما را به خـدا آيا اين هم شد حـديث، چگونه مجلسي اين خرافات را مكرر مي‌كند؟!

خبر 8، مخالف مذهب شيعه و اماميه است كه «اولي الأمر»، يعني صاحبان امر را منحصر به دوازده امام مي‌دانند، و هر یک از آنــان را صــاحب الأمر مي‌داننــد. در اينجا راوي به حضــرت رضا گويـد: آيا شـما صـاحب الأمر مي‌باشـيد؟ فرمـوده: خـير، غلامي است كه تولد او مخفي باشد. باضافه حضرت رضا در اين روايت فرموده: هریک از ما يا مسموم مي‌شود و يا در بستر مي‌ميرد. و اين بـرخلاف مـذهب شـيعه اسـت، زيـرا اينـان معتقدند كه امـام فرموده: «مامنا إلا مسموم أو مقتـول». ولي حضـرت رضا قـول ايشان را در اين حديث رد كرده و فرموده: بعضي از ما بر بسـتر مي‌مــيرد. حــال چگونه مجلسي متوجه نشــده و اين تنــاقض را آورده است.

خـبر 9، روايت كـرده عبدالله بن موسي كه حـال و مـذهب او مجهول است از مجهول ديگر بنام عبدالاعلي بن حصـين الثعلـبي از پدرش كه او نيز مجهول است كه گفته از حضرت بـاقر سـؤال كرد: آيا فرج كي است؟ و امـام به او وقت فـرج را نگفته و فقط فرمـوده: او مطـرود تنهـاي يكتـاي بريـده شـده از اهل خـود كه والدش كشته شده و كنية او كنية عم او است و صاحب پرچمهـا، و نام او نام پيمبري است. حال خواننـده توجه كند آيا از اين خـبر چيزي معلوم و مشكلي حل شده است؟ نه والله.

خــبر 10، مجهــولي از مجهــولي و او از مجهــول ديگر روايت كرده همان خبر مهمل نهم را.

خــبر 11، عــده‌اي كه همه مجهولند از يكــديگر نقل كرده‌اند همان خبر نهم را.

خــبر 12، روايت كرده‌اند كه مطلــوب شــما از مكه خــارج مي‌شــود، حــال بايد ديد چه بســيار اشخاصي كه از مكه خــارج شده‌اند. چنين چيزي امتيـازي نباشـد. و مبهم گذاشـته نه اسم او معلوم، ونه وصف او معلـوم مثلا محمد بن جعفر الصـادق از مكه خروج كرد و كشته شد و خود مدعي امامت بود.

خبر 13، روايت كرده احمد بن هلال خبيث ملعون كه «هرگاه سه نام محمد و علي و حسن پشت سر هم آيد چهارمي قائم است». آيا خبر چنين كسي كه مورد لعن امام بوده قبول است.

خبر 14، محمد بن احمد المديني مجهول الحال روايت كرده از داود الرقي غالي كه حضرت صادق به او گفته: اسم مهدي اسم پيغمبري است و نام پدرش نام وصي پيغمبري است. و اين روايت علاوه بر اينكه حواله به مجهول داده با روايات ديگري كه مي‌گويد: رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- فرموده: «نام پدرش نام پدر من است مخالف مي‌باشد».

خبر 15، عباد بن يعقوب مجهول الحالي روايت كرده كه حضرت باقر به او معما گوئي كرده و فرموده: صاحب اين امر از همة ما كوچكتر است از سال و وقت او وقتي است كه: «يرفع كل ذي صيصة لواء». مجلسي مي‌گويد: «ذي صيصة لواء» يعني هر صاحب قدرتي، پرچمي بلند مي‌كند و معماي حضرت را روشن كرده است. حال چرا حضرت معما گفته بايد گفت: به تو چه.

خبر 16، عده‌اي از مردمان مجهول الحال روايت كرده‌اند كه «چون قائم قيام مي‌كند بيعتي در گردن او نيست». بايد گفت: اكثر مردم چنين مي‌باشند، اين چه امتيازي شد و هم‌چنين خبر بعدي يعني 17.

خبر 18، شعيب بن ابي‌حمزه كه مجهول است و عقيده به امامي نداشته از حضرت صادق پرسيده صاحب اين امر شمائيد؟ فرموده: خير، او در زمان فترت مي‌آيد. حال اگر كسي جرئت دارد بپرسد هزار سال است در فترتيم پس چرا نيامد.

خبر 19، عبيدالله بن موسي روايت كرده از بعضي از رجال خود كه نه اسم آن معلوم و نه رسم او، و آن مرد نامعلوم روايت كرده از ابراهيم بن حسين مجهول الحال، و او روايت كرده از مجهول ديگري بنام اسماعيل بن عياش. اين شد سند. و اما متن آن: علي -عليه السلام- فرموده: از صلب حسين مردي بنام پيغمبرتان خروج مي‌كند، و بعد قسم خورده كه اگر خروج نكند گردن او زده شود. حال شما توجه كنيد چرا اگر خروج نكند گردن او زده شود؟ و كي گردن او را مي‌زند و چرا حضرت قسم خورده اينها تمام في‌بطن الراوي الجعال است.

خبر 20، روايت كرده مرد مجهولي بنام احمد بن هوذه كه حمران نامي آمده حضرت باقر را قسم داده كه صاحب و اولوالأمر توئي؟ فرموده: خير، او كسي است كه ابروي او چنين

و صورت او چنان و شانه‌هاي او چنين است. حال بايد از مجلسي و ناقلين اين خبر پرسيد كه اولا اين خبر را كه ضد عقيدة خودتان است كه هر امامي را اولي الأمر مي‌دانيد چرا آورده‌ايـد. ثانيا اين صفات چشم و ابـرو و شـانه در بسـياري از مـردم وجـود دارد آيا تمام مردمي كه چنين باشند صاحب الأمرند؟!!

خبر 21 نيز مانند بيستم است كه مجهـولي از مجهـول ديگـري چيزي نقل كرده مبهم و بلافائده.

خبر 22، روايت كرده مرد مجهـولي بنـام حسـين بن ايـوب از مجهول ديگري تا برسد به ابي‌بصير و او گفته: حضـرت بـاقر و يا صادق و خود ندانسته كدام امام كه او چـيزي راجع به قـائم گفته است كه خــود راوي نفهميــده. و عجب اين است كه مجلسي مي‌گويد: رواة اين اخبار واقفي هستند يعني يازده امـام را قبـول ندارند چه برسد به قائم غايب.

خـبر 23، روايت كـرده محمـدبن فضل بن قيس كه مجهـول الحال و معلوم نيست چه كار بوده و چه ديني داشـته و او روايت كــرده از مجهــول ديگر مانند خــودش بنــام احمد بن حسن بن عبدالملک و مجهول ديگري بنام محمد بن حسن قطواني تا برسد به حضرت باقر كه فرموده: قائم شبيه به يوسف و مـادر او كنـيز سياهي است، در حاليكه نرجس خاتون بسـيار سـفيد و خوشـگل بوده و روايات ديگر اين روايت را تكذيب مي‌كند. سپس حضـرت باقر فرموده: «خدا به يک شب كار او را اصـلاح مي‌كنـد»، يعـني چه مگر كار او فاسد است كه خدا اصـلاح مي‌كند شـمارا به خـدا ببينيد عده‌اي مي‌خواهند بهمين مبهمـات و كلمـات مجملات بـراي مـردم درب فتنه بـاز كنند و هر روز كسي بنـام قـائم قيـام كند و مردم را به جان يكديگر بيندازد.

خـبر 24، روايت كـرده مجهـولي بنـام عبدالواحد از مجهـول ديگري بنام احمد از مجهول ديگري بنام احمد بن علي از مجهـول ديگــري بنــام حكم كه او به امــام بــاقر گفتــه: معــني قــول اميرالمؤمنين: «بأبي ابن خيرة الإماء فاطمة» اسـت، يعـني علي فرموده: پدرم فداي بهترين كنيزان آن بهترين كنيز فاطمه است، درحاليكه قطعا علي چــنين ســخني نمي‌گويد و هر مســلماني مي‌داند كه فاطمه كنـيز نيست مگر آنكه بسـيار احمق باشـد. و بعلاوه فداي غير خدا نبايد شد، حـال شـما بنگريد اين روايـات چه دردي را دوا مي‌كند.

خــبر 25، روايت كــرده قاسم بن محمد مجهــول الحــال از مجهـول ديگـري بنـام ابي‌الصـباح كه گفت: وارد شـدم بر امـام

صادق؟ فرمود: چه خبر اوردي؟ گفتم: خوشحالي از عمــويت زيد كه خــروج كــرده و گمــان مي‌كند كه پسر شش ســاله و يا فرزند ششمي است و قائم اين أمت او است و او فرزند بهترين كنيزان است؟ حضرت صادق فرمود: او دروغ گفته، اگر خروج كند كشته شد. نويسنده گويــد: شــما به ببينيد اين راويــان چه قــدر بــدبين به مرد مجاهد و جليل القدري بمانند امــام زيد هســتند و تهمت به او زده كه گفته: من شش ساله و يا فرزند ششمي هستم. آن وقت مجلسي خواسته اصــلاح كند بــدتر كــرده و گويــد: مقصــود او اين است كه من فرزند شش معصــومم. با اينكه عصــمت فلان امــام از مجعولات شــيعه است و هيچ يک از ائمه و اولادشــان خــود و يا پدرانشــان را معصــوم نمي‌دانســتند. ثانيا اين روايت چه ربطي به مهدي فرزند امام حسن عســكري دارد. مجلسي خواســته به ذكر اين روايات نامربوط كتاب خود را بزرگ كنــد. و عجيب اين است كه مجلسي كه خود را اعلم اهل زمان خود مي‌دانسته و شيعه او را اعلم العلمــاء مي‌دانــد، در اين روايــات كوشش كــرده ســخن و روايــات راويــان بي‌ســواد را تفســير و تأويل و اصــلاح كند يعــني تعصب مذهبي اين قدر زياد است.

خــبر 26، مجهــولي بنــام علي بن الحســين روايت از مجهــول ديگري بنام محمد و يا احمد بن الحسن و او روايت كــرده از پــدر خود كه او نيز مجهــول الحــال است و او از مجهــول ديگــري بنــام ثعلبه و او از مجهول ديگري بنام يزيد. و أما متن آن بر ضرر خود امام تراشان است و موجب فتنه و فساد است. زيرا يزيد مذكور مي‌گويد: از كوفه خارج شدم و وارد بر امام صادق شدم و ســلام كردم فرمــود: آيا كسي همــراه تو بــود؟ گفتم: مــردي از معتزلــه، فرمــود: چه صــحبت مي كــرد؟ گفتم: او گمــان مي‌كند محمد بن عبدالله بن الحسين، امــام قــائم است و دليل بر آن اين است كه نام او، نام رسول خدا -صلی الله عليه وسـلم- و نــام پــدر او نــام پدر رســول خــدا -صــلی الله عليه وســلم- اســت، من به او گفتم: اگر مــدرک تو نــام اســت، اين نــام در فرزند حســين محمد بن عبدالله ابن علي است؟ اوجواب داد كه مادر او كنيز اســت، ولي محمد بن عبدالله بن الحسن حره است؟ امام صادق فرمــود: چه جواب گفــتي؟ گفتم: من جــوابي نداشــتم كه بگــويم، فقــال: «لــو تعلمون أنه ابن سنة» (يعني القائم). شــما ملاحظه كنيد اين خــبر مهدي هر روز موجب فتنه‌اي شده، اخباري از رسول خــدا -صــلی الله عليه وســلم- براست و يا دروغ نقل كرده‌انــد، حــتي علمــاي اماميه كه مهدي نامش محمد و نام پــدرش عبدالله اســت، يعــني

محمد بن عبدالله. و لذا همين اخبار بهانه‌اي شد بـراي نفس زكيه نوادة امام حسن مجتـبي كه نـام او محمد بن عبدالله بن الحسن الحسن بن علي بن ابي‌طالب بود، در مدينه قيام كـرد و صـدها و بلكه هزارها با او بيعت كردند و حتي فرزندان حضرت صادق نــيز با او بيعت كردند، و او بر ضد سلطان وقت يعني منصـور ذوانقي خروج كرد و صد نفر را به كشتن داد و خود او كشـته شـد، و چه قدر اموال مردم بغارت رفت و نفـوس پايمـال شـد. آخر هم هيچ فايده‌اي نداشت، بلكه سرتاسر فتنه و فساد ايجاد شد بنام مهدي و يا قائم. حال مجلسي و ساير آخوندهاي شيعه روايات محمد بن عبدالله نام را از رسول خدا -صلی الله علیه وسلم- نقل مي‌كنند و باز به انتظـار قيـام كس ديگر و فتنه و فسـاد ديگرنـد. از جمله همين خبر 26.

خبر 27، مجهولي بنـام علي بن احمد از مجهـول ديگـري بنـام عبدالله بن موسي از كـذابي و او از ملعــوني بنــام ابي‌الجــارود روايت كرده كه حضرت باقر گفته: «امر دربـارة كوچكـترين سن ما و خاموشترين ذكر ما است». حال به نويسندگان و راويان بايد گفت: اين مجمل گوئي چه فايده دارد و هزاران نفر موصــوف به صـفاتي‌اند كه حضـرت بـاقر گفته اسـت، و از اين روايـات جز در فتنه باز كردن چه حاصلي است؟!!.

خــبر 28، روايت كـرده احمد بن مابنـداد مجهـول از مجهــول الحال ديگري بنـام احمد بن هليل او از مجهـول ديگـر. آيا اين هم شد روايت. پس معلـوم مي‌شـود اكـثر اخبـار مجلـدات راجع به مهدي از راويـان مجهـول الحـال اسـت. و أما متن آن راست و يا دروغ، راوي از امام پرسيده اما خود راوي ندانسته از كدام امــام پرسيده آيا حضرت صادق يا حضرت بـاقر. بهرحـال سـؤال كـرده است آيا امر أولوا الأمري به نابالغ هم مي‌رسـد؟ او جـواب داده: بــزودي خواهد شــد. حــال اين چه ربطي به مهــدي دارد آيا اين راويان توقع دارند هر نابالغي مي‌تواند قيام كند بنام مهدي.

خبر 29، عده‌اي از مجهولين از يكديگر نقل كـرده از كـذابي و او از ملعوني همان خبر 27 را.

خبر 30، روايت كرده مجهولي بنام احمد بن مابندار از مهملي بنام احمد بن هليل و او از مجهولي بنـام اسـحاق بن صـباح، او از حضرت رضا يک مطلب مزخرفي را كه شأن حضرت رضا از اين مطـالب أجل است كه فرمـوده باشد اين امر بـزودي مي‌رسد به كسيكه داراي حمل باشـد: «إن هـذا سيفضـي إلي من يكـون لـه الحمل».

خبر 31، کشف الغمه مرفوعا نقل کرده از حضرت رضا خلف صـالح از فرزنـدان ابي محمد الحسن بن علي اسـت. و اين چند اشـکال دارد اولا که مرفـوع اسـت. ثانيا خلف صـالح او اسـت، معلوم مي‌شود سـاير امامـان خلف ناصـالح اند و گرنه به يک نفر نتـوان گفت خلف صـالح. و ثالثا مي‌گويـد: از فرزنـدان ابي‌محمد است بطـور جمـع، با اينکه ابومحمد فرزنـداني نداشـته اسـت. و فقط يک فرزند آنهم مهـــدي و مـــورد اختلاف است که همين يک فرزند را هم نداشته است.

خبر 32، روايت کرده از منخل مهمل مجهول که حضرت باقر فرموده: «مهدي فرزند فاطمه مردي است آدم». خواننده تعجب مي‌کند مگر کسي گفته جن است که او فرموده آدم است.

خبر 33، بيشتر موجب فتنه است، زيرا فصـول المهمه گفتـه: مهـدي جـواني است چهـار شـانه خوشـرو و مـوي او ريخته بر شـانه‌اش و دمـاغ او نـازک و پيشـاني او بـالا و در سـال 276 در سرداب غايب شد.

اين حديث و صفاتي که شمرده هزاران نفر داراي اين صـفاتند و هرکس مي‌تواند اين خبر را بهانه کرده و قيام کند. ثانيا، فصول المهمه چه حق دارد براي ملت اسلام مهدي تعيين کند. ثالثـا، اين خـبر ضد آن اخبـاري است که مي‌گويـد: وقت تولد غـايب شـد. معلوم مي‌شود اين مؤلفين ضد و نقيض را هم اهميت نمي‌دهنـد. و روايــات ديگر مي‌گويــد: در ســال 255 و يا 260 در ســرداب غايب شد، و وقت تولد غايب شد. و چون خواستند براي حضـرت عسکري نماز ميت بخوانند او ظاهر گرديد و دو مرتبه غايب شد.

باب الآيات المأوّله بقيام القائم

بدان که يک آيه در قرآن که صـراحت داشـته باشد و يا اشـاره کرده باشد به قيام مهدي، وجود نـدارد. ولي عـده‌اي از اشـخاص خواسته‌اند با قرآن بازي کرده و يا تفسـير و يا تأويل بي‌مناسـبت کنند و دلبخواهي با هر آيه که خواسته بازي کرده‌انـد. ثانيـا، ما در جـاي خــود و کتب خــود ثـابت کــرده‌ايم که تأويل آيـات قــرآن مخصوص خداست چنانکه فرموده:

﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللَّهُ﴾ (آل عمران: 7)

«و «تأويل» آن را جز خدا [کسی] نمی‌داند».

و او در جملة:

﴿وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ...﴾ «و راسـخان در علم مىگوينـد: به آن ايمــان آوردهايم». واو اســتينافي اســت، وگرنه كفر لازم ميآيد. بهرحال آيـاتي در قـرآن است كه صـريحا و يا اشـارتا ضد قيام امامي است كه بزور شمشـير قيـام كنـد. و ما بعضي از آن آيات را قبلا ذكر كرديم. و در اينجا آياتي را كه مذهبسازان طبق رأي خود تطبيق با مهـدي كردهاند ميآوريم و عـدم مناسـبت آنها را روشن ميسازيم تا دكان مهدي تراشان بلكه بسته شود:

آية اول، تفسير علي بن ابراهيم گفته آية 8 سورة هود

﴿وَلَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمُ الْعَـــذَابَ إِلَى أُمَّةٍ مَعْـــدُودَةٍ لَيَقُولُنَّ مَا يَحْبِسُهُ أَلا يَـوْمَ يَـأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْـرُوفاً عَنْهُمْ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْـتَهْزِئُونَ﴾.(هـود / 8)

«و اگر ما عــذاب را از ايشــان تا وقت معيــني به تــأخير افكنيم، البته ميگويند چه چـيز عـذاب را مـانع شـده، آگـاه باش روزي كه عـذاب بـراي ايشـان بيايد برگشت نـدارد، و فرود آيد به ايشان آنچه بدان استهزاء ميكردند».

علي بن ابـراهيم گفتـه: مقصـود اين است كه اگر عـذاب را تا خروج قائم عقب بيندازيم و روايت كـرده از علي كه او فرمـوده: ﴿أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ﴾، اصحاب قائمنـد. نويسـنده گويـد: أمت در اينجا به معـني وقت است نه به معنـاي اصـحاب. بهر حـال ميگـوئيم: اولا، سـورة هـود در مكه نـازل شـده و آن وقت مشـركين خـود رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- را قبـول نداشـتند تا چه برسد به امامت، آنهم امام دوازدهم، آن هم قيام او را. اصلا در آنــوقت سخني از اين موضـوعات نبـوده است تا كسي انكـار كنـد، و اين مسخره است كه به مشركين وعدة عـذاب هـزاران سـال بعد در وقت قيام قائم را بدهد.

ثانيــا، آية قبل از اين آيــه، معلــوم ميكند كه اين آيه راجع به عذاب قيامت و عذاب پس از مرگ است، زيـرا آية قبل يعـني آية 7 فرموده:

﴿وَلَئِنْ قُلْتَ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُــونَ مِنْ بَعْـــدِ الْمَــوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ مُبِينٌ﴾.(هود / 7)

«اگر بگـوئي كه شـما پس از مـرگ زنـده خواهيد شد البته كفار ميگويند: اين سخن نيست مگر سحر آشكار».

پس آية 8 مربــوط است به عــذاب قيــامت. و خــود علي بن ابـراهيم در همانجا گفتـه: ﴿أُمَّةٍ مَعْـدُودَةٍ﴾، به معـني وقت معين است نه اشخاص معين.

ثالثــا، علي بن ابــراهيم قائل به تحريف قــرآن است و چــنين كسي اسلامش مشـكوك اسـت، چه برسد بقـول او، و چه برسد به تأويل او. باضــافه تأويل آيــات بــراي احــدي جــايز نيست جز حقتعالي.

خوانـندة محـترم! تأمل كن به بين چگونه با آيـات قـرآن بـازي كرده‌اند؟!.

آية دوم، آية 5 سورة ابراهيم

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَـكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ﴾ (إبراهيم: 5).

«و به يقين ما موسي را با آيــات خودمــان فرســتاديم كه بيرون آور قومت را از تاريكيها به سـوي نـور، و ايشـانرا به روزهاي خدائي متذكر كن».

يعــني روزيكه شــما را از فرعــون نجــات داديم و روزي كه از غرق نجات داديم و روزيكه بر شما من و سـلوي فرسـتاديم وو... ولي علي بن ابراهيم گفته، «مقصود از ايام الله روز قيام قـائم و روز مـرگ و روز قيـامت اسـت»، آيا اصـحاب حضـرت موسي به قيام قائم معتقد بودند؟!!، بهرحال در جواب گوئيم:

اولا، اين سوره مكي است و در مكه سخن از قيام مهدي نبـود تا آيه نازل شود.

ثانيا، در خود قرآن بيان شده كه ايـام مهم زمـان موسى -عليه السلام- چه ايامي بـوده، لازم نيست علي بن ابـراهيم بيـان كنـد. شــما آيــات پس از اين آيه را در همين ســوره و ســورة بقــره ملاحظه فرمائيد كه مي‌فرمايد:

﴿إِذْ أَنْجَاكُمْ ﴾ (ابراهيم: 6).

«زمانی که شما را نجات داد».

﴿وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ﴾ (ابراهيم: 7).

«و آن گاه که پروردگارتان اعلام داشت».

و در آية 49 سورة بقره به بعد فرموده:

﴿وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ﴾ (البقرة: 49).

«و [نيز بياد آوريد] هنگامی كه شـما را از فرعونيـان نجـات داديم».

﴿وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ﴾ (البقرة: 50).
«و (به خـاطر بیاوریـد) هنگـامی را که دریا را بـرای شـما شکافتیم».
﴿وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَى﴾ (البقرة: 51).
«و آن وقت که میعاد مقرر کردیم با موسی».
﴿وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ﴾ (البقرة: 53).
«و هنگـــامی که به موسی کتـــاب (تـــورات) و فرقـــان (معجزههای جدا کننده حقّ از باطل) دادیم».
این قبیل آیات ایام و اوقاتي را كه موسي براي قوم خود تذکر داده تماما در قـرآن موجـود اسـت. منتهي علي بن ابـراهيم کم سواد بـوده و متوجه نشـده و بلکه بـدلبخواه خـود با آیـات قـرآن بازي کرده است. علي بن ابراهيم کسيکه قابل توجه باشد نبـوده تا استدلال به سخن او شود.

آية سوم، آية 4 تا 8 سورة اسراء

﴿وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتَـابِ لَتُفْسِـدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا * فَـإِذَا جَـاءَ وَعْـــدُ أُولاَهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَـــادًا لَنَا أُولِي بَـــأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْـدًا مَفْعُـولاً * ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَـرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْـدَدْنَاكُمْ بِـأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا * إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَـاءَ وَعْـدُ الْآخِـرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْـجِدَ كَمَا دَخَلُـوهُ أَوَّلَ مَـرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَـوْا تَتْبِـيرًا * عَسَـى رَبُّكُمْ أَنْ يَـــرْحَمَكُمْ وَإِنْ عُـــدْتُمْ عُـــدْنَا وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا﴾ (الإسراء / 4-8).
«ما قضاوت کردیم در کتاب (تورات) به سوي بنياسـرائيل که شما دو مرتبه در زمين فساد ميکنيد و برتري ميجوئيد برتـري بـزرگي، پس چـون وعـدة اولي آيد بنـدگاني را که داراي نـيروي شـديدي باشـند بر شـما مسـلط ميكـنيم که ميان خانهها راه بگردند و تجسس کنند و اين وعـده شـدني است، سپس براي شما تاخت و تاز بر ايشان را برگـردانيم و شـما را بـاموال و فرزنـدان مـدد دهيم و شـما را نفـرات بيشـــتري كـــنيم، اگر نيکي کرديد به خـــود کرديد و اگر بد

کردید به خود کردید، پس چون وعدة ديگري ايد براي اينکه وجــوه شــما را بد کنند و بــراي اينکه داخل مسـجد شــوند چنانکه اولين مرتبه داخل شــدند و تا نــابود کنند آنچه را که برتري يافته، نابودي کردني، اميد است پروردگار شـما رحم کند و اگر برگشتيد ما برمي‌گرديم و دوزخ را زندان کافرين قرار داديم».

علي بن ابــــراهيم طبق دلخـــــواه خــــود گفتــــه: مخــــاطب: ﴿لَتُفْسِدُنَّ﴾ (در زمين فساد مي‌کنيد) مقصـود امت محمد يعـني شــــيخين و اصحابشــــان است که نقض عهد مي‌کنند و برتـــري مي‌جويند يعــني مــدعي خلافت مي‌شــوند. و مقصــود از بنـدگان صـاحبان نـيروي شـديد حضـرت علي و روز جنگ جمل اسـت. و مقصود از جملة ﴿وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا﴾[1]، حسين و اصـحاب او و اســيراي زنــان آل محمد اســت. و مقصــود از جملة ﴿وَعْـدُ الْآَخِرَةِ﴾ وعدة ديگر»، قائم و اصـحاب او است تا آخر بافته‌هـاي او.

بايد گفت:

اولا، ســورة اســراء، مکي است و در مکه صــحبت از خلافت شــيخين و جنگ جمل نبــوده و کسي از قــائم خــبري نداشــته و منکري نبوده تا آياتي نازل شود.

ثانياً، مخاطب اين آيـات، يهـود و بني‌اسـرائيل اسـت، و اين چه ربطي به امت محمد -صـلى الله عليه وسـلم- دارد مگر خـدا هم نامربوط مي‌گويند: نعوذ بالله اول مي‌گويـد: ﴿وَقَضَـيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرائِيلَ﴾ يک مرتبه آن را رها مي‌کند و خطاب به امت محمد -صــلى الله عليه وســلم- مي‌کنــد. ما نمي‌دانيم اين شــيعيان چه حرصي به تحريف و تأويل قـرآن دارند که آيـات را بـزور سـريش مي‌خواهند به قيام قائم بچسبانند، آيا هيچ أمتي با کتـاب آسـماني خود اينطور بازي نموده‌اند؟! آن وقت تعجب است از مجلسي که توجيه مي‌کند سخنان علي بن ابراهيم را.

آية چهارم، آية 113 سورة طه

﴿وَكَـذَلِكَ أَنْزَلْنَـاهُ قُرْآنـاً عَرَبِيّـاً وَصَـرَّفْنَا فِيـهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً﴾.(طـه: 113).

---

[1] - يعني: «و شما را نفرات بيشتري کنيم».

«اين چنين ما قران را عربي نـازل كـرديم و انـواع تهديد را در آن مكرر نموديم تا شايد ايشـان بپرهيزند و يا تـذكري بر ايشان بوجود آيد».

علي بن ابـراهيم گفتـه: «﴿أَوْ يُحْـدِثُ لَهُمْ ذِكْـراً﴾. يا تـذكر برايشان بوجود آيد»، يعني از امر قائم و امر سفياني».

گوئيم:

اولا، سورة طه مكي است و در مكه در همين آيـات تهديـداتي از قيـامت است مگر شـما آيـات قبل از اين آيه را نخوانده‌ايد كه در آية 109 به بعد مي‌گويد:

﴿يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ﴾ (طـه: 109)

«در آن روز شفاعت كسى سودى ندهد».

تا ميرسد به آية 113 كه تماما راجع به قيـــامت اســـت، و چه ربطي به قائم و سفياني دارد؟! شما از خدا بترسيد و اين طور با آيات خدا بازي نكنيد.

ثانيـا، كلمة ذكر در قـرآن مكـرر شـده و در هيچ جا مربـوط به قائم و سفياني نيست، و در سورة قمر خدا مكرر فرموده:

﴿وَلَقَـدْ يَسَّـرْنَا الْقُـرْآنَ لِلـذِّكْرِ فَهَـلْ مِنْ مُـدَّكِرٍ﴾ (القمر: 17).

«به تحقيق اين قرآن را آسان نموديم براي ياد گرفتن، پس آيا ياد گيرنده‌اي هست».

بنـابراين آيـات قـرآن روشن است و احتيـاج به بيـان علي بن ابراهيم ندارد.

آية پنجم، آية 12 سورة أنبياء

﴿فَلَمَّا أَحَسُّـــوا بَأْسَـــنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُـــونَ﴾. (الأنبياء: 12).

«چـــون عـــذاب ما را احســـاس كردند ناگه از آن فـــرار مي‌كنند».

علي بن ابـراهيم گفتـه: چـون بني‌اميه قـائم را به بينند از آن فرار مي‌كنند. گوئيم:

اولا، اين سـوره در مكه نـازل شـده و آن وقت ذكـري از قـائم نبوده تا بني‌اميه را بترساند، زيرا آن وقت بني‌اميه از خود رسول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- نمي‌ترسـيدند چه برسد به فرزند دوازدهم حضرت علي. راسـتي علي بن ابـراهيم آيـات قبل و بعد اين آيه را نديـده، اين آيـات راجع به تمـام سـتمگران است و به

تمام قري و بلاد مربوط است و مخصـوص بني‌اميه نيسـت. زيـرا آية قبل از اين آيه فرموده:

﴿وَكَمْ قَصَـمْنَا مِنْ قَرْيَـةٍ كَـانَتْ ظَالِمَـةً وَأَنْشَـأْنَا بَعْدَهَا قَوْماً آخَرِينَ﴾. (الأنبياء: 11).

«چه قـدر از شـهرها و قـري كه سـتمگر بودند ما خـراب كرديم و پس از آنها قوم ديگر را پديد آورديم».

و كلمـات: ﴿قَصَـمْنَا﴾، ﴿كَـانَتْ﴾، ﴿أَنْشَـأْنَا﴾ و ﴿أَحَسُّـوا﴾ تماما فعل ماضي است. و زمان نزول آيات مكه خراب نشده بود كه راجع به بني‌اميه باشد.

ثانيا، در زمان‌هاي ما بني‌اميه وجود ندارد تا از قائم خيالي فرار كنند.

آية ششم، آية 105 سورة انبياء

﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الـذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾. (الأنبياء: 105)

«و البته ما در زبور پس از ذكر (تورات) نوشتيم كه زمين را بندگان صالحم ارث مي‌برند».

علي بن ابراهيم گفته: بندگان صالح قائم و اصحاب او است.

گوئيم:

اولاً: آيا حضرت داود و سليمان -عليهما السلام- بنـدگان صـالح نبودند كه در زمين سلطنت پيدا كردند؟ آيا حضـرت موسي -عليه السـلام- بنـدة صـالح نبـود؟ آيا حضـرت محمد -صـلى الله عليه وسلم- و يارانش صـالح نبودند كه در زمين تسـلط و قـدرت پيـدا كردند؟ آيا فقط قائم خيالي شـيعه و اصـحابش صـالحند؟! آيا اين توهين به انبياء و ساير صالحين نيست، چگونه شيعه جرئت كـرده براي مهدي فرضي خود به تمام صالحين توهين كند.

ثانيـا: در آيـات قبل و بعد از آية فـوق صـحبت از قيـامت است چنانكه در آية قبل يعني آية 104 مي‌فرمايد:

﴿يَوْمَ نَطْـوِي السَّـمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ﴾ (الانبياء: 104).

«روزي كه مي‌پيچيم آسمان را مانند پيچيـدن طومـار بـراي نوشـــته‌ها چنانكه اول آفـــرينش را آغـــاز كـــرديم اعـــاده مي‌دهيم».

و كلمة ﴿الصَّـالِحُونَ﴾ در آية فـوق محلي به الف و لام است كه شامل تمام صالحين مي‌شـود نه يک دسـته از صـالحين كه در آينـده بياينـد، آيه مي‌گويـد: خداوند وعـده داده كه زمين را تمـام صلحاء بارث مي‌برند، و خدايتعالي در سورة زمر آية 74 فرمـوده كه چون صالحين داخل بهشت مي‌شوند، مي‌گويند:

﴿وَقَـالُوا الْحَمْـدُ لِلَّهِ الَّذِي صَـدَقَنَا وَعْـدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَـوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَـاءُ فَنِعْمَ أَجْـرُ الْعَامِلِينَ﴾. (الزمر: 74).

«و گويند: ستايش خدائي را كه وعدة خـود را نسـبت به ما راست نمود و ما را وارث زمين كرد، جاي گـيريم از بهشت هر جا را كه بخواهيم پس چه خوبست اجر كارگران».

يعـني زمين خـدا كه اكنـون بصـورت بهشت درآمـده، در اين بهشت هرجا كه بخواهيم جاي مي‌گـيريم. بنـابراين، زميـني كه ما اكنون در آن زندگي مي‌كـنيم به قسـمتي از بهشت تبـديل خواهد شد چنانكه خدا در آية 48 سورة ابراهيم مي‌فرمايد:

﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ﴾ (ابراهيم: 48).

«روزي كه زمين و آسمان به زمين و آسمان ديگري تبـديل شود».

ثالثا، در آية بعد از آية مـورد بحث يعـني آية 106 سـورة انبيـاء فرموده:

﴿إِنَّ فِي هَذَا لَبَلاغاً لِقَوْمٍ عَابِدِينَ﴾ (الأنبياء: 106).

«بی گمان در اين [امر] برای عبادتگزاران كفايتی هست».

البته در اين كه ذكر شد پيام و نويـدي است بـراي بنـدگاني كه عبادت كننده‌اند. كه معلوم مي‌شود اين آيه اختصاص به يک عـدة بخصوصي نـدارد، بلكه شـامل همة عبـادت كننـدگان اسـت، و خداوند فرمـــوده زمين را به همة ايشـــان مي‌دهيم. و از جمله اصحاب رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- كه اين پيـام و نويد را شنيدند شامل آنان نيز مي‌گردد. و نمي‌توان گفت: آنـان مشـمول اين نويد نيستند.

آية هفتم، آية 39 سورة حج

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَـاتَلُونَ بِـأَنَّهُمْ ظُلِمُـوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾ (الحج: 39)

«به کسانیکه با ایشان قتـال مي‌شـود اذن جهـاد داده شـده بواسطة اینکه ایشان مظلوم شـدند وخـدا بر یـاري ایشـان توانا است».

علي بن ابراهيم گفته كه عامه يعني اهل سـنت گفته‌اند كه اين آيه راجع به محمد و اصــحاب اوست كه قــريش به ايشــان ظلم كردند و ايشان را از مكه بيرون نمودند و اموال و خانه‌هايشان را تصاحب كردند، ولي خير اين آيه راجع به قائم است فقط، وقــتي كه خـروج كند به طلب خـون حسـين، و گويـد: ما اوليـاء خـون و طالبين خون حسين هستيم. گوئيم:

اولا، اين آيه مربوط به رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- و اصحاب او است بدليل اينكه در آية بعد فرموده:

﴿الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ﴾. (الحج: 40)

«آنانكه از خانه‌هاشان بدون حق اخراج شدند».

و ﴿أُخْرِجُـوا﴾ فعل ماضي اسـت، و مربـوط به قـائمي كه در مستقبل شايد بيايد نيست. و باضافه مي‌گويد: اهل سنت گفته‌اند كه اين آيه راجع به محمد و اصحاب اوسـت، و اين دروغ روشـني اسـت، زيـرا اين تفسـير طبرسي و طوسي و ديگـران از علمـاي شيعه، همه گفته‌اند: اين آيه راجع به رسول خدا -صــلى الله عليه وسلم- و اصحاب او اسـت. و حضـرت بـاقر چنانچه طبرسي نقل كرده فرموده: اين آيه راجع به محمد و اصحاب او است.

ثانيا، كسي قائم و اصحاب او را از خانه‌هايشان خارج نكـرده تا بر ايشان آيه نازل شود.

ثالثــا، اين آيه راجع به موجــودين است نه به آنانكه در زمــان نزول اصلا وجود نداشتند.

رابعا، چون رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- و اصحاب او در مكه بودند اذن جهــاد نداشــتند و بعد كه در مدينه آمدند به جهــاد مأذون شدند و تا قيامت آن اذن براي مسلمين باقي اسـت، ديگر احتياج به اينكه اذني به قائم و اصحابش داده شـود نيسـت. شـما ملاحظه فرمائيد يک نفــري كه اصلا تفكر در آيه نكــرده هر چه خواسته نوشته و پس از هزار سال قـول او را مـدرک خـود قـرار داده اند براي تفرقه و ايجاد فساد.

آية هشتم، آية 60 سورة حج

﴿ذَلِـكَ وَمَنْ عَـاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُـوقِبَ بِـهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ﴾. (الحج: 60).

«(اين عنايت خدا نسبت به مهـاجرين اسـت) و آنكه عقـاب كند بمانند آنچه عقاب شـده البته خـدا او را يـاري كند زيـرا خدا داراي عفو و غفران است».

شيخ طبرسي و ساير مفسرين عامه و خاصه نوشته‌اند كه اين آيات راجع به مهاجريني است كه بزور از خانه‌هاشان اخراج شده و هجرت كردند و خانه‌ها و اموالشان را مشركين تصاحب كردند، و بعد ايشان تلافي كردند و براي گرفتن مقداري از مال خود سر راه مشركين آمدند، ولي مشركين ابتداءً حمله كردند و ايشان در مقـامي دفـاع در آمدند و بر مشـركين غلبه كـرده و مشـركين را كشـتند و تلافي بمثل كردنـد، و چـون اين قضـيه در مـاه محـرم الحرام بود مسلمين از اين كـار خـود منفعل بودنـد، آيه نـازل شد كه عقاب بمثل، كار بدي نيست و خدا عفو مي‌كند. حـال در اينجا كه آيـات قبل و بعد راجع به مهـاجرين اسـت، و هيچ مناسـبتي با قائم ندارد زيرا آية قبل صريحا فرموده:

﴿وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ (حج / 58)

«و كسانى كه در راه خدا هجرت نمودند».

و فعل ﴿هَـاجَرُوا﴾ ماضي است و هيچ مربـوط به قـائم آينـده نـدارد. ولي علي بن ابـراهيم مي‌گويـد: مربـوط به قـائم اسـت. معلوم مي‌شود اينان هيچ تناسب براي كلام خـدا قائل نيسـتند، از كجاي اين آيات قائم درآمده معلوم نيست.

آية نهم، آية 41 سورة حج

﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَـامُوا الصَّـلاةَ وَآتَـوُا الزَّكَـاةَ وَأَمَـرُوا بِـالْمَعْرُوفِ وَنَهَـوْا عَنِ الْمُنْكَرِ﴾. (الحج: 41).

«آن مهـاجرين كه اگر به ايشـان در زمين تمكن داديم نمـاز را اقامه كرده و زكات داده و امر به معروف كرده‌اند».

كلمة ﴿الَّذِينَ﴾ صفت است براي

﴿الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ﴾(حج / 40)

«همانها كه از خانه و شهر خود، به ناحق رانده شدند».

که در آية قبل اســت، يعــني ان مهــاجرين كه بــدون حق از خانه‌هاي خود اخـراج شـدند كسـاني اند كه اگر تمكن پيـدا كردند اوامر الهي نماز و زكـات و امر به معـروف را اجـراء نماينـد. اين آيه هيچ ربطي به مهدي ندارد. ولي علي بن ابراهيم مي‌گويد: اين آيه در شأن آل محمد و ائمه و مهـدي نـازل شـده، توجه به آيـات قبل نكرده وگرنه چنين سخن نـامربوطي نمي‌گفت. واقعا سـخن او تفسير برأي و باطل است.

آية دهم، آية 4 سورة شعراء

﴿لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُـؤْمِنِينَ * إِنْ نَشَـأْ نُنَـزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّـمَاءِ آَيَـةً فَظَلَّتْ أَعْنَـاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾. (الشعراء: 3- 4).

«شايد تو (اي محمد) خود را كني (از غصه) كه چـرا ايمـان نمي‌آورند (و مي‌خواهي آنان مجبور به ايمان شـوند) ما اگر بخواهيم (مي‌توانيم ايشـان را وادار به ايمـان كـنيم كـه) آيه ويا عـذابي از آسـمان نـازل كـنيم كه گردنهـاي ايشـان در مقابل آن خاضع شود (و به جـبر ايمـان آورند ولي ما با اين قـــدرت، اين كـــار را نكـــرديم زيـــرا ايمـــان اجبـــاري نمي‌خواهيم)».

اين معني بقرينة آيات ديگر از قبيل:

﴿أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾. (يونس: 99).

«آيا ميتوانی مردم را وادار کنی تا مؤمن گردند؟».

روشن اســـت. و اين آيه چنانكه قبلا گفـــتيم رد مي‌كند قيـــام قائمي را كه باجبار و بزور شمشير مردم را مسـلمان كنـد، زيـرا خـدا ايمـان جـبري نمي‌خواهد و ايمـان جـبري ارزشي نـدارد و ارسـال انبيـاء و انـزال كتب دليل است بر اينكه خـدا ارادة جـبر نكرده است. ولي تعجب است از كسانيكه مطلب به اين روشني را درک نكرده و علي بن ابراهيم مي‌گويـد: اين آيه راجع به قيـام قـائم است كه مـردم را مجبـور به ايمـان مي‌كنـد. واقعا انسـان متحير مي‌ماند آيه‌اي كه رد بر ايشـان است دليل بر مطلب خـود مي‌آورند و از حضرت صـادق روايت كـرده كه مقصـود از اين آيه به اين است كه بني‌اميه بـراي قـائم گردنشـان خاضع مي‌شـود. اينـان گويا خـبر ندارند كه هـزار سـال بيشـتر است كه بني‌اميه و دولتشان از بين رفته‌اند. ورود اين اخبار از ائمه بـراي دل خـوش كـردن دوستانشـان كه در دولت بني‌اميه در فشـار بودنـد، بـوده

است که قـائم مي‌آيد و شـما را به نـوائي مي‌رسـاند و بني‌اميه فـرار مي‌کننـد، و هر چند وقت يکبـار اخبـاري جعل مي شد که بالأخره يک نفر قائم بالسيف (قيام کنندة با شمشـير) خواهد آمد و حکـومت را از دشـمنان مي‌گـيرد. اتفاقا همة ان نويـدها لغو درآمد زيـرا بني‌اميه دولتشـان زايل شد بـدون آنکه چنـان قـائمي بيايد.

آية يازدهم، آية 62 سورة نمل

﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَـاهُ وَيَكْشِـفُ السُّـوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَــاءَ الْأَرْضِ أَإِلَــهٌ مَــعَ اللَّهِ قَلِيلاً مَا تَذَكَّرُونَ﴾. (النمل: 62)

«آنکه مضطر را اجابت مي‌کند هرگاه او را بخواند و بدي را برطـرف مي‌کند و شـما را جانشـينان يکـديگر مي‌کند در زمين (جمعيت هر قرني را جاي قرن سابق قـرار مي‌دهـد) آيا با اين خـداي کامل الـذات و الصـفات خـدائي هست کم متذکر مي‌شويد».

اين آيات راجع به قدرت نمائي خدا و دعوت مشرکين است به يکتاپرستي چنانکه آية قبل مي‌فرمايد:

﴿أَمَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾.(النمل: 60).

﴿أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَاراً وَجَعَـلَ خِلالَهَا أَنْهَـاراً﴾. (النمل: 61).

«آيا آنکه آسمان‌ها وزمين را آفريده؟ آيا آنکه زمين را آرامگـاه خود قرار داده و در خلال آن نهرها و جويها جاري سـاخته شـريک داد». تا مي‌رسد به اين آيه و آيات بعد که تماما استفهام انکـاري و اقرار به خداي يکتا است. حال تعجب است از علي بن ابـراهيم که از حسن بن علي فضــال که واقفي مــذهب و هفت امــامي است و اصلا امـام هشـتم تا دوازدهم را دروغ مي‌دانـد، از چـنين کسي روايت کـرده که اين آيه راجع به قـائم مهـدي اسـت. بايد گفت: اگر اين آيه دلالت بر وجـــود قـــائم دارد که ديگر حـــديث نمي‌خواهد، آن هم از يک نفر واقفي منکر مهـدي قـائم. اينـان از تعصـبي که دارند اگر خجـالت نکشد تمـام آيـات قـرآن را بـدون تناسب راجع به قــــائم خواهند دانســــت. تعجب اين است که مي‌گويند: قرآن را کسي نمي‌فهمد ولي چون راجع به قـائم است آيات را فهميده‌اند که مربوط به او است. -خدا هدايت کند ايشان

را-. باضافه سوره مكي است و در مكه كسي مدعي و يا منكر مهدي نبود تا آيه نازل شود.

آية دوازدهم آية 10 سورة عنكبوت

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ﴾. (العنكبوت:10)

«و بعضي ازمردم كسانيند كه مي‌گويند به خدا ايمان آورديم و چون در راه ايمان به خدا عذاب شود فتنة مردم را مانند عذاب خدائي قرار دهد، و اگر نصرتي از پروردگارت آيد البته مي‌گويند ما با شما بوديم آيا خدايتعالي داناتر نيست به آنچه در سينه‌هاي جهانيان است».

طبرسي و ساير مفسرين گفته‌اند: اين آيه راجع به منافقين است و يا راجع به عياش بن أبي ربيعه كه مسلمان شد و از ترس خانواده هجرت كرد به سوي مدينه قبل از هجرت رسول خدا، پس مادرش قسم خورد كه نخورد و نياشامد و سرش را نشويد و داخل اطاقي نشود تا پسرش برگردد، پس فرزندان او ابوجهل و حارث كه برادران مادري او بودند در طلب او به مدينه آمدند و آن قدر اصرار و پيمان بستند كه او را راضي كردند برگردد، و چون از مدينه او را خارج كردند كت او را بستند وهر يک صد تازيانه به او زدند تا از دين محمد -صلى الله عليه وسلم- اظهار برائت كرد. حال اين آيه يا راجع به منافقين آنچناني است كه اظهار ايمان مي‌كنند و چون مبتلا شوند بر مي‌گردند و چون نصرت خدا را براي مؤمنين ديدار كنند، مي‌گويند: ما باشما بوديم و يا راجع به عياش بن ربيعه و امثال او باشد هيچ ربطي به مهدي قائم ندارد و كسي هم احتمال نداده، ولي علي بن ابراهيم كه ميل دارد هر آيه در شأن قائم باشد اين آيه را مربوط به قائم دانسته و عجب است از مجلسي كه اقوال او را در بحار جمع كرده است. و بعلاوه در قرآن آيه بصورت:

﴿وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ﴾

«واگر پيروزی از سوی پروردگارت (برای شما) بيايد».

مي‌باشد، ولي ايشان آنرا بطور غلط و بصورت: «**وإذا جاءهم نصر من ربک**» نوشته‌اند!

آية سيزدهم، اية 41 سورة شوري

﴿وَلَمَنِ انْتَصَـرَ بَعْـدَ ظُلْمِـهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ﴾ (الشورى: 41).

و اين آيه مربوط است به آيـات قبل از آن (آية 37 به بعـد) كه مي‌گويــد: مؤمــنين كه توكلشــان به خداست از گناهــان كبــيره اجتنــاب مي‌كنند و چــون ســتمي به ايشــان برسد طلب يــاري مي‌كننــد، تا اين آيه كه می‌گويــد: «و آنكه طلب يــاور كند پس از مظلوم شدن راه ايرادي بر او نيست».

شما اين آيـات را ملاحظه كنيد آيا هيچ مربـوط به مهـدي قـائم است؟!. ولي علي بن ابراهيم طبق نقل مجلسي مي‌گويد: يعــني قائم چون قيـام كند از بني‌اميه و مكـذبين و دشـمنان خـود يـاري مي‌جويد!! آيا هيچ عاقلي از دشمن ياري جسته كه مهدي اين كار كنــد؟!. آيا اين مــؤلفين چه مــرض و غرضي داشــته‌اند كه اين مطالب را ضبط كرده اند؟!. باضـافه اين سـوره مكي است و در مكه كسي مدعي و يا منكر مهدي نبوده تا آيه نازل شود.

آية چهاردهم، سورة قمر آية 1

﴿اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾. (القمر: 1).

«ساعت قيامت نزديک شد و ماه بشكافت».

و اين آيه مربوط به قيـامت است و ﴿اقْتَـرَبَتِ﴾ و ﴿انْشَـقَّ﴾ هر دو ماضي اســت، زيــرا مســتقبل محقق الوقــوع را متكلم بصورت ماضي مي‌آورد مانند آية:

﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ﴾ (يـس: 51)

«و دميده شود در صور».

و ممكن است جملة ﴿انْشَقَّ﴾ ماضي حقيقي باشدكه انشقاق قمر چنانكه در تفاسير سني و شيعه آمده در زمان رسـول خـدا - صلى الله عليه وسلم- قبل از هجـرت در مكه انجـام يافته باشـد. بهرحال اين آيه هيچ مربوط به مهدي قـائم نيسـت، شـما تفاسـير شيعه را ملاحظه كنيد. ولي علي بن ابراهيم گفته: ساعت قيامت يعني، خـروج قـائم. مي‌گـوئيم: كلمة «سـاعت»، در قـرآن مكـرر آمده و همه جا به معني قيامت است و ابدا به معني خروج كسي نيســت. ثانيا اهل مكه كه قــرآن و پيغمــبر را قبــول نداشــتند آيا مي‌توان گفت: خـدا خليفة دوازدهمي پيغمـبر را به ايشـان وعـده داده مگر خدا و رسول هم بيهوده‌گو مانند علي بن ابراهيم‌انــد؟!. و اين سوره مكي است. شما آيات بعد از اين آيه را ملاحظه كنيد كه هيچكدام ارتباطي به قائم ندارد.

اية پانزدهم، سورة الرحمن اية 64

مُدْهَامَّتَانِ (الرحمن:64)

«آندو بهشت سياهند از كثرت سبزي».

و اين كلمة «مدهامتان» صفت است براي «جنتـان» كه در آية قبل آمـده اسـت. ولي علي بن ابـراهيم مي‌گويـد: ما بين مكه و مدينه درخت خرما بهم متصل است. راستي ممكن است بگوئيم: علي بن ابراهيم نمي‌فهميده اسـت؟! يا غرضي داشـته كه هر چه خواسـته بهم بافته اسـت. آيا بين مكه و مدينه درخت خرما بهم متصل اسـت، در كجـاي اين آيه اسـت؟! آيا بين مكه و مدينه را كسي نديـده كه بيابـان خشك گـرم شـن‌زاري اسـت، چگونه درختهـاي خرما بهم متصل اسـت؟!! هيچ عـاقلي چـنين سـخنان پـرت و پلا مي‌گويـد؟، باضـافه اين سـوره مكي است اگر چـنين سخني خدا براي اهل مكه مي‌گفت همه مسخره مي‌كردند. حـال بايد پرسيد: اين آيه چه ارتباطي با مهدي دارد؟!!

آية شانزدهم، سورة صف، آية 8

يُرِيـدُونَ لِيُطْفِئُوا نُـورَ اللَّهِ بِـأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ. (الصف: 8).

«(كفار و مشركين) مي‌خواهند نور هدايت الهي را خاموش كنند و خدا نور خود را به اتمام مي‌رساند و اگر چه كـافران كراهت دارند».

علي بن ابـراهيم گفته خـدا نـور هـدايت را بقـائم به اتمـام مي‌رساند.

بايد گفت: آيا كافران كه اصلا نام قائم را نشـنيده بودند چگونه كـراهت داشـتند. باضـافه كلمة «بالقـائم» در كجـاي آيه است آيا خـدا تقيه كـرده كه بالقـائم را نگفتـه؟!! يا خـدا خـودش قـدرت نداشته و گفته قائم به اتمام مي‌رساند. بايد گفت: خدا كساني را كه نـور اسـلام را مى خواهند خـاموش كننـد، موفق نمي‌دارد چنانكه بيش از هزار سـال است مهـدي سـاختگي آورده‌انـد، ولي توفيقي بدستشان نيامده است. بلكه دنيا و آخرت خود و مردم را خراب كرده‌اند.

آية هفدهم، سورة صف آية 17

وَأُخْرَى تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ (الصف: 13).

«(اي مؤمـنين، ايا بشـارت دهم شـما را به دو چـيز در اثر جهاد: يكي بهشت) و ديگري كه شما آن را دوست داريد، و آن ياري خدا و فتح نزديک (كه همان فتح مكه باشد)».

ولي علي بن ابراهيم بر خلاف تمام مفسـرين ميگويـد: ﴿فَتْحٌ قَرِيبٌ﴾: **يعني فتح قائم»**. انسـان در جـواب اين بافته چه بگويد؟ آخر آيا اين معقول است كه خدا به اصحاب رسول خـود بگويد: اي مؤمـنين شـما اگر جهـاد كرديد فتح قـائم نصـيب شـما خواهد شـد، آيا اصحاب نپرسـيدند: قـائم كيست و كجاست و چه وقت است فتح او؟ و خـدا هم در جـواب بگويـد: اين فتح قـريب هزاران سال بعد از مردن شما.

آية هيجدهم، سورة جن آية 24

﴿حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَـــدُونَ فَسَــيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِراً وَأَقَلُّ عَدَداً﴾.

(الجـن: 24).

در آية قبل از اين آيه فرمـوده: هـركس خـدا و رسـول او را عصيان كند براي او دوزخ هميشگي است، و در اين آيه ميگويـد: «تا وقتيكه آنچه وعـده داده ميشـوند ببينند (يعـني دوزخ را) پس خواهند دانست چه كسي ياورش ضعيف و نفراتش كمتر است». زيرا كفار مكه ميگفتند: ياوران ما قوي و عدد ما بسيار است، و اين سوره نـيز مكي اسـت. ولي علي بن ابـراهيم بـرخلاف تمـام اهل قـرآن و بـرخلاف تمـام مفسـران ميگويـد: «چـون قـائم و اميرالمؤمـــنين را به بينند خواهند فهميد كه چه كس ناصــــرش ضـعيفتر و عـددش كمـتر اسـت». آيا اهل مكه بايد صـبر كنند تا قائم را ببينند و بفهمند كه چه كس عددش كمـتر اسـت؟! آيا هيچ عاقلي چنين سخني گفته چه برسد به خـدا و رسـول و آيـات او؟ اتفاقا بيشتر آياتيكه اين خرافاتيان براي قائم آوردهاند، آيات مكي است كه ممكن نيست به قائم تطبيق نمود.

آية نوزدهم، سورة طارق آيات 15 و 16 و17

﴿إِنَّهُمْ يَكِيـــدُونَ كَيْــدًا * وَأَكِيــدُ كَيْــدًا * فَمَهِّلِ الْكَافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْدًا﴾. (الطارق / 15-17)

«محققاً اين كفـار را نـيرنگي شـديد و مـرا نـيرنگي است شديد، پس كافران را اندكي مهلت ده».

اين سوره مكي است و خدا تهديد كـرده كفـار را كه با رسـول او نيرنگي داشتند. ولي علي بن ابراهيم گفتـه: «مهلت بـده كفـار

را تا قـائم قيـام كند و از طـواغيت قـريش و بني‌اميه انتقـام بكشد». آيا خود خدا قدرت نداشـته كه انتقـام بكشـد، آيا كفـاري مانند ابي‌جهل و عتبه و شيبه بايد صبر كنند تا قـائم مهـدي بيايد و انتقـام از ايشـان بكشـد؟! آيا هيچ ديـوانه‌اي چـنين سـخني گفته است؟!. ما از مجلسي و ساير علماي شـيعه كه سـخنان علي بن ابراهيم را براي وجود مهدي مدرک قـرار داده‌انـد، مي‌پرسـيم كه اين علي بن ابراهيم كم‌سواد قمي چه كـاره است و چه حق دارد كه آيـات إلهي را بـدلخواه تأويل كنـد؟! آيا او حجت اسـت، آيا پيغمبر است؟ خدا كه مي‌فرمايد:

﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللَّهُ﴾ (آل عمران: 7).

«و «تأويل» آن را جز خدا [كسی] نمیداند».

آيا مي‌شـود گفت: **«مـا يعلم تأويلـه إلا علي بن ابراهيم القمي»**.

آية بيستم، سورة ليل آية 1 و 2

﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى * وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى﴾. (الليل: 1- 2).

«قسم به شب هنگاميكه فـرا گـيرد، و قسم به روز چـون جلوه كند».

علي بن ابراهيم روايت كـرده از حضـرت بـاقر كه او فرمـوده: «ليل در اينجا خليفة ثاني است كه در دولت خود با اميرالمؤمنين علي غش كرد يعني خيـانت كـرد و او را امر كـرد كه صـبر كند تا دولت ايشان منقضي شود»، و فرمود: «نهـار در اين آيـات يعـني روز قيام قائم ما اهل بيت هرگاه قيـام كند و بر دولت باطل غلبه كند.

گوئيم: ازاين روايت قمي معلـوم مي‌شـود او بسـيار كم سـواد بوده زيرا كلمة: ﴿يَغْشَى﴾، از مادة «غشـي» معتل اللام اسـت، ولي «غش» بمعنـاي خيـانت، مضـاعف است و دو حـرف شـين دارد، و يقينا حضرت باقر كه عـرب بـوده «غشـي» را از «غش» تمـيز مي‌داده اسـت. ولي راويـاني مانند علي بن ابـراهيم عجم بوده و اين مطلب را تميز نداده‌اند. باضـافه شب و روز دو آيه از آيـات پروردگـار مي‌باشـند و خـدا به آنـدو قسم خـورده و اگر می‌خواست به عمر خليفة ثـاني قسم بخـورد اسم او را مي‌بـرد لابد خدا تقيه كرده و ترسيده نام خليفه را بـبرد. بعلاوه مي‌گويـد: به علي امركرد كه صبر كند تا دولت آنان منقضي شود وعلي هم كاملا اطاعت كرد، معلوم مي‌شـود علي كـاملا مطيع خليفه بـوده

است. اینجانب سیدي را سراغ دارم که از علي بن ابــراهیم تقلید کرده و تفسیري بنام جامع نوشته کسي تفسیر او را دیده بود، به او گفته بــود هرگـاه طبق گفتة شـما مقصـود از «والليـل» خليفة ثاني باشد، معلوم ميشود عمر بسیار مهم و مقدس بوده و نــزد خدا ارزشي داشته که خدا به او قسم خورده است.

آیة بیست و یکم، سورة ملک آیة 30

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْـبَحَ مَـاؤُكُمْ غَـوْراً فَمَنْ يَـأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ﴾.
(الملك: 30).

«(به کفار و مشرکین مکه) بگو: اگر صبح آب شما فرو رود چه کس براي شما آب گوارا ميآورد».

این سوره مکي است و خدا آیـات قـدرت خـود را به اهل مکه تذکر ميدهد بلکه ایمان آورند، ولي علي بن ابراهیم روایت کرده از حضرت رضا که خدا در این آیه فرموده: «به اهل مکه بگو اگر امام شما غایب شود چه کس براي شما امام ميآورد». لابد اهل مکه در جواب خواهند گفت: اصلا ما امام نـداریم و نميخـواهیم، و اي محمد! بخداي خود بگو این سـخنان بیهـوده را تـرک کنـد. و قطعا امام رضا چنین سخن مهملي نگفته است بلکه راوي کـذاب به او بسته است.

آیة بیست و دوم، سورة توبه آیة 33

﴿هُـوَ الَّذِي أَرْسَـلَ رَسُـولَهُ بِالْهُـدَى وَدِينِ الْحَـقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَـرِهَ الْمُشْـرِكُونَ﴾.
(التوبة: 33).

«او آن خدائي است که رسول خود را با هـدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر تمام ادیـان ظـاهر و غـالب کند و اگرچه مشرکین کراهت دارند».

علي بن ابراهیم گفته این آیه نازل شده دربـارة قـائم که امـام ميباشد. در جواب او باید گفت:

أولا، خدا فرموده ﴿رَسُولَهُ﴾، و نفرموده: «إمامه».

ثانیـا، شـما امامیه ميگوئیـد: امـام قـائم همة دینها را از بین ميبــرد و همه را مســلمان ميکنــد، پس خــدا باید بگویــد: «**لیمحوا الأدیان کلها**» أما، خدا فرمــوده ﴿لِيُظْهِرَهُ﴾، که باید ادیان دیگر باقي باشد تا اسـلام بر آنها ظـاهر و غـالب گـردد بالحجة و اینهم در صـدر اسـلام واقع شد و تمـام ادیـان در مقابل

اســـلام شکست خوردند و «يظهـــره»، بهمين معناست که دين اسـلام بر اديـان ديگر غلبه کند و غلبه هم نمـود، بنـابراين در آيه ظاهر و غالب آمده چنانکه همين معنا در آيات ديگر نيز ذکر شده از آن جمله در سورة صف آية 14 آمده:

﴿فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ﴾ (الصف: 14)

«و سرانجام بر آنان پيروز شدند!».

که کلمة ﴿ظَاهِرِينَ﴾ در اين آيـه، بمعنـاي غـالبين ميباشـد. و خود قرآن خبر داده که کفر و شرک و فرقههاي يهود و نصاري تا قيامت باقي هستند و هيچ وقت محو نخواهند شد، و اگر بگـوئيم: تمـام اديـان از بين ميروند با قـرآن مخـالفت کـرده و ضد آن گفتهايم. بهرحال ما از علي بن ابراهيم کم سواد توقع نـداريم که آنقـدر عوامانه ببافد يا نـه، ولي تعجب از مجلسي و دانشـمندان ديگر اماميه است که سخن علي بن ابراهيم را مدرک خـود قـرار ميدهند.

آية بيست و سوم

خـدا در چند جـاي قـرآن مکـرر کـرده: ﴿أَيَّامَ اللَّهِ﴾ را از آن جمله سورة ابراهيم آية 5 فرموده:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَـكَ مِنَ الظُّلُمَـــــــاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ﴾. (ابراهيم: 5).

«ما فرستاديم موسي را با آيات خودمان که قوم خود را از تاريکيها به سـوي نـور بـيرون بر و أيـام إلهي را بيادشـان آور».

در اين آيه ايامي معين نزد قوم موسي -عليه السلام- بـوده که ميدانستهاند که خـدا به حضـرت موسي -عليه السـلام- فرمـوده بيادشان آور. حال آن ايام بقول تمام مفسرين روزهائي بـوده که خدا نعمتي به ايشان داده و يا عذابي نازل کرده و يا روز مـرگ و يا قيامت است. مثلا از جملة ايـام الله روزي است که فرعونيـان غرق شدند و قوم موسي -عليه السلام- نجات پيدا کــرد، و روزي که گوسالهپرستي کردند و سپس خدا توبة ايشان را قبول کرد، و روزيکه من و سلوي و يا تورات را خدا بر ايشـان نـازل کـرد. أما علي بن ابـراهيم بر خلاف تمـام مفسـرين گفته اسـت: ايـام الله يکي روز قيـام قـائم اسـت، و يکي روز رجعت اسـت، ديگر فکر نکـرده در زمـان حضـرت موسي -عليه السـلام- قيـام قـائم و يا رجعت را چه ميدانستند که خدا فرمـوده باشد بيادشـان آور. أما

مريدان علي بن ابراهيم هر چه او گفته خيـال مي‌كنند وحي إلهي است.

آية بيست و چهارم، سورة غاشيه آية 1 و 2

هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ * وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِـعَةٌ. (الغاشية: 1- 2).

«آيا حديث هول فراگيرنده براي تو آمده؟ چهرههـايى در آن روز خاشع و ذلّتبارند».

كه خـدا غاشـيه راتا آية 16 شـرح داده اسـت. اينجا علي بن ابراهيم آمده تمام آن آياتي را كه خداي تعـالي شـرح روز غاشـيه را بيان كرده، ناديده گرفته و گويد: غاشيه قـائم است كه همه را فـرا مي‌گـيرد شمشـير او، آيا جـايز است تمـام آيـاتي كه در ذيل غاشيه آمده كسي رها كند وبه سخن اين عجمي قانع شـود. خـدا عقلي به مريـدان علي بن ابـراهيم بدهـد. باضـافه امـامي كه شمشيرش همه را فرا گيرد عذاب است و جلاد، نه امام هدايت.

آيه بيست و پنجم، سورة انعام آية158

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ أَوْ يَـأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لا يَنْفَـعُ نَفْسـاً إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْـلُ. (الأنعام: 158)

«اهل مكه و مشركين انتظـار مي‌كشـند و ايمـان نمي‌آورند جز اينكه ملائكه نزد ايشـان بيايند ويا پروردگـارت بيايند و يا بعضي از آيات پروردگـارت بيايـد، روزي كه بعضي از آيـات پروردگـارت بيايد ايمـان كسـيكه قبلا ايمـان نيـاورده نفع نمي‌دهد».

مردم مشرك همان بهانه و درخواستهاي يهـود را داشـتند كه يا فرشته بر ما نـازل شـود و يا خـدا بيايد به بيـنيم و يا بعضي آيـات ديگر كه در سورة بقره آيه 210 گذشت و لذا ايمان نمي‌آورند.

حال خواننده خوب دقت كند اين آيه چه ربطي به ائمه دارد كه علي بن ابراهيم گفته: آيات در اينجا ائمه وامام قـائم مي‌باشد كه مورد انتظار بوده است. معلـوم مي‌شـود اماميه آيـات را منحصر به ائمه مي‌دانند حتي آيات عذاب را!!.

آية بيست و ششم، سورة تكوير آية 16

فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ * الْجَوَارِ الْكُنَّسِ. (التكوير / 15-16)

«قسم می خورم به ستارگان فرو رونده در زير نور مخفي شونده».

اين است ترجمة آيه طبق لغت و تفسير جميع مفسرين. أما شيخ صدوق كه كاسبي بوده در قم روايت كرده از حضرت باقر كه مقصود امامي است كه در زمان خودش پنهان مي‌شود سپس ظاهر مي‌شود و به أم هاني گفته كه اگر او را ببيني چشمانت روشن مي‌شود. آيا ممكن است خدا براي اهل مكه كه پيغمبرش را قبول نكرده و قرآن او را سحر مي‌دانند قسم بخورد به جانشين دوازدهم او كه هيچ كس نديده و نشنيده و قبول ندارد. باضافه الجوار جمع است و امام غايب مفرد است مگر خدا عربيت نمي‌داند!!؟.

آية بيست و هفتم

همان آية بيست و يكم است كه ذكر شد حال چرا مجلسي مكرر كرده آيا مي‌خواهد كتاب خود را بزرگ جلوه دهد. باضافه اين آيه را از قول و روايت علي بن ابي‌حمزة بطائني بمعناي امام غايب گرفته، در صورتيكه علي بن ابي‌حمزة بطائني واقفي است و امام غايب را منكر است، چگونه علماي شيعه غفلت كرده‌اند.

آية بيست و هشتم، سورة بقره آية 3

﴿هُدىً لِلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾ (البقرة: 2- 3).

«قرآن راهنماي متقين است (كه از ضرر پرهيز دارند وگرنه كفار بي‌پروا و بي‌بندوبار كه احتمال ضرر را براي خود لازم الدفع نمي‌دانند هدايت نمي‌يابند و طالب هدايت نيستند)، متقين كساني اند كه به غيب ايمان مي‌آورند».

صدوق از حضرت صادق روايت كرده كه متقين كساني اند كه اقرار به قيام قائم دارند. بايد از ايشان پرسيد: آيا پيغمبر خاتم كه از متقين بود ايمان به فرزند دوازدهم خود اگر نداشت مؤمن نبود. آيا خود آن امام قائم بايد از متقين باشد و لابد به خودش كه غايب است ايمان آورده كه مسلمان شده و بايد خود از خودش غايب باشد تا ايمان به غيب و ايمان به غايب داشته باشد. هيچيک از مفسرين غيب را بمعناي امام نگرفته‌اند زيرا غيب آن است كه هميشه غايب باشد مانند ذات احديت و به اين معني در آيات ديگر قرآن نيز ذكر شده است مانند:

﴿وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَـابَ وَالْمِـيزَانَ لِيَقُـومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَـأْسٌ شَـدِيدٌ وَمَنَـافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ﴾. (الحديد: 25).

«و نـازل كـرديم آهن را كه در آن صـلابت شـديدي است و منافعي براي مردم دارد تا خدا بداند چه كس او را كه غيب و ناديدني است و نيز رسولان او را ياري مي‌كند».

و يا مي‌فرمايد:

﴿إِنَّمَا تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ﴾ (يـس: 11)

«تنها كسى را متوانى هشـدار دهى كه از پند پـيروى كند و از [خداى] رحمان در نهان بترسـد. پس او را به آمرزشى و پاداشى ارزشمند بشارت ده».

و بعلاوه هرگـاه امـام غـايب ظـاهر شـود ديگر غيب نيست و متقين كه وظيفه دارند به غيب ايمـان داشـته باشـند، در آن وقت چگونه به غيب ايمـان آورنـد، آيا در آن وقت آيه را كلامي لغو به حساب آورند؟!!.

آية بيست و نهم، سورة يونس / آية 20

﴿وَيَقُولُونَ لَوْلا أُنْزِلَ عَلَيْـهِ آيَـةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُـلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ﴾. (يونس: 20)

«و (مشركين) مي‌گويند: چـرا بر محمد نشـانه و معجـزه‌اي از پروردگارش نازل نمي شود (در جـواب خـدا مي‌فرمايـد) بگو: جز اين نيست كه آمدن معجزه از طرف خدا امريست غيبي و مخصـوص خـدا است شـما منتظر باشـيد من هم با شما از منتظرينم».

اين آيه دلالت دارد كه معجـزه كـار رسـول نيست و امر غيـبي است و رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- حتي از آمـدن و وقت ايجادش خبر نـدارد، حـال اين آيه چه ربطي به مهـدي دارد آيا در جـواب مشـركين مكه كه معجـزه مي‌خواسـته‌اند خـدا فرمـوده: منتظر مهدي باشيد آيا چنين گفتاري معقول است؟!!، أما چه بايد كرد كه علي بن ابي‌حمزة بطـائني واقفي كه اصلا امـام دوازدهم را قبـول نـدارد بـراي شـيخ صـدوق و مقلـدين او روايت آورده و روايت او مدرك شده است!!!.

آيـة سـي‌ام، همـان آية 21 مي‌باشد كه مجلسي مكـرر كـرده است!.

آية سي و يكم، سورة ذاريات آية 22

﴿وَفِي السَّـــمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَــدُونَ * فَــوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُـونَ﴾ (الذاريات / 22-23).

«و در آســـمان است روزي شــــما و آنچه وعـــده داده مي‌شويد، پس قسم به پروردگار آسمان و زمين كه آن حق است بمانند آنچه را كه سخن مي‌گوئيد (يعني همـانطور كه وقتي سخن مي‌گوئيد، نطق و سـخن را حق مي‌دانيد يعـني به نطق و تكلم يقين داريد و شك نداريد كه به تكلم مشغول مي‌باشيد، همانطور است قيامت وآنچه وعده داده مي‌شويد كه امري است يقيني و وقوع آن مسـلم و قطعي است)».

ولي شيخ طوسي از يک عده مـردم مجهـول الحـال ضـعيف از ابن عباس روايت كرده كه او گفته اسـت: مقصـود خـروج مهـدي است. بايد گفت: آيا ابن عباس به وعده‌هاي قـرآن آشـنا نبـوده و آيا عـــربي نمي‌دانســـته اســـت؟!!، و يا خـــير، راويـــان دروغ مي‌گويند!!. يقينا چنين اخباري جعلي است.

آية سي و دوم، سورة حديد آية 17

﴿اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾(الحديد / 17)

«بدانيد كه خـــدا زنـــده مي‌كند زمين را پس از مـــردن آن، (يعني زمين بائر را مي‌روياند و اين از قدرت او است)».

ولي راويان مجهول الحال ضعيف از ابن عباس روايت كرده‌اند كه گفته خدا به قائم آل محمد زمين مرده را زنده مي‌كنـد. يعـني تا بحال زنده نكرده، پس كي زنده مي‌كند معلوم نيسـت، اين هم شد تفسـير، آيا ابن عبـاس گفته يا راويـان جعـال؟! حتما راويـان جعال.

آية سي و سوم، شيخ طوسي باز همان قول ابن عبــاس را در اية 31 (الذاريات / 22) تكرار كـرده آيا از تكـرار مطلب سسـتي محكم مي‌شــود؟! و الله اعلم. باضــافه بــاز از راويــان مجهــول الحالي از قول ابن عباس آورده كه آية 148 سورة بقره

أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً (البقرة: 148)

«هر جا باشيد خدا شما را براي حساب قيامت جمع مي‌كند».

ولي ابن عباس گفته: اين آيه خطاب به اصحاب قائم كه خدا ايشان را در روزي جمع مي‌كند. حال ما از طرفداران اين روايات مي‌پرسيم: آيا خطاب أَيْنَ مَا تَكُونُوا= هر جا باشيد»، و بِكُمُ، به مخاطبين موجود بوده و يا به مخاطبين غير موجود؟ آيا خطاب به معدودين معني دارد؟! من نمي‌دانم چگونه ايشان به اين روايات دل خود را خوش نموده‌اند؟!

آية سي و چهارم، روايت كرده از يک عده مردم مجهول از اسحاق بن عبدالله مجهول الحالي كه همان آية سي و يكم (اية 22 سورة ذاريات) را تأويل نموده‌اند به قائم. آيا هر كس حق تأويل آيات إلهي را دارد؟! ما جواب آن را قبلا داديم. باضافه آية 55 سورة نور را آورده كه مي‌فرمايد:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (النور: 55).

«خدا وعده داده به آنانكه ايمان آورده‌اند از شما (مخاطب محمد ص و اصحاب اوست) و عمل صالح نموده‌اند كه ايشان را جانشين كند در اين زمين همانطور كه قبلا از ايشان را جانشين نمود، و البته ايشان را تمكن مي دهد كه ديني را كه بر ايشان پسند كرده اجراء كنند و البته خوف ايشان را تبديل به أمن مي‌كند كه بندگي مرا كنند و چيزي را شريک من نكنند و هر كس بعد از آن كافر شود پس آنان خود فاسقند».

در اين آيه حق تعالي وعده داده به حاضرين زمان رسول خدا -صلى الله عليه وسلم-، بدليل كلمة مِنْكُمْ، كه ايشان را در زمين خلافت دهد. و اينكه فرموده: كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ، يعني همانطور كه مردم پيش از ايشان در قسمتي از زمين خلافت نمودند نه همة زمين، ايشان نيز همانطور در قسمتي از زمين خلافت و حكومت كنند. و خدا به اين وعده وفا

کـرد و مسـلمین زمـان رسـول خـدا -صـلی الله علیه وسـلم- که واقعا ایمان داشتند و کارهاي شایسته را طبق فرامین خدا انجـام مي‌دادند، جانشین کفار و مشرکین شدند و زمین‌هاي مشـرکین و کفـار بدست ایشـان افتـاد و در اجـراي مراسم دیـني تمکن پیـدا کردند، و در نهج‌البلاغه خطبة 146 نیز آمده است که چون بهنگام جنگ مسـلمین با ایـران، عمر با علي مشـورت کـرد که آیا بـراي یـاري لشـکر اسـلام به ایـران بـرود، حضـرت علي به همین آیه اشـاره و تکیه نمـوده، فرمـود: «**وَنَحْنُ عَلَى مَوْعُـود مِنَ اللهِ، وَاللهُ مُنْجِزٌ وَعْدَهُ، وَنَاصِرٌ جُنْـدَهُ**» مـرو که خـدا وعدة خـود را انجـام مي‌دهد و لشـکر اسـلام پـیروز مي‌شـوند، و فرمود: «فَهُمْ كَثِيرُونَ بَالْإِسْلاَمِ، عَزِيـزُونَ بَالاجْتِمـاعِ! فَكُنْ قُطْبـاً، وَاسْتَدِرِ الرَّحَا بِالْعَرَبِ، وَأَصْلِهِمْ دُونَـكَ نَـارَ الْحَـرْبِ...» تا آخـر، که لشکر اسلام ببرکت اسلام بسیارند، و تو قطب آسیاي اسـلامي و همین جا بمـان». أما مجلسي و شـیخ طوسي بر ضد کلام خـدا و بر ضد کلام علي مي‌گویند ما روایـــتي داریم که آیه مربـــوط به محمد و مسلمین صدر اسلام نیست بلکه راجع به مهـدي معـدوم در آن زمان است.

آیة سي و پنجم، سورة قصص، آیة 5

﴿وَنُرِيـــدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْـــعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْـــوَارِثِينَ﴾. (القصص: 5).

«و مي‌خواستیم بر آنانکه در آن سرزمین زبون شـده بودند منت گذاریم و ایشان را اماماني (براي دیگران) قـرار دهیم و ایشان را وارث گردانیم».

این آیه راجع به فرعون و بني‌اسرائیل است، زیرا در آیة جلوتر فرموده:

﴿نَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِـالْحَقِّ لِقَـوْمٍ يُؤْمِنُونَ * إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ وَجَعَـلَ أَهْلَهَا شِيَعاً..﴾. (القصص: 3- 4).

«بخشی از سرگذشت [مهم] موسی و فرعـــون را بـــرای [عبرت گرفتن] مردمی که ایمـان میآورند به حق و راسـتی بر تو میخـوانیم. بی گمـان فرعـون در آن سـرزمین تکـبر ورزید و مردمانش را گروه گروه کرد».

تا مي‌رسد به ﴿وَنُرِيدُ..﴾ یعني فرعون در سـرزمین مصر علو کـــرد و اهل آنجا را شـــیعه شـــیعه و فرقه فرقه کـــرد و همه را

ضـعيف شـمرد و ما كه خـدائيم اراده كـرديم كه منت گـذاريم بر آنانكه ضعيف شمرده شدند در زمين مصر و ايشـان را امامـاني براي ديگران و ايشان را وارث (فرعونيان) قرار دهيم، در اين آيه كلمة ﴿اسْتُضْـعِفُوا﴾ ماضي و راجع به گذشـته است نه راجع به آيندگان، و كلمة: ﴿وَنُرِيدُ﴾، مانند كلمات: ﴿وَنُمَكِّنَ﴾ و ﴿وَنُـرِيَ فِرْعَـــوْنَ...﴾ ميباشد كه در آية بعد آمـــده اســـت، و كلمة ﴿الْأَرْضِ﴾ نـيز با الف و لام عهد آمـده اسـت، مانند آن آيه كه راجع به رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- فرموده:

﴿وَإِنْ كَـادُوا لَيَسْـتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُـوكَ مِنْهَا﴾. (الإسراء: 76).

«و نزديك بـود (با نيرنگ و توطئـه) تو را از اين سـرزمين بلغزانند، تا از آن بيرونت كنند!».

كه مقصود آن نيست كه رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- را از كرة زمين بيرون اندازند بلكه در اينجا نـيز كلمة ارض با الف و لام عهد آمده كه مقصود مكه و مدينه است. و منظور از «ائمه» نيز پيشوايان سياسي نيست زيرا تمام بني‌اسـرائيل را مي‌گويد و اين، مانند آية 74 ســـورة فرقـــان است كه فرمـــوده: يكي از دعاهاي بندگان صالح خدا آن است كه مي‌گويند:

﴿وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَاماً﴾ (الفرقان: 74)

«و ما را پيشواى پرهيزگاران ساز».

چنانكه مهاجرين و انصار، ائمه هستند.

و خـدا در سـورة توبه آية 100 متـابعت و پـيروي از ايشـان را واجب شمرده و فرموده:

﴿وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾ (التوبة: 100)

«و كسانى كه به نيكوكارى از آنان پيروى كردند».

بنـــابر آنچه ذكر شد آية 5 ســـورة قصص مربـــوط به داســـتان موسي -عليه السـلام- و فرعـون و بني‌اسـرائيل اسـت، و خـدا مقصود از ﴿وَنُرِيدُ﴾ را بيان نموده، و فرموده اين اراده را تحقق بخشيديم وبه اين شكل كه:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَـى أَنْ أَرْضِـعِيهِ فَـإِذَا خِفْتِ عَلَيْـهِ فَأَلْقِيـهِ فِي الْيَمِّ وَلا تَخَـافِي وَلا تَحْـزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَـلِينَ﴾ (القصـص: 7).

«ما به مـادر موسی الهـام کـرديم کـه: «او را شـير ده و هنگامی که بر او ترسيدی، وی را در دريا (ی نيـل) بيفکن و نترس و غمگين مباش، که ما او را به تو بازمیگردانيم، و او را از رسولان قرار میدهيم!»

تا آخــر. و اين مطلب، چــيزي است که هر کس اين آيــات را بخواند ميفهمـد، ولي شـيخ طوسي مجلسي بـزور روايـات ضد قــرآني ميخواهند از اين آيه که راجع به گذشــته اســت، بــراي آيندگان مهدي درست کننـد، و لـذا گفتهاند اين آيه دربـارة مهـدي نازل شده است؟!!.

آية سي و ششم، سورة حديد آية 16

﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَــزَلَ مِنَ الْحَــقِّ وَلا يَكُونُــوا كَالَّذِينَ أُوتُــوا الْكِتَـابَ مِنْ قَبْـلُ فَطَـالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَـدُ فَقَسَـتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾. (الحديد: 16)

در اين آيه خدا به کسانيکه ايمان آورده بودند ولي کاملا در پيشــگاه اوامر إلهي خاشع نبودنـد، ميفرمايـد: «آيا وقت آن نشده بـراي مؤمـنين که دلهايشـان بـراي يـاد خـدا خاضع گردد و براي نزول آيات قرآن مطيع شـوند و نباشـند مانند يهود و نصاري که از پيش کتاب داده شدند، پس مدت طـــولاني بر ايشـــان گذشت که دلهاشـــان قسي گرديد و بسياري از ايشان فاسقند».

حــال شــما نظر کنيد اين آيه هيچ ربطي مهــدي قــائم دارد و چگونه شـيخ صـدوق و مجلسي ميخواسـته و گفتهانـد، و بـزور روايت حمل بر مهدي قائم کردهاند. معلوم ميشـود مرحـوم ابن تيميه راست گفته که علماي شيعه: **«أجهل النـاس وأكـذب الناس»**.

آيـة سـي و هفتم، همـان آية سي و دم (آية 17 سـورة حديـد) است که صدوق آورده و جواب او گفته شد.

آية سي و هشتم، سورة آل عمران، آية 140

﴿إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَـوْمَ قَـرْحٌ مِثْلُـهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ﴾ (آل عمران: 140)

اين آيه راجع به مجروحين جنگ احد است که ميفرمايد: «اگر به شــما زخم و جراحــتي رســيده است به اين قــوم کفــار نــيز

جراحتي همانند آن رسيد اين روزگـاران را بين مـردم (به نـوبت) پيش مي‌آوريم (تا مـؤمن مخلص از غـير مخلص) متمـيز شـود»، يعـني، در صـحنه‌هاي روبـرو شـدن حق با باطـل، مطلـوب خـدا محقق مي‌شـــود و مؤمـــنين واقعي از مؤمـــنين ادعـــايي جـــدا مي‌شوند. ولي صدوق روايت كرده كه اين آيه دربـارة قـائم نـازل شــده اســت. و روايت كــرده كه هميشه از ابتــداي خلقت آدم، دولتي بـراي خـدا بـوده و دولـتي بـراي شـيطان، پس دولت خـدا كجاست، دولت خدا همـان يک قـائمي اسـت. ولي بايد گفت: آيه به قـرائن قبلي و بعـدي آيـات مخصـوص مجـروحين احد اسـت. باضافه دولت خدا هرگـاه منحصر به قـائم ومـدتش طبق روايـات شـيعه هفت سـال باشـد، لـذتي نـدارد و خـدا چـنين دولـتي را نمي‌خواهد. بعلاوه طبق آيات قرآن شـرک و كفر تا قيـامت بـاقي خواهد بود.

آية سي و نهم، سورة مائده آية 4

﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَـوْهُمْ وَاخْشَوْنِ﴾ (المائدة: 3).

«(امروز با نزول سورة مائده كه آخرين سوره قرآن است، دين شما كامل شد) و امـروز كفـار از دين شـما مأيوسـند، پس از ايشان نترسيد از من كه خدايم بترسيد».

مقصود آنكه ديگر از دشمنانتان كـاري سـاخته نيست و آسـيبي به شما نمي‌توانند برسانند.

در اينجا عياشي كه يكي از علماي خرافي بـوده تفسـيري دارد از عمـرو بن شـمر كه علمـاي رجـال او را ضـعيف شـمرده اند روايت كرده است كه: «اليـوم» در اين آيه روز قيـام قـائم است كه بني اميه مأيوس شـوند. كسي نبـوده به اين راويـان بي‌سـواد بگويد كه بـني اميه هـزاران سـال ديگر وجـود نـدارد كه از وجـود مهدي مـأيوس شـوند. و باضـافه در اين آيه سه مرتبـه: «اليـوم» آمده كه هيچكدام تناسبي با مهدي ندارد بلكه ضد آن است.

آية چهلم، سورة توبه آية 3

﴿وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُـولِهِ إِلَى النَّاسِ يَـوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَـرِ أَنَّ اللَّهَ بَـرِيءٌ مِنَ الْمُشْـرِكِينَ وَرَسُـولُهُ﴾ (التوبة: 3).

«اعلامي از طـرف خـدا و رسـول او است به سـوي مـردم روز حج اكبر كه خدا و رسول او از مشركين بيزارند».

و این آیه در همان سال نهم هجرت نازل شد که ابوبکر و علي مأمور شدند بروند و در ایام حج به مردم ابلاغ کننـد. ولي عیاشي گویا از همه جا بي‌خـــبر است گویـــد: این آیه راجع به روز قیـــام مهدي است، و این سخن زور را از حضرت بـاقر و صـادق روایت کرده است که تهمت به ایشان مي‌باشد.

آیة چهل و یکم، سورة توبه، آیة 36

﴿وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً﴾. (التوبة: 36).

«همگي با مشرکین بجنگید چنانکه مشرکین همگي با شــما مي‌جنگند».

باز عیاشي از حضرت صادق نقل کرده که تأویل این آیه نیامده و اگر مهدي قیام کند شـرکي روي زمین نمي‌مانـد. گویا اینـان از تاریخ صـدر اسـلام بي‌خـبر و از نـزول آیـات بلکي بي‌اطلاعند و یا خواسـتند دکـاني بنـام مـذهب بـاز کننـد. باید گفت: طبق صـریح قــرآن، شــرک و ایمــان و کفر و اســلام تا قیــامت وجــود خواهد داشت و یک زمـاني مهـدي بیاید و شــرک بر طـرف شــود دروغ است.

آیـة چهـل و دوم، همـان آیة اول (آیة 8 سـورة هـود) است که مجلسي و عیاشي مکــرر کــرده اســت، و بطلان گفتة عیاشي در آیة اول ذکر گردید.

آیة چهل و سوم، باز همان آیة اول مي‌باشد.

آیــة چهــل و چهــارم، اصلا راجع به مهــدي نیست و عیاشي و مجلسي نیز براي مهـدي نیاورده‌اند و هم‌چـنین است **آیـة چهل و پنج** که همان آیة چهل و چهارم است.

آیة چهل و ششم، سـورة اسـراء، آیة 4 و 5 و 6 که همـان آیة سوم سـابق الـذکر است که جـواب آن گفته شـد. و همچـنین آیة چهل و هفتم که عیاشي آورده است، و همچنین آیة چهل و هشتم که عیاشي از حضرت علي نقل نموده است.

آیة چهل و نهم، آیة 8 سورة مدثر

﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ * فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ﴾ (المدثر: 8- 9).

«چــون در شــیپور دمیــده شــود پس آن روز روز ســختي است».

که تمام اهل قران باتفاق گفته‌اند: مقصود قیـامت اسـت. ولي نعمت نعماني از یک مـرد مجهـولي بنـام محمد بن حسن و از یک نفر غالي روایت کرده که از حضرت صـادق از این آیه پرسـیده و آن حضـرت جـواب داده که آن روز، روز قیـامت امـام مسـتور است. کسي نبوده به این راویان بگوید: سورة مدثر از سوره‌هاي اولیه است که در مکه نازل شده و اهل مکه همه مشرک بودند و منکر قیامت. حـال آیا خـدا آمـده خواسـته روز قیـام مهـدي را به ایشان بفهماند! خداي تعالي کمي عقل به این راویان بدهد.

آیـة پنجـاهم، آیة 55 سـورة نـور که همـان آیة سي و چهـارم است که مجلسي و نعماني مکرر کرده‌اند و هم‌چنین **آیة پنجـاه و یکم** که همـــان آیة اول (آیة 8 ســـورة هـــود) است که بطلان گفته‌هاي متأولین ظاهر شد. و همچنین **آیة پنجاه و دوم** که مکرر آیة سي و سوم (آیة 148 سورة بقره) مي‌باشـد. و همچـنین **آیـة پنجاه و سوم** که همان آیة هفتم (آیة 39 سورة حج) اسـت. حـال تکرار این آیات براي چیست معلوم نیست.

آیة پنجاه و چهارم، آیة 41 سورة الرحمن

﴿يُعْرَفُ الْمُجْرِمُـونَ بِسِـيمَاهُمْ فَيُؤْخَـذُ بِالنَّوَاصِـي وَالْأَقْدَامِ﴾. (الرحمن: 41).

«روز قیامت مجرمین به سیماشـان شـناخته شـوند ومـوي پیشـاني و قـدمهاي ایشـان گرفته شـود و در دوزخ افکنـده شوند».

و آیة بعد مي‌فرماید:

﴿هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ﴾ (الرحمن: 43)

«به ایشان گفته شـود این است دوزخي که مجـرمین به آن تکذیب مي‌کردند».

و در آیات قبل از آنهم فرموده:

﴿فَإِذَا انْشَـقَّتِ السَّـمَاءُ فَكَـانَتْ وَرْدَةً كَالـدِّهَانِ﴾ (الرحمن: 37)

«پس چـون آسـمان بشـكافد، آن گـاه [ماننـد] گل سـرخی همچون روغن گداخته شود».

و این آیـــات مربـــوط به قیـــامت است و هر کس مي‌فهمد و مطلبي است روشن.

ولي نعماني روايت کرده از راويـان شـاک در دين و يا مجهـول الحال که اين آيه به اين روشني را حضرت صادق حمل نموده که در مورد قائم نازل شده اسـت. من نمي‌دانم اينـان از اين بيراهه رفتن چه هدفي داشته‌اند؟! آيا بـازي کـردن با قـرآن بهـتر از اين مي‌شود؟! آيا اينان جواب خدا را چه خواهند گفت؟.

آية پنجاه و پنجم، آية 21 سورة سجده

﴿وَلَنُــذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَــذَابِ الْأَدْنَى دُونَ الْعَــذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ (السجدة: 21)

«و البته مي‌چشانيم به ايشان از عذاب کمتر قبل از عـذاب اکبر قيامت تا برگردند به راه حق».

که خدا راجع به کفار و فساق بقرينة آية قبل:

﴿وَأَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ﴾ (السجدة: 20).

«و امّا فاسقان، جايگاهشان آتش [جهنّم] است».

ترجمة آيه طبق نظر تمام مـترجمين همين بـود. ولي کـراجکي روايت کــرده از مجهــولي بنــام جعفر بن عمر بن ســالم و او از مجهول ديگري بنام محمد بن حسين عجلان و او از يک نفر سائل غـالي که از حضـرت صـادق دربـارة اين آيه سـؤال نمـوده و آن حضـرت در جـواب فرمـوده: عـذاب کمـتر گـراني و عـذاب اکـبر مهــدي با شمشــير اســت. بايد گفت: اولا، اين آيــات مکي و اين سوره در مکه نازل شده آيا خـدا به اهل مکه که هنـوز رسـول او را نمي‌شـــناختند چگونه حواله به شمشـــير مهـــدي فرضي داده است؟!!. ثانيـا، مگر شـما امـام مهـدي را عـذاب مي‌دانيد آن هم عذاب اکبر. ثالثا، خدا در قرآن مکرر عذاب اکبر را بيـان فرمـوده چنانکه در سورة زمر آية 26 فرموده:

﴿فَأَذَاقَهُمُ اللَّهُ الْخِزْيَ فِي الْحَيَـاةِ الـدُّنْيَا وَلَعَـذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ﴾ (الزمر: 26)

«پس خداوند خواری را در زنـدگی اين دنيا به آنها چشـانيد، و عذاب آخرت شديدتر است».

و در سورة قلم آية 33 فرموده:

﴿كَذَلِكَ الْعَذَابُ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ﴾ (القلم: 33)

«این گونه است عذاب (خداوند در دنیا)، و عذاب اخـرت از آن هم بزرگتر است».

إِلاَّ مَنْ تَـــوَلَّى وَكَفَـــرَ * فَيُعَذِّبُـــهُ اللَّهُ الْعَـــذَابَ الْأَكْبَرَ (الغاشية: 23-24)

«ليكن هر كه روى بگرداند و كــافر شــود. خداوند او را به عذاب بزرگ مجازات ميكند!»

آيـة پنجـاه و ششم، همـان آية يـازدهم (آية 62 سـورة نمـل) مي‌باشد كه گفتيم هيچ ارتباطي با مهدي ندارد.

آيـة پنجـاه و هفتم، همـان آية شـانزدهم (سـورة صف آية 8) مي‌باشد كه جـــواب آن گفته شـــد. بعلاوه در اينجا نقل شـــده از ابي‌الجـارود ملعـون كه حضـرت بـاقر فقط فرمـوده: «اگر شـما اسلام را رها كنيد خدا آنـرا رها نمي‌كنـد»، و در اينجا هيچ سـخني از مهدي نشده، حـال كـراجكي چـرا در كتـاب خـود آورده و چـرا مجلسي آنــرا نقل كــرده نمي‌دانيم. در اين فصل هيچ ســخني از مهدي نيست، ولي چيز غيرمعقولي وجود دارد و آن اينكه دربارة آية 8 سورة تغابن كه مي‌فرمايد:

فَـــــآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُـــــولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا (التغابن: 8).

«پس ايمان آوريد به خدا و رسول او و به آن نوري كه نازل نموديم».

گويد: آن نوري كه نازل نمـوده امـام است خـدا امـام را نـازل كــرده، حــال كسي نبــوده از راوي كــذاب بپرسد امــام از كــدام آســمان از كجا نــازل شــده آنزمــان كه امــامي نبـوده و أَنْزَلْنَا فعل ماضي است. ثانيا خدا در قرآن مكـرر كتب آسـماني را نـور توصـــيف فرمـــوده و در ســـورة شـــوري آية 52 راجع به قـــرآن مي‌فرمايد:

مَا كُنْتَ تَـــدْرِي مَا الْكِتَـــابُ وَلا الْأِيمَـــانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَـاهُ نُـوراً نَهْـدِي بِـهِ مَنْ نَشَـاءُ مِنْ عِبَادِنَا (الشورى: 52)

«(اي محمد) تو نمي‌دانستي كه (اين) كتاب چيست و ايمان كدام است؟ ولي ما (اين كتاب) را نــوري قــرار داديم كه با آن هدايت مي‌كنيم ...».

و همچنين ايمـان به قـرآن را واجب شـمرده چنانكه در سـورة بقره در توصيف متقين فرمود:

﴿وَالَّذِينَ يُؤْمِنُـونَ بِمَا أُنْـزِلَ إِلَيْـكَ وَمَا أُنْـزِلَ مِنْ قَبْلِكَ﴾ (البقرة: 4)

«و آنان که به آنچه بر تو نازل شـده، و آنچه پیش از تو (بر پیامبران پیشین) نازل گردیده، ایمان مىآورند».

و عجب‌تر اينکه در اين روايت گفته هر کجا قـرآن نـور گفته مقصود امام است، آري چـون نـوبت به غلو رسـيد هر چه بيشـتر بهتر **«أحسنها أكذبها»**. در اين روايت بـراي اثبـات قـائم آية بيست و دوم (آية 33 سـورة توبـه) را مکـرر نمـوده که ما قبلا جواب آنرا بيان نموديم.

آيـة پنجـاه و هشـتم، همـان آية بيست و دوم (آية 33 سـورة توبه) است که جـواب او داده شـد. ولي اينجا يک مطلب خـرافي اضـافه نمـوده و آن اينکه مي‌گويـد: چـون مهـدي بيايد در دنيا يک کـافر و يا مشـرک بـاقي نمي‌ماند تا جائيکه اگر يک کـافر و يا مشرکي در زير سـنگي مخفي شـوند آن سـنگ به صـدا درآيد که اي مؤمن زير من کافر و مشرکي است بيا او را بکش: آري، دين اجبـاري همين اسـت. و ديگر اينکه مي‌گويـد: يک نفر يهـودي و نصراني در دنيا باقي نمي‌ماند: گويا اينان قـرآن نخوانده‌اند که در سورة مائده آية 14 فرموده:

﴿فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَـدَاوَةَ وَالْبَغْضَـاءَ إِلَى يَـوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ (المائدة: 14)

«بين ايشـان دشـمني و کينه‌تـوزي بـرانگيخته‌ايم تا روز قيامت».

و در آية 64 فرموده:

﴿وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَـدَاوَةَ وَالْبَغْضَـاءَ إِلَى يَـوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ (المائدة: 64)

«و بين ايشان عداوت و کينه انداختيم تا روز قيامت».

و آيات ديگر. تمـام اين خرافـات مـال مذهب‌سـازاني است که خواسته‌اند با خرافات خود اسلام و قرآن را از بين ببرند.

آية پنجاه و نهم، همان آية قبل يعني، ايه بيست و دوم (آية 33 سورة توبه) اسـت. باضـافه در اين روايت آورده که هنگـام قيـام قائم، گوسفند و گرگ، و گاو و شير، و انسان و مـار، در کنـار هم زنـدگي نمـوده و از شـرّ يکـديگر در أماننـد. بايد گفت: خـدا خرافاتيان را هدايت نمايد.

آية شصتم، سورة قلم آية 15

﴿إِذَا تُتْلَى عَلَيْـهِ آيَاتُنَا قَـالَ أَسَـاطِيرُ الْأَوَّلِينَ * سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ﴾

(القلم: 15- 16).

«(بر آن درشت خوي پست) چون آيات ما (آيات قرآن) تلاوت شود گويد: افسانه‌هاي پيشينيان است (مقصود از اين و مورد نزول وليد بن مغيره بوده) بزودي بر دماغ او داغي مي‌گذاريم (روز جنگ بدر بر دماغ او زخمي وارد شد)».

كراجكي گفته: مقصود تكذيب به قائم آل محمد است، حال كسي از او نپرسيده از كجاي آيه قائم را درآوردي. و بعلاوه كلمة آيات جمع و قائم مفرد است. آري، اينان هر چه دلشان خواسته بافته‌اند.

آية شصت و يكم، سورة مدثر، آية 38 و 39

﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ * إِلاَّ أَصْحَابَ الْيَمِينِ * فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ﴾ (المدثر / 38-40)

«هر جاني گرو آن چيزي است كه كسب كرده مگر اصحاب دست راست كه در بهشتها مي‌باشند».

معني آيه روشن است، ولي فرات بن ابراهيم كه مرد كم‌سوادي بوده و تفسير نوشته گفته: حضرت باقر فرموده: ﴿أَصْحَابَ الْيَمِينِ﴾ ما و شيعة ما مي‌باشد. و در آية 43 كه اهل جهنم گويند:

﴿لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ﴾ (المدثر / 43)

«ما نماز نمي‌خوانديم».

فرات گفته: نماز نمي‌خوانديم يعني شيعة علي نبوديم، و در آيات 45 و 46 و 47 كه كفار دوزخيان گويند:

﴿وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ * وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ * حَتَّى أَتَانَا الْيَقِينُ﴾.(المدثر / 45-47).

«با ياوه‌گويان ياوه مي‌گفتيم و به روز جزا تكذيب مي‌كرديم تا مرگ ما رسيد».

آيات روشن است، ولي فرات گفته: ﴿بِيَوْمِ الدِّينِ﴾، يوم قيام قائم است، و ﴿أَتَانَا الْيَقِينُ﴾، يعني ايام قائم آمد، و اين معاني را از حضرت باقر نقل كرده، چون حضرت باقر عربي مي‌دانسته و يقينا چنين نگفته است، ما ناچاريم بگوئيم: شيعيان و معاصرين

او از شـیعیان علي بـدتر بودند و هر چه توانسـته‌اند به ایشـان تهمت زده‌اند. خدا مقلدین آنان را بیدارکند. باضافه حضرت بـاقر عـادت نداشـته که به هر آیة خـوب برسد بگویـد: مقصـود مـائیم، مقصود مائیم، یعني، تا این اندازه خودپسند نبوده اسـت. و اتفاقا در همین جا فرات گوید: حضرت صادق فرمـوده: ﴿وَالسَّـابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾[1] مائیم.

آیة شصت و دوم، سورة ص آیة 86 و 87 و 88

﴿قُـلْ مَا أَسْـأَلُكُمْ عَلَيْـهِ مِنْ أَجْـرٍ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ * إِنْ هُـوَ إِلاَّ ذِكْـرٌ لِلْعَـالَمِينَ * وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ﴾ (ص / 86-88)

«خـبر اینکه من بر رسـالتم اجر نمي‌خـواهم و قـرآن بـراي همة جهانیـان تـذکري اسـت، بعد از هنگـامي خواهید دانست».

خـدا این سـخن را به مشـرکین مي‌گوید و این سـوره مکي است، ولي کافي آمده طبق روایت ضعیف خود گوید: خـبر آن را وقت خروج قائم خواهید دانسـت!! آیا فکر نکـرده که مشـرکیني مانند ابوجهل و ابوسفیان تا قیام قائم مگر زنـده هسـتند که خـبر آن را خواهند دانست. وقتي انسان به خرافـات افتـاد فکر و عقل را از دست مي‌دهد. و کلیني این خبر مجعـول را از مـرد ضـعیفي بنـام علي بن عبـاس و او از راویـاني مثل خـود از حضـرت بـاقر روایت نموده است.

آیـة شصـت و سـوم، بـاز کـافي روایت کـرده از علي بن ابي حمزة بطائني خبیث گمراه واقفي که بیش از هفت امام را قبول ندارد که راوي سؤال کرده از آیة 53 سورة فصلت:

﴿سَـنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَـاقِ وَفِي أَنْفُسِـهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ (فصلت: 53).

«آیات خـود را در آفـاق آسـمانها و در جانهـاي خودشـان به ایشان مي‌نمایانیم تا براي ایشان روشن گـردد که خـدا حق است».

و حضرت صادق در جـواب فرمـوده: ﴿فِي أَنْفُسِـهِمْ﴾، یعـني مسخشان مي‌کند تا آنجا که در ﴿يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾، فرمود:

---

[1] - «و پیشی گیرندگان که پیشتازند. اینان مقرّبان [درگاه خداوند] هستند».

خروج قـائم است که بر ایشـان روشن شـود که آن حق است از نزد خدا.

خوانندة باهوش ملاحظه کن چگونه در زیر نام و پرچم امـام با قرآن بـازي کرده‌انـد، این سـوره مکي اسـت، این راویـان نـادان مي‌گویند: خدا به رسول خود فرموده به اهل مکه (که تو را قبول ندارند و بلکه دیوانه و کذاب مي‌گویند)، بگو: آیات قـدرت خـود را به شما نشان مي‌دهیم تا بدانید خروج قـائم حق اسـت! آیا چـنین سخني هیچ مناسبتي دارد. نه والله.

آیة شصت و چهارم، آیة 75 سورة مریم

﴿حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَـــــدُونَ إِمَّا الْعَـــــذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُـوَ شَـرٌّ مَكَانـاً وَأَضْـعَفُ جُنْداً﴾ (مریم: 75)

«تا زمانی که وعـده الهی را با چشم خـود ببیننـد: یا عـذاب (این دنیا)، یا (عذاب) قیـامت! (آن روز) خواهند دانست چه کسی جایش بدتر، و لشکرش ناتوانتر است».

این آیات مکي و این سوره مکي اسـت، خـدايتعالي در آیة 73 فرموده: چون آیات ما بر اهل مکه و مشـرکین آن خوانـده شـود مي‌گویند:

﴿أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَاماً وَأَحْسَنُ نَدِيّاً﴾ (مریم: 73).

«کدامیک از ما دو فریق مشرکین و مسلمین مقامش بهـتر و مجلس او نیکوتر است».

و بهمین کلمات که جمعیت ما بیشـتر و قـوي‌تر است به آیـات قرآن بي‌اعتناء بودند و مسلمین را تحقـیر مي‌کردند تا مي‌رسد به آیة 75 که مي‌فرماید: «این استهزاء ایشان تا وقتیکه وعـدة خـدا را ببینند یا عذاب دنیوي و یا قیامت، آنوقت مي‌فهمند که چه کس در مکان شر است و چه کس لشکر و افرادش نـاتوانتر اسـت»، ولي کافي از قول علي بن ابي حمزة بطائني خبیث روایتي آورده که وعدة خدا خروج قائم است، یعني، کفـار قـریش آنقـدر طـول عمر مي‌کنند تا وقت خـروج قـائم، آنـوقت مي‌فهمند و به نتیجة استهزایشان مي‌رسند. آیا سخن این راویان نادان صحیح اسـت!! آیاخدا چنین سست و بي‌معـني سـخن مي‌گویـد!. این جعـالان هر چه توانسته‌اند با قرآن بازي کرده‌اند. و ابي‌حمزه از حضرت باقر روایت نموده که قول خداي عزوجل در سـورة معـارج آیة 26 که مي‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ﴾ (المعارج: 26)
«آنانكه به روز جزاء تصديق دارند».
مقصود تصديق به خروج قائم است.
آية شصت و پنجم، همان آية سي و پنجم (آية 5 قصـص) است كه جواب آن داده شد.
در اينجا مجلسي باز از كتب خرافي چند آيه و مطلب آورده كه همان مكرر آيات قبل است. يعني آيـات سي و يكم و سي و دوم و سي و چهارم و سي و پنجم را مكرر نموده است. و بعد شروع كـرده در ابـواب نصـوص و روايـاتي كه جعـالين و كـذابين و يا مجهـولين و غلات و مذهب‌سـازان بـراي خـود تراشـيده‌اند و متن آنها تمـام مخـالف يكـديگر و ضد و نقيض و غـير معقـول است و باضافه نشانه‌هاي كذب و جعل در آنها بسيار مي‌باشد، كلينى نـيز چنين نموده است. اكنون به ذكر آن ابواب مي‌پردازيم بحول قوة إلهي.

اشكال و جواب آن

اگر كسي بگويد: اين همه اخبـاري كه وارد شـده با اين كـثرت آيا مي‌توان گفت: تماما مجعول و ساختگي است؟ جواب گـوئيم، اخبار مردمان مجهول الحال هزار خـبر آن به يک درهم نمي‌ارزد. باضافه مي‌گوئيم:

«رب شهرة لا أصل لها»

اين جمله، يعني: «چه بسيار چيزي كه مشهور شـده ولي اصل ندارد»، و اين قاعده را تمام علماء قبول دارند. ما خود در زمـان خود اخبار هزاران نفري را ديديم كه بدون اصل و دروغ و مجعول عوام بود، مثلا چون مقدماتي فـراهم شد كه شـاه رفت و بنا شد يک نفر آيت الله العظمي كه به نظر عمـوم مجسـمة عـدالت و تقـوي بـود بـراي ادارة مملكت وارد شـود، خـبري در زبـان اكـثر مـردم بـود كه هر كس مي‌گفت عكس حضـرت آيه الله را در صفحة مـاه ديـده و ميليونها نفر ناقل و بيننـده و مـدعي اين خـبر بـود با آنكه معلـوم شد دروغ صـرف بـوده و مجعـول سياست‌مداران بوده است.. و يا اينكه مثلا بين مردم شايع كـرده و مردم را بدان معتقد كرده‌اند كه ما وهابي و دشـمن علي بـوده و از كشـور عربسـتان پـول مي‌گـيريم در صـورتيكه هر سه دروغ

است نه ما وهـابي هسـتيم و نه دشـمن علي (بلكه خـود را اول دوست علي مي‌دانيم) و نه تا كنون ديناري از عربستان و يا جـاي ديگر پولي گرفته‌ايم بلكه فقيرترين آخوند ايران هستم.

و يا مثلا خـبر و اخبـاري از خضر در كتب فـريقين وارد شـده است،و چه بسيارند كساني كه مدعي‌اند فلان كس خضر را ديـده و از او سؤال نموده اسـت، و يا حضـرت امـير دعـاي كميل را از خضر نقل كرده است. مرشدان صـوفيه چه بسـيار مـدعي رؤيت خضر مي باشـــند و خرقة خـــود را از او گرفته و منتسب به او مي‌دانند و چه بسيار مقدسين و بلكه ائمة دين خضر را ديده و از او مطالبي نقل كرده‌اند. در صورتيكه تماما دروغ و مخالف قـرآن است، اگر مسلماني قرآن را قبـول دارد نمي‌تواند اخبـار خضر را بپـذيرد، زيـرا قـرآن به خـاتم انبيـاء محمد مصـطفي مي‌فرمايـد: بشـرهاي قبل از تو همه مـرده اند و كسي بـاقي نمانـده است و كسي بــاقي مانــدني نيســت. چنانكه در ســورة انبيــاء آية 34 مي‌فرمايد:

﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَـإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ﴾

(الأنبياء: 34).

«(اي محمد) ما براي هيچ بشري قبل از تو بقا و مانــدن در دنيا قـــرار نــداديم، آيا اگر تو بمـــيري ديگـــران مانـــدني هستند؟!».

البته خير. و همه مي‌ميريم چنانكه در آية بعد مي‌فرمايد:

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾ (الأنبياء: 35)

«هر نفس چشندة مرگ است».

باضافه ديدن با چشم بهتر از شنيدن خبر مي‌باشد

نويسنده: براي شما قضيه‌اي را نقل مي‌كنم كه پانصد نفر مرد عاقل مسلمان در يک شب و يک مجلس مدعي ديدن امام زمـان مهـدي قـائم شـدند. و آن قضـيه اين است كه حقـير درسن 35 سالگي با قبا و عبا و عمامه ساكن قم بودم وعازم شدم به رفتن بندر بوشهر بـراي رفتن به هنـد، چـون حـركت كـردم، رسـيدم به شهر آباده كه شهري است بين اصفهان و شيراز، اول مغرب هوا در شـــدت ســـرما، هم ســـفران ما هجـــوم كردند به داخل

قهوه‌خـانه‌اي بـراي نوشـيدن چـاي و اغذية گـرم، ولي نويسـنده مي‌خواستم اول نماز بخوانم، لذا از مسـجد سـؤال كـردم گفتنـد: در كوچة جنب قهوه‌خانه مسـجدي است بسـيار زيبا و خـوب. من به طرف مسجد رفتم تا اينكه داخل مسجد شـدم، ديـدم جمعيت بسـيار (پانصد نفر بلكه بيشـتر) نمـاز مغـرب را خوانـده وهمه نشسته‌اند بـراي شـنيدن موعظه و چراغهـاي بـرق مسـجد را هم روشن ساخته و سماور بـزرگ چـائي هم مي‌جوشـد. من با عجله نمـاز را خوانـدم، و بعد سـؤال كـردم اين مـردم منتظر چه مي‌باشـند؟ در جـواب گفتنـد: همه منتظر واعظند و متأسـفانه واعظ رفته اقليد و معلوم نيست چه سـاعتي به اينجا برسـد. من نزد خود خيال كـردم بـروم منـبر و چند كلمة **قربـة إلى الله** از آيات توحيد إلهي بـراي بصـيرت مـردم بطـور اختصـار بيـان كنم. بهرحال منبر رفتم و تقريبا حدود نيم ساعت مطالب بسيار عـالي و ارزشمند براي ايشـان ذكر كـردم و آيـات چنـدي از قـرآن بيـان داشتم، ولي چون ممكن بـود ماشـين ما درصـدد حـركت باشد با عجله از منـبر فـرود آمـدم و روانه شـدم و ديـدم ماشـين عـازم حركت است تا سوار شدم حركت كرد. مردم مسـجد از سـخنان من بسيار لذت برده بودند، و چـون از منـبر پـائين آمـده بـودم به يكديگر گفتند: اين سيد بسيار خوب سخنراني كرد و از منبريهـاي ما به صد درجه بهـتر اسـت، خوبست او را به مـدت ده شب دعـوت كـنيم تا مـردم را به فيض سـخنان خـود برسـاند. پس از خروج من از مسجد چند نفر مي‌فرستند بـراي جسـتجو و دعـوت من. آنـان به سـرعت به هر طـرف مي‌دوند و از هر كس مي پرسـند وهمه جا بلكه آن قهوه‌خانة جنب مسـجد را هم جسـتجو مي‌كنند ولي هيچ خـبري از من نمي‌يابنـد، پيش خـود مي‌گويند: معلـوم نيست اين آقا به آسـمان رفته يا به زمين، بشـرق رفته يا به غـرب. بهرحـال بهر طـرف مي‌روند مـرا نمي‌يابند و پيـدا نمي‌كنند، لذا به مسـجد برمي‌گردند و به مـردم اعلام مي‌كنند كه اين آقا همان امام زمـان بـوده كه ما عمـري اشـتياق زيـارتش را داشـتيم، و پس از خـروج از مسـجد غـايب گرديـده اسـت، و لـذا ايشان و مردم بنا مي‌كنند به اظهار تأسف خوردن و ناله كـردن و بر سر و سينه زدن و گريه و فريـاد كـردن كـه: اي آقـا، اي امـام زمان، فدايت شويم، به مسجد ما آمدي و ما تو را نشناختيم. و تا صبح در مسجد مي‌نالند. و به شيراز و علماي آنجا تلگراف كردند و دست جمعي خبر دادند كه امام زمان شب گذشته آمده مسجد و سخن‌راني نمـوده و دوبـاره غـايب گرديـده اسـت. اين خـبر در

شيراز شهرت پيدا كرد و در تمام منبرها از قول پانصد نفر اهالي آباده كه امام زمان را ديده‌انـد، در هر منـبري روضـه‌خوانها با آب وتاب گفتگو كرده و به مردم مژده مي‌دادند. من چون در مساجد شـيراز وارد مي‌شــدم، اين اخبــار را از منبريها مي‌شــنيدم ولي جرئت بيان نداشتم. حال مجلسي كتاب خود را پر كند از قول يک نفر يک نفر مجهـول الحـالي كه ما يكجا پانصد خـبر آنـرا ديـديم و شـنيديم. شـما به ابـواب: «**النصـوص من اللـه تعـالي ومن آبائه**» نظر كنيد. يک خبري كه راويانش تمام ثقه و معلوم الحال باشد در ميان آنها وجود ندارد!!.

ابواب النصوص من الله تعالي ومن آبائه

باب ما ورد من أخبار اللـه وأخبـار النـبي ص بالقـائم من طرق الخاصة و العامة

خبر اول، روايت كرده نعماني از مرد مجهول مهملي بنـام احمد و او از مجهول ديگري بنام اسماعيل و اواز مجهـول ديگـري بنـام احمد بن منصور، او از مجهول ديگـري بنـام هدبه و او از مجهـول ديگري بنام سعد و او از مجهول ديگري بنام عبدالله بن زيـاد و او از مجهول ديگري بنـام عكرمه بن عمـار، و او از مجهـول ديگـري بنام اسحاق، و او از انس بن مالک كه علماي شيعه او را ضـعيف و كـذاب مي‌داننـد. و مجهـول بـودن اينـان و ضـعف شـان بقـول علماي رجال خود شيعه است. و أما متن آن اين است كه رسول خدا -صلی الله علیه وسـلم- فرمـوده كه ما پسـران عبـدالمطلب سـادات و بـزرگ اهل بهشت هسـتيم. و خـود و حمـزه و جعفر و علي و فاطمه و حسن و حسين و مهدي را نام برده اسـت. حـال كسي نيست به اين آقايــان بگويــد: از اين قبيل روايــات صــدها بشمريد، چه فايده دارد. همين روايات باعث شده كه مردم بجاي توجه به خــدا، متوجه مخلــوق شــده و به شــرک افتاده‌انــد. آيا مي‌توان اين روايت با چنين راوياني را حجت دانست. وبعلاوه اين همه مرداني از انبيـاء و زنـاني مانند مـريم كه در قـران آيـاتي در شأن ايشان نازل شده هيچكدام بــزرگ اهل بهشت نيســتند، ولي حمزه و جعفر از بزرگان اهل بهشت هستند؟!!.

خبر دوم، علاوه بر ضـعف سـند، متن آن خـرافي است زيـرا مي‌گويد: هر كس از قـائم تخلف كند به هلاكت رفته و شـما خـود

را به او برسانید و اگرچه بر روي برف باشد و او خليفة خداست.
نويسنده گويد: ما در ص 22 بيان كرديم كه خدا خليفه ندارد.

خـبر سـوم، هم خـرافي و هم ضد قـرآن و هم راويـانش از غلات اند كه از مشرك بدترنـد. مثلا در اين روايت مي‌گويـد: خـدا خطـاب كـرد به محمد كه من راضي شـدم تو بنـدة من باشي و علي حجت من باشد در حاليكه قـرآن و نهج‌البلاغه مي‌گويـد: پس از پيغمبران كسي حجت نيسـت. باضـافه مگر خـدا راضي نيست كه ديگران بندة او باشند، و آيا حضـرت ابـراهيم -عليه السـلام- و ساير انبياء بزرگ كه خدا به محمد -صلى الله عليه وسلم- دستور داده كه به ايشان اقتداء نمايد و در سورة انعام آية 90 فرموده:

﴿فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ﴾ (الأنعام: 90)

«(اي محمد) به هدايت ايشان اقتداء كن».

مگر خدا راضي نيست كه ايشان بندة او باشند، در حاليكه خدا در سوره نساء آية 125 فرموده:

﴿وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً﴾ (النساء: 125)

«و خداوند ابراهيم را دوست گرفت».

اصلا جملات اين حديث عقلانى نيست اين راويـان چـون عـوام بوده‌اند نتوانسته‌اند چگونه ببافند، در اين روايت آمده كه بوسـيلة علي حزب الشيطان از حزب الله تمييز داده مي‌شود!!.

حديث چهارم، علاوه بر مجهول بـودن راويـاني مانند عبدالله بن محمد الصـائغ و وليد بن مسـلم و غـير اينها مي‌رسد به كعب الأحبار يهودي. و متن آن هم معلوم نيست چه مهملي بهم بافتـه، مي‌گويد: چون خلفاي اثـني عشر منقضي شـوند طبقة صـالحه‌اي مي‌آيد كه خدا عمر ايشان را زياد مي‌كند، معلوم مي‌شود خلفـاي اثني عشر را صالح ندانسته است.

حـديث پنجم، روايت كـرده از تميمي كه مشـترك است بين عـده‌اي، و معلـوم نيست كـدام تميمي. و أما متن آن سـخني از مهدي هزار ساله نيست، بلكه مي‌گويـد: شخصي از اولاد حسـين عـدالت را جـاري خواهد سـاخت در دنيـا، اگرچه اين سـخن نـيز موافق قرآن نيست.

حـديث ششم، راويـاني مجهـول الهويه دارد مانند محمد بن اسماعيل الصواري و حسـين الاشـقر و قيس بن ربيـع. و أما متن آن مي‌گويد: رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- در مرض وفاتش براي فاطمه قسم خورد كه مهدي براي امت لابد و ناچار است و دو مرتبه قسم خـورد كه او از اولاد تو اسـت. در حاليكه رسـول خدا -صلى الله عليه وسـلم- خـود نهي كـرده از قسم خـوردن به

اسم خدا و قـران مي‌گويـد: خـدا را در معـرض قسم نياوريـد، آن هم بـراي فاطمه كه بـدون قسم قبـول دارد. گويا اينـان معتقدند فاطمه سخن رسول خدا را بدون قسم قبول نخواهد كرد.

حديث هفتم، روايت كـرده مجهـولي مانند حفـار از مجهـول ديگري بنام عثمان از مجهول ديگـري بعنـوان ابي‌قلابه تا مي‌رسد به عبد الـرحمن بن ابي‌ليلي كه گويـد: پـدرم گفته رسـول خـدا -صلى الله عليه وسلم- روز خيبر پرچم را بدست علي داده و خـدا بدست او فتح نموده، سپس ذكر نموده روز غدير و بعض فضـائل علي را تا اينكه گويـد: سـپس پيغمـبر گريه نمـود، گفته شد بـراي چه گريه مي‌كـني؟ فرمـود: جبرئيل به من خـبر داد كه به او ظلم مي‌كنند و او را از حقش منع مي‌كنند و فرزنـــدش را مي‌كشـــند، ولي وقـتي قـائم قيـام كند اين ظلمها زائل گـردد و كسـاني كه بـدخواه ايشـانند ذليل گشـته و مداحانشـان زيـاد گردنـد. تا آخـر. مؤلف گويد: ولي زمان ما هنوز قائم نيامده مـداحان زيـاد و شب و روز به ثنــاخواني مشــغولند. أما بايد دانست كه دين اســلام از مداحي نهي و آن را از عمل جـاهليت ناميـده است چنانكه سـنت پيغمـــبر -صـــلى الله عليه وســـلم- به اين مطلب روشن و گويا مي‌باشد.

حديث هشتم، علاوه بر ضـعف بعضي از راويـان آن، متن آن مجعول است، زيرا مي‌گويد: چـون حسـين -عليه السـلام- كشـته شد ملائكه ضجه زدند و گفتند: خدايا با برگزيدة تو چنين شده (آيا خبر نداري)، خدا قائم را به ايشان نشــان داد. و اين مطلب را از حضرت صادق نقل نموده اسـت!، بايد از ايشـان پرسـيد: مگر به حضــرت صــادق وحي شــده كه ملائكه چــنين كردنــد، آيا اينــان نمي‌دانند كه پس از رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- وحي قطع گرديـد، و ثانيا مگر وقـتي قـائم بيايد هنـوز قـاتلان حسـين زنده‌اند كه در اين روايت مي‌گويـد: خـدا بوسـيلة قـائم از قـاتلان حســين انتقــام مي‌گــيرد؟!. اين راويــان چــون عــوام بوده‌اند نتوانسته‌اند چه چيز بسازند و ببافند.

خبر نهم، روايت كرده احمد بن محمد بن بشــار از مجاهد بن موسي از عبــاد بن عبــاد كه همه مجهولنــد، آيا اخبــار اين مــردم مجهول از يكديگر چه چيزي را ثابت مي‌كند!.

خبر دهم، علاوه بر ضعف راويان، متن آن مهمل اسـت، زيـرا مي‌گويد: پيغمبر -صـلى الله عليه وسـلم- به خـدا قسم خـورد كه البته قائم، غايب گردد تا جائيكه اكثر مـردم گوينـد: خـدا را در آل محمد حاجتي نيست. بايد از اين راويان پرسيد: مگر خدا را به آل

محمد احتياجي بوده است؟ و يا به غير ال محمد احتيـاجي دارد؟!
شما ملاحظه كنيد سخني از اين مزخرف‌تر مي‌شود، ولي راويـان
و نويسـندگان بي‌فكر خـود ندانسـتند كه چه آورده‌انـد، آيا علمـاي
شيعه اين كتب و اين اخبـار را مطالعه نكرده‌انـد؟!. در اين روايت
مي‌گويـد: هـركس قـائم را درک كنـد، ديگر شـيطان به او راهي
نــدارد، بايد از اين پرســيد: چگونه به او راهي نــدارد، مگر او از
اصحاب انبياء بالاتر است، و مگر او از اصحاب محمد -صــلی الله
عليه وســلم- بــالاتر است كه شــيطان را به ايشــان راه بــود؟!
شــيطان قسم خــورده كه همه را به گمــراهي كشــاند چنانكه در
سورة ص آية 82 مي‌خوانيم:

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ (ص / 82)

«(شـيطان به خـداگفت:) قسم بعـزتت كه تمـام ايشـان را گمراه مي‌كنم».

و حــتي به وسوسة او حضــرت آدم -عليه السـلام- به عصـيان
افتاد، چنانكه در سورة طه آية 121 آمده كه:

﴿وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾ (طه / 121)

«و آدم از پروردگارش نافرمانی كرد. پس گم كرد راه را».

خبر يازدهم، روايت كرده از مجهولي بنام مبارک بن فضـاله،
او از قصه‌خواني بنـام وهب بن منبه و او با اينكه سـالها از زمـان
ابن عباس متأخر بوده بطور مرفوع از او روايت كرده كه رسـول
خــدا -صـلی الله عليه وسـلم- فرمـود: شب معـراج خـدا از من
پرسـيد: نـزاع ملائكه در چه بـود؟ گفتم: خـدايا نمي‌دانم تا آخـر،
مطــالبي است كه خــدا كند از جعل راويــان باشد وگرنه رســول
خــداي عليم حكيم چــنين مطــالبي نمي‌گويــد. تعجب از مجلسي
است كه آنها را توجيه مي‌كنـد!. باضـافه يكي از نشـانه‌هاي قيـام
مهدي را قيام صاحب زنج شمرده كه در سـال 255 قيـام كـرد و
بصره را خراب نمود با اينكه هزار سـال بيشـتر است كه صـاحب
زنج قيام كرده و هنوز مهدي نيامده اسـت!، معلـوم مي‌شـود اين
خبر در همان سالها مجعول و ساخته شده است!

خــبر دوازدهم و ســيزدهم، علاوه بر مجهــوليت راويــان
مطلب متن ضد قرآن است.

خبر چهاردهم و پانزدهم، روايت شده از محمد بن جمهور
و سهل بن زياد كه هر دو از كذابان معروف و بدنام و از بي‌دينان
مي‌باشند. و متن آن مي‌گويد: هر كس قبل از آنكه قائم ظهــور و
قيـام نمايـد، به او اقتـداء كنـد، او رفيق پيـامبر و از تمـام امت
گرامي‌تر است. بايد به ايشان گفت: اولا، قبل از ظهور او چگونه

به او اقتـداء كنند ثانيـا، چگونه كسـيكه او را نديـده و رفتـار او را ندانسته به او اقتـدا كـرده بهـترين امت اسـت. آيا هـذياني بـالاتر ازاين دو خبر مي‌شود؟!!.

﴿إِنْ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ افْتَرَاهُ﴾ (الفرقان: 4)

«این فقط دروغی است که او ساخته».

و بعلاوه خدا فرموده: الگو و اسوة شما رسول خدا -صلی الله عليه وسلم- است:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ (الأحزاب: 21)

«يقينـاً بـرای شـما در [روش و رفتـار] پيـامبر خـدا الگـوی نيکويی است».

خبر شانزدهم و هفدهم، علاوه بر ضعف راويـان، متن آنها صحيح نيست زيرا مي‌گويند: غيبت مهدي باعث گمراهي مي‌شـود از دين خودشان.

بايد گفت: مگر مهـــدي از اصـــول و يا فـــروع دين است كه بفقـدان او دين لطمه بخـورد. معلـوم شد تمـام اين اخبـار هم مجعول است و هم مكرر.

خبر هيجدهم تا بيست و دوم، علاوه بر ضعف و مجهوليت راويان مطلب غير صحيح و بلكه قول زور است، زيـرا مي‌گوينـد: هر كس در امر مهدي شك كنـد، كـافر اسـت، و هر كس منكر او شود، منكر رسول خدا -صلی الله عليه وسلم- شده است. كسي نبوده بپرسد: چرا كافر شده مگر وجود مهدي از اصـول دين و يا اركـان دين اسـت؟ بگوئيـد: آيا مهـدي اگر راست باشد تـابع دين اسـلام است يا خـود دين؟ اگر تـابع اسـلام است بايد مانند سـاير اتبـاع اسـلام باشـد، اگر كسي منكر يكي از علما و يا مصـلحين اسلامي باشد آيا كـافر است بچه دليـل؟ خـداي تعـالي در سـورة نساء آية 136 فرموده:

﴿وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالا بَعِيداً﴾ (النساء: 136).

«هرکس به خـدا و ملائكة او و كتب و رسـولان او و به روز قيامت كافر شود او گمراه است بگمراهي دور از حق».

حق تعـالي در اين آيه حـدود كفر را معين كـرده كه انكـار چه چـيز مـوجب كفر است ديگر يـادي از امـامي نكـرده و نفرمـوده: **«و من يكفـر بالأئمّـة»**. و نـيز در سـورة بقـره آية 177 فرموده:

﴿وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ﴾
(البقرة: 177).

«بلكه نيكوكـــار كسى است كه به خـــدا و روز قيـــامت و فرشتگان و كتاب و پيامبران ايمان آورد»

و يادي از امام ننمـوده اسـت، و لـذا تمـام اهل سـنت كه ائمة شيعه را قبول ندارند مسلمانند. حال آيا اين راويان عـوام بي‌خـبر از قـــرآن حق دارند حد و حـــدود كفر و ايمـــان را كم و يا زيـــاد كنند؟!! معلوم مي‌شود راويـان اين اخبـار اعتنـائي به قـرآن بلكه اعتقـادي به آن نداشـته و هر چه توانسـته‌اند از خـود به دين خـدا افزوده‌اند. بايد گفت:

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ﴾
(الأنعام: 21).

«و كيست ستمكارتر از كسى كه بر خداوند دروغ بنـدد تا مردم را از روى نادانى گمراه كند؟».

خـبر بيست و سـوم تا بيست و ششم، همـان راويـان مجهـولي مانند راويـان گذشـته بلكه بـدتر مانند محمد بن هاشم القيسي و سهل بن تمام البصري و عمران القطان و مانند اينـان كه اصلا معلـوم نيست وجـود داشـته‌اند يا خـير و اين نامها همه جعلي است. و أما متن اين اخبار تكرار همان اخبار گذشته است. و باضـافه در اين روايـات مي‌گويـد، چـون مهـدي مبعـوث شـود ساكنين آسـمان و زمين از او راضي شـوند و در قلبهـاي بنـدگان، عبادت داخل شود و چون او بيايد براي او قطـرات بـاران نـازل و براي او از زمين بذر خارج شـود. بايد از ايشـان پرسـيد: سـاكنين آســمان چطــور از او راضي مي‌شــوند مگر اكنــون از او راضي نيســتند و مگر آنها را نــيز مسـلمان مي‌كنــد!. و در قلب مــردم عبادت داخل شود يعني چه؟ و چرا فقط بـراي او قطـرات بـاران نازل شود و اكنـون كه او نيامـده بـراي چه قطـرات بـاران نـازل مي‌شـود؟ اينها سـؤالاتي است كه بايد اين راويـان جـواب آنها را بدهند.

خـبر بيست و هفتم، علاوه بر ضـعف و جهل راويـان مانند علي بن قادم، متن آن مخـالف مـذهب اماميه و مخـالف روايـات اثني عشـريه است زيـرا مي‌گويـد: رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسلم- فرموده: «اسمه اسمي و اسم ابيه اسم أبي. (مهدي) نام

او نام من و نام پدرش نام پدر من است». يعني نام او محمد بن عبدالله است. يعني محمد بن الحسن العسكري مهدي نيست. در بحار چندين خبر به اين مضمون است كه مهدي نـامش محمد بن عبدالله است. حال آخوندهاي شيعه چرا خبري كه بر ضرر ايشان است جمع نموده‌انـد؟!!. بايد گفت: **الغريـق يتشـبث بكـل حشيش**.

خبر بيست و هشتم و بيست و نهم و سي‌ام، علاوه بر مجهول بودن راويان آنها مطلب صحيحي ندارد. در خبر 28 و 30 گويد: رسول خدا -صلی الله عليه وسلم- فرموده: مهـدي مـردي است از اهل بيتم. بايد گفت: هر ســـيدي مي‌تواند باســـتناد اين قبيل اخبـار قيـام كنـد. در خـبر 29 مي گويـد: مهـدي ذلت رق و بندگي را از گردن شما برمي‌دارد. و اين سخن نامربوطي اسـت، اگر بندگي خدا را مي‌گويد كه در آن ذلت نيست، و اگرنـه، مـردم بنـدة كسي نيسـتند تا او آزاد كنـد. اين راويـان فقط خواسـته‌اند تعريفي بكنند و تملقي بخرج دهند.

خبر سي و يكم، راوي آن فرد مجهولي از مجهول ديگر و او از وهب بن منبه كه شخصي قصــــه‌پرداز بــــوده، و اوهم از ابن عبـاس كه ابن عبـاس قسم خـورده است كه مهـدي از اولاد من نيست بلكه از اولاد علي اسـت. بايد پرسـيد: آيا دين اسـلام اين اندازه مخفي و سري بـوده است كه با قسم ابن عبـاس فهميـده مي‌شــود. و بعلاوه ابن عبــاس بــراي وهب قسم خــورده، پس سـايرين و ديگـران كه قسم ابن عبـاس را نشـنيده‌اند تكليفشـان چيست؟!.

خبر سي و سوم، خبر مبهمي است كه هرگـاه سـتاره‌اي از اهل بيت رسول طلوع كند و محل نظر مردم و مورد اشاره گردد ملک الموت او را قبض روح كنـد، حـال كسي نبـوده از اين راوي بافنده بپرسد اين حديث چه ربطي به مهـدي دارد. آري، اين خـبر بـراي پر حجم شـدن كتـاب و گـول خـوردن عـوام خـوب است و نتيجة ديگري ندارد!.

خـبر سي و چهـارم، مطلـبي دارد زشـت، علاوه بر ضـعف راويـان، و آن مطلب اين است كه رسـول خـدا -صـلی الله عليه وسلم- به جعفر بن ابي‌طالب فرمود: آيا مي‌خواهي تو را بشارت دهم؟ او گفت: بلي، رسول خدا -صلی الله عليه وسـلم- فرمـود: جبرئيل نزد من بود و مرا خبر داد كه آن كس كه به قـائم مي‌دهد (چه چـــيز را مي‌دهد معلـــوم نكـــرده) او از ذرية تو اســـت، آيا مي‌داني كيست او، گفت: نه، فرمود: او كسي است كه صورتش

مانند دينار است و دندانهايش مانند اره است و شمشـيرش مانند حريق نار است، داخل كوه مي‌شود درحالت ذلت و از كوه بيرون رود در حــال عــزت، جبرئيل و ميكائيل او را در پنــاه گرفته‌انــد: نويسنده گويـد: خـوب است خواننـده در اين عبـارت نظر كند كه چه مزخرفي بهم بافته كه خود هم نفهميـده اسـت، فقط رسـول خدا -صلی الله علیه وسلم- و جبرئيل و ميكائيل -عليهما السـلام- را ابزار دست خود قرار داده، آياخدا كافي نيست براي پنـاه دادن كه جبرئيل پنـــاه مي‌دهـــد. آيا ايشـــان مگر نمي‌دانند كه پس از پيغمبر -صلی الله علیه وسلم- جبرئيل بر كسي نازل نمي‌شود؟!.

خبر سي و پنجم، راوياني مجهـول از حضـرت بـاقر روايـتي كرده‌اند كه موجب توهين به حضرت موسي بن عمـران است كه مي‌گويـد: حضـرت موسي در سـفر اول تـوراة نظر كـرد و مقـام قائم آل محمد را ديد و گفت: خدايا مرا قـائم آل محمد قـرار ده، به او گفته شد كه او از نسل احمد اســت، ســپس در ســفر دوم نظر كرد و مانند آنـرا ديد و بـاز گفت: خـدايا مـرا قـائم آل محمد قرار ده، بـاز همـان جـواب به او داده شد سـپس در سـفر سـوم نظر كرد و باز مانند آنرا ديد و همان تقاضا را تكرار كرد و همــان جواب را شنيد. آيا اين سخن را دربارة يک نفر مرد جاهل نافهمي اگر بگويند توهين نيست كه سه مرتبه تقاضاي غـيرمعقول كـرد و با اينكه جواب شنيده باز مكرر كـرد؟!!. من نمي‌دانم اين راويـان از توهين به رسولان إلهي چه غرضي داشته‌اند باضـافه اين قـائم اگر راست باشــد، خــود او بايد به حضــرت موسي ايمــان آورد و گرنه كافر است.

خبر سي و ششم، مانند خبر سي و دوم است كه ضد قرآن است. يعني، در اين خـبر و در خـبر سي و دوم (كه سـهوا از قلم ما افتاد و ذكر آن را فراموش كرديم) نـزول عيسي و نمـاز خلف مهدي را خبر داده كه ضد قرآن است. علاوه بر ضعف راويان.

خبر سي و هفتم، روايـاتي كه كشف الغمه مكـرر كـرده از ابي‌نعيم اصفهاني كه چهل حديث مانند هماناحاديث مكــررة قبلي نقل كـرده و كلـوخ چين نمـوده اسـت. با اينكه خـود او مهـدي را قبول ندارد، يعني اصلا دوازده امام انحصاري را قبول ندارد. بلكه او فقط جمع حديث نموده، چه ضعيف باشد و چه مورد قبول و يا مردود.

بهرحال، ابونعيم از اهل سـنت و اهل سـنت نـيز مانند احـاديث مجعوله از راويان مجهول الحال زيـاد نقل كرده‌انـد. تعجب است عده‌اي از علماي اهل سنت بسياري از اخبار راويان شيعه را نقل

كرده‌اند و شيعه همـان اخبـار را از آنـان گرفته و دليل بر صـحت مطـالب خـود قـرار مي‌دهنـد. حـال در اين چهل حـديث ابي‌نعيم اخباري است كه خرافي بـودن مهـدي خيـالي را روشن و مـبرهن مي‌سازد. مثلا در خبر 1 و 2 و 3 آورده كه مهــدي اگر عمر كند و كم رياست كند هفت، وگرنه هشت و يانه سال است. حال كسي بايد بپرســد: آيا اين همه كتب را پر كرده‌اند و اين همه بگو و نگو وعده‌هاي سرخرمن داده‌ايد كه هزاران سال انتظار بكشند بــراي كسيكه هفت سال رياست كند، يعني در تمـام مـدت دنيـا، جهـان مملو از ظلم و جور باشد باستثناي هفت سال، آيا هيچ عاقلي دل خود را خوش مي‌كند به اين وعـده؟، چه برسد به رسـول خـداي حكيم. و در خبر 4 و 5 و 6 گويد: مهدي از ولد فاطمه است و در خـبر 5 مي‌گويد كه حضـرت زهـرا درموقع بيمـاري رسـول خـدا -صلی الله عليه وسلم- بالاي بستر او گريه مي‌كرد، رسـول خـدا -صـلی الله عليه وسـلم- به او فرمـود: چـرا گريه مي‌كـني؟ گفت: بـراي اينكه مي ترسم پس از تو ضـايع و بي‌سرپرست بمـانم. آيا زن عـاقلي كه تـوكلي بر خـدا دارد و مقـدرات خـود را به دست خــداي حكيم مي‌داند بــالاي بســتر پــدر چــنين ســخنان ناقصي مي‌گويـد، آيا با سـخنان خـود مـوجب نـاراحتي بيشـتر پـدر خـود مي‌گردد؟! آنهم فاطمه زني كه شـوهري دانشـمند و شـجاع مثل حضــرت علي دارد؟!، آيا فاطمه خـــدا را رحيم‌تر و مهربــانتر از رسول خدا -صلی الله عليه وسلم- نمي‌داند؟!.

در خــبر هفتم مي‌گويــد: مهــدي از قــريه‌اي بنــام كرعه قيـام مي‌كنـد، و اين ضد اخبـاري است كه مي‌گويـد: از مكه و در مكه قيام مي‌كند. و در خبر 8 و 9 و10 و11 صـفات جسـماني مهـدي را بيــان مي‌كند كه مثلا بر گونة راست مهــدي خــالي مي‌باشد و صـورتش مثل سـتاره و برافروخته اسـت، رنگ او رنگ عـربي و بيني او برگشـته مي‌باشـد. كه هر كس با چـنين صـفاتي مي‌تواند بگويد: من مهدي هسـتم. بهرحـال در اينجا به قد و قـامت مهـدي پرداخته و چيرهايي آورده كه شأن پيامبر -صلی الله عليه وسـلم- بعيد است چــنين فرمــوده باشــد. و در خــبر 13 گويــد: دنــدانهاي جلوي او از هم جدا و پيشـاني او بـاز است و زمين را پر از عـدل مي‌كنـد. و در خـبر دوازدهم مي‌گويـد: سـلطان روم از آل هرقل است و مهدي امام مـردم اسـت، كسي نبـوده به راوي بي‌سـواد بگويد: سلاطين روم و هرقل صـدها سـال است از بين رفته‌اند و هنوز مهدي پيـدا نشـده است و مجلسي اين مطـالب را از حافظ ابونعيم كه اهل سنت بوده نقل كرده است تا كاملا وجـود مهـدي

را اثبات کـرده باشـد، در حالیکه مطـالب ضـعیف از هر کس نقل شـود ضـعیف اسـت. و در خـبر پـانزدهم آورده که چـون مهـدي مبعـوث شـود امت به نعمت مي‌رسد و چهـار پايـان به زنـدگي مي‌پردازند و زمين گيـاه خـود را خـارج مي‌کنـد. بايد پرسـيد: آيا اکنون زمين، گياه خود را خارج نمي‌کند؟

و درخـبر 16 مي‌گويـد: رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- فرمـود: بـالاي سـرمهدي ابـري است که در داخل آن ابر يک نفر منادي ندا مي‌کند: مهدي خليفة خداسـت. و مسـلم است که خـدا خليفه ندارد و ما قبلا اين مطلب را ذکر کرديم زيرا خدا نه وفـات کرده و نه مسافرت نموده و نه مکان دارد تا براي خـود جانشـين بگيرد، بلکه در قرآن مکرر، کلمة خليفه بمعنـاي خليفه السـابقين آمده است نه خليفه الله. و در خبر 17 گويد: چون مهدي بيايد در بـالاي سر او ملکي است که نـدا مي‌کند اين مهـدي اسـت. و در خبر 18 مي‌گويد: چون مهدي مبعوث شود سـاکنان آسـمان از او راضي و او مال را بطور مسـاوي تقسـيم مي‌کنـد. و در خـبر 19 گويد: قبل از ساعت قيامت مردي از اهل بيت من پادشـاهي کند و زمين را عدل و داد نمايد. و در خبر بيستم گويد: رسـول خـدا -صلى الله عليه وسلم- فرمود: کنية مهدي ابوعبدالله است. و اين ضد اخبار ديگر است که مي‌گويـد: کنية او ابوالقاسم و يا غـير آن است. معلوم مي‌شود اينان از گفتن ضد و نقيض هم ابا ندارند.

و در خبر بيست و يکم مي‌گويـد: رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- فرمـود: اسم او اسم من و اسم پـدر او اسم پـدر من است. پس، معلـوم مي‌شـود آن مهـدي موعـود محمد بن الحسن قائم شيعيان نيسـت. و خبرهـاي 22 و 23 و 24 مي‌گويد: مهـدي در زمين عدل و داد خواهد کرد و عطاي او گـوارا مي‌باشـد. و در خبر بيست و پنجم مي‌گويد، رسول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- فرمـود: مهـدي هفت سـال کـار مي‌کند و به شـهر بيت المقـدس نـزول مي‌نمايـد. اولا بـراي هفت سـال اين همه وعـده‌ها و حواله‌هاي إلهي موهون اسـت. و ثانيا اين خـبر ضد اخبـاري است که مي‌گويد: در کوفه سکونت مي‌کنـد. و در خـبر بيست و ششم مي‌گويـد: رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- فرمـود: چـون پرچم‌هـاي سـياه را که از طـرف خراسـان حـرکت مي‌کند ديديد بيائيد نزد او و اگرچه با زانو و روي برف باشيد زيرا او خليفه الله و مهدي است. معلوم مي‌شود اينان لشکر ابومسـلم را که داراي پرچمهاي سياه بودند آنان را لشـکر مهـدي و ابومسـلم را مهـدي دانسته‌اند. و اين خبر از مجعولات بني‌عباس است، و وجود او در

کتب شيعه چه فايده دارد؟!!، و در خبر بيست و هفتم و خبر سي و دوم و سي و سـوم نـيز همين مطلب را تكـرار و ابومسـلم را مهـدي دانسـته اسـت. و در خبرهـاي 28 و 29 و 30 و 31 نـيز همان مطالب گذشته را تكرار نموده است و مي‌گويد: خـدا قـادر است كه امر اين امت را پس از فسـاد، اصـلاح نمايد و چـون مـردي از اهل بيت من سـلطنت كند چـنين است و در زمـان او آسمان ببارد و زمين نبات خـود را خـارج كند و مهـدي از سـادات اهل بهشت است. و در خـبر 34 آورده كه علي از پيغمـبر سـؤال كـرده كه آيا مهـدي از ما اسـت؟ پيغمـبر فرمـوده: آري او از ما مي‌باشـد. و همچـنين در اين خـبر گويـد: اسم او اسم من و اسم پدر او، اسم پدر من است كه معلوم مي‌شود محمد بن حسن كه اينان مي‌گويند نيست. و خبر سي و هفتم ضد مذهب شيعه است

. و در خـبر چهلم نقل كـرده كه رسـول خـدا -صـلی الله عليه وسـلم- فرمـود: هرگز به هلاكت نرسد امـتي كه من در اول آن و عيسي بن مريم در آخر آن و مهدي در وسط آن است، و اين نيز ضد قرآن است كه فرموده:

﴿وَإِنْ مِنْ قَرْيَـــةٍ إِلاَّ نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْــلَ يَـــوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ (الإسراء: 58).

«و هيچ شــهر و آبـادی نيست مگر اينكه آن را پيش از روز قيامت هلاك مكنيم».

حال بايد پرسيد: براي چه اين اخبار ضد قرآن را جمع كرده‌اند.

خبر سي و هشـتم، در اينجا بـاز نقل كـرده از كشف الغمه كه در قـرن ششم تـأليف شـده كه او نقل كـرده از كتـاب كفايـة الطـالب محمد بن يوسف شـافعي گنجي كه او در آن كتـاب جمع كرده 25 باب، همـان اخبـاري كه سـابقا ذكر شد منتهي از روات مجهـولين اهل سـنت. بايد گفت: تكـرار كـردن اخبـار مجهـولين چيزي را ثابت نخواهد كرد. ولي در اخبار كفايه الطـالب خرافـات ديگري نيز وجود دارد كه در اخبار سابق نبود. از آن جمله در باب سوم از رسول خدا -صلی الله عليه وسلم- نقل كرده كه فرمود: نـزد گنج شـما سه نفر كشـته مي‌شـود كه هر سه فرزند خليفه مي‌باشند، سپس پرچمهاي مهدي كه سياه است از طرف مشرق مي‌آيند و قتل عام مي‌كنند، سـپس رسـول خـدا -صـلی الله عليه وسـلم- چـيزي فرمـوده كه من نفهميـدم. كسي نبـوده از راوي جعـال بپرسد نـزد گنج شـما كـدام گنج و كـدام خليفـه، اين مبهم بافي چه فايده دارد؟!. و بابهـاي 1 و 2 و 4 و 5 چـيزي زيـادتر از آنچه ذكر كرديم وجود ندارد و تكرار همان مطالبيست مكرر بيان

گردید. و در باب هفتم مي‌گويد: مهدي مقامش از حضرت عيسي بالاتر است آمده براي حضرت عيسي مقام و رتبه جعل كـرده در صـورتيكه اگر مهـدي يا هر امـامي به عيسي ايمـان نيـاورد كـافر است و طبق صريح قرآن همه بايد به او ايمان آورند. و بعلاوه آن همه آيات در قرآن در شأن عيسي نـازل شـده كه يكي از آنها در شأن مهدي نيامده، بلكه قرآن وجود چنين مهـدي را تأييد نمي‌كند و مي‌گويد: كفر و شرک تا قيامت بـاقي اسـت. و در بـاب هشـتم نيز از رسول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- نقل كـرده كه مهـدي هفت سال رياست مي‌كند. و همچنين در بـاب دهم و هم‌چـنين در باب يازدهم. و در باب نهم نيز گرية فاطمه بهنگام وفـات رسـول خدا -صلى الله عليه وسلم- و نمـاز عيسي خلف مهـدي را مكـرر نموده است. و در باب چهاردهم از رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- نقل كـرده كه مهـدي از قرية كرعه خـروج مي‌كنـد. پس معلوم مي‌شود محل خـروج او نـيز معلـوم نيسـت، زيـرا در بـاب ششم از رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- نقل كـرده كه از مدينه و مكه خـروج مي‌كنـد. و در اخبـار ديگر آمـده كه در كوفه خـروج مي‌كنـد. و در بـاب 12 گويـد: پس از مهـدي، عيسي ديگر نخواهد بود زيرا رسول خدا -صـلى الله عليه وسـلم- فرمـوده كه خيري در زندگاني پس از مهدي نيسـت. و در بـاب 13 نـيز آورده كه كنية او ابوعبدالله است كه گفـتيم: اين ضد اخبـاري است كه مي‌گويـد: كنية او ابوالقاسم اسـت. و در بـاب 15 همـان تكـرار گذشته است كه مي‌گويـد: بـالاي سر مهـدي هنگـام خـروج ابـري است كه در آن يک نفر منـادي نـدا مي‌كند اين مهـدي خليفه الله اسـت. و در بـاب 16 گويـد: بـالاي سر او ملكي است كه چـنين ندائي مي‌كند. حال بايد پرسيد: آيا سخن فرشته با انسان چه چيز است اگر وحي است كه وحي پس از رسول خدا -صلى الله عليه وسـلم- قطع گرديـده اسـت. و در بابهـاي 17 و 18 و 19 همـان اوصاف جسماني مهدي مانند خال در صـورت او را مكـرر نمـوده اسـت. و در بـاب 20 گويـد: مـردي از اهل بيتم سـلطنت كند و قسـطنطنيه و كـوه ديلم را فتح مي‌كنـد. و بـاب 21 و 22 و 23 نيزهمان مطالب گذشته را تكرار نموده است و در بـاب 24 او را خليفه الله خوانده و براي اثبات او آية 67 مائده را:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾ (المائدة: 67).

«ای پیـامبر! آنچه از طـرف پروردگـارت بر تو نـازل شـده است، كاملاً (به مردم) برسان!»

دليل آورده در حاليكه هيچ دلالــتي نــدارد. و در بــاب بيست و پنجم دليل آورده بر حيات مهدي و قياس كرده به بقــاي عيسي و عمر خضر و الياس در حاليكه قـرآن ميگويـد: همة اينـان وفـات كردهانـد. باضـافه قيـاس انبيـاء به ديگـران صـحيح نيسـت. و بـاز استدلال كرده به بقاي دجال و ابليس، قياس مؤمن به كــافر،. در اينجا براي بقاي عيسي -عليه السلام- استدلال كــرده به آية 159 نساء كه فرموده:

﴿وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلاَّ لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِـهِ﴾ (النساء: 159)

در حاليكه اين آيه هيچ ربطي به بقــاي عيسي -عليه الســلام- ندارد بلكه در اين آيه خدا فرمـوده: «هيچ اهل كتـابي نيست مگر آنكه قبل از مرگ خود به عيساي حقيقي ايمــان ميآورد» والبته هر محتضري هنگام مرگ و رفتن به عالم ديگر حقـايق را آنطـور كه هست ميبيند و ايمــان ميآورد، ولي اين ايمــان و توبه كه از روي ناچاري است بيفايده است.

و در اينجا بــراي اثبــات وجــود مهــدي دو آيه آورده كه هيچ ارتباطي به مهدي نـدارد و ما آن آيـات را در بـاب الآيـات المأوله بقيام القائم قبلا ذكر كرديم. تمام شد مطالب آن ابواب.

خبر سي و نهم، بـاز كشف الغمه همـان اخبـار سـابقه را از محمد بن طلحه نقل كرده و مكرر نموده است كه مهدي 7 سال سلطنت ميكند و عيسي بن مريم پـائين ميآيد و در اينجا گويـد: رسول خدا -صـلى الله عليه وسـلم- فرمـوده: اسم او اسم من و اسم پـدر او اسم پـدر من است يعـني، او محمد بن عبدالله نـام دارد. بنابراين بايد گفت: محمد بن الحسن نيست.

خبر چهلم، از ثعلبي نقل كرده كه او در تفسـير «حمعسـق» روايت كرده كه سين رفعت و روشنائي مهدي و ق، قـوت عيسي است كه از آسـمان پـائين آيد و نصـاري را بكشـد. و كليسـاها را خراب كند.

خبر چهل و يكم، از ابن عباس نقل كـرده كه رسـول خـدا -صلى الله عليه وسـلم- فرمـوده: **«المهدي طـاووس أهـل الجنة»**، يعني، مهدي طاووس اهل بهشت است.

در اينجا مجلسي پس از تمـام اين مكــررات شــروع كــرده به رواياتي از اميرالمؤمنين و از حسنين و از ائمة بعـدي روايـاتي كه مقداري ازآنها مبهم و مغلق و مقـداري مكــرر و راويـان آنها همه مجهـول الحــال و مقــداري از آنها داراي خرافــات است كه يقينا

ائمه نگفته‌اند و از جعل راویان است. مثلا در خبر ششم حضـرت حسـين مي‌گويـد: مهـدي كنية عمـوي خـود را دارد و هشت مـاه شمشير بر دوش خـود مي‌كشـد. و در خـبر هفتم گويـد: حضـرت حسين در مسجد رسول خدا -صـلى الله عليه وسـلم- برخـورد به حلقه‌اي از بني‌اميه و با قسم خوردن به نام جلالـه، به آنـان گفت كه: مهدي مي‌آيد و هـزاران هـزار نفر از شـما را مي‌كشـد. و در خــبر اول از علي بن الحســين روايت كــرده كه فرمــود: غيبت صـغراي مهـدي شش سـال و شش مـاه و شش روز خواهد بـود درحاليكه كتب شــيعه مي‌گويــد: تقريبا هفتــاد ســال بــود. و از اميرالمؤمـنين روايت كـرده كه غيبت مهـدي شش روز و يا شش مـاه و يا شش سـال اسـت، يعـني اميرالمؤمـنين شك داشـته و نمي‌دانسـته اسـت. بايد گفت: تمـام اين روايـات از جعل راويـان نادان است. و در خبر هفتم از حضرت عسـكري روايت كـرده كه مهـدي بـالاي سـرش پرچمهـاي سـفيد است با اينكه اخبـار ديگر مي‌گفت: پرچمهاي سياه و از طرف مشرق مي‌آينـد. بهرحـال در اين اخبار چيز مهم و تازه‌اي ندارد جز إتلاف وقت.

باب نادر فيما أخبر به الكهنه

مجلسي چون از اخبار راويان مجهولين از ائمه فارغ شــده، در اين بـاب پرداخته به اخبـار كاهنـان و بافنـدگان و چهـار صـفحه از كتابش را پر نمـوده اسـت. با اينكه رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- طبق نقل سـفينه البحـار / ج 2 فرمـوده: **«من مشى إلى ساحر أو كاهن أو كذاب يصدقه بما يقول فقــد كفر بما أنزل الله به من كتاب»**. يعني، هر كس برود نزد ساحر و يا كاهن و يا كـذابي كه او را و سـخن او را تصـديق كنـد، بتحقيق به آنچه خدا نازل كرده و از كتب كافر شده اسـت. اينـان براي اثبات هدف خيالي خود حاضرند قـول كاهنـان را كه مـوجب كفر است قبول كنند.

باب ذكر الأدله التي ذكرها شيخ الطائفه علي اثبات الغيبه

مجلسي در اين بـاب پرداخته به اسـتدلال بـراي اثبـات غيبت مهدي و دليلهايي كه سست‌تر است از تار عنكبوت آورده اسـت. **يكي از دليلهاي** او مثلا اين است كه چون بايد هر وقـتي بـراي مردم رئيس معصوم باشد، و زمان ما كسي نيست، پس ناچـاريم بگوئيم يک معصومي هست و او غايب است. جـواب او اين است كه خـير احتيـاج به رئيس معصـوم نـداريم، اگر بـراي حفظ دين است كه بر همة مردم حفظ دين واجب، و اجمـاع مـردم از خطا محفوظند چنانكه رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- فرمـوده: «لا تجتمـع أمـتي على الخطأ». به اضـافه كسـاني كه شـما مـدعي عصـمت آنـان هسـتيد، آنـان خـود را خطاكـار و گنه‌كـار مي‌دانند. به اضافه يک رئيسي كه ميان مردم باشد و براي مـردم خدمت كند و مردم را از تعدي باز دارد و بر دشمن بتـازد و امـور مردم را اصلاح كند و براي مـردم كارخانه ايجـاد كند و خيابانها را اسـفالت كند و اگرچه معصـوم نباشد بهـتر است از آن رئيس معصوم غايبي كه يک خيابان در عرض هزار سال اسفالت نكـرده اسـت. ولي چـون مجلسي بيكـار بـوده آمـده يک دليل عليلي را چندين صفحه طول داده تكـرار كـرده و به خيـال خـود مشـكل‌تر كرده است. معصوم مستور غـايب كه كـاري انجـام ندهد كالعـدم است و وجود ناقص بهتر از عدم اسـت. اين سـخن بر فـرض اين است كه معصـوم غـايبي باشد در حـالي كه هيچ دليلي بر وجـود چنين غـايبي نيسـت. باضـافه بقـول شـما علي معصـوم بـود ولي نتوانست مفاسد را اصـلاح كند و خلفـاي راشـدين كه معصـوم نبودند بهتر و بيشتر كار كردند و اسلام را ترويج كردند و دشمنان چـون يهـود و نصـاري و زنادقه را دفع كردند و بلاد كفر را فتح نمودند. و كشورهائي را مسلمان نمودند.

دليل ديگر ايشان اين است كه خدا قدرت دارد يک بنده‌اي را هزاران سـال نگه دارد و ممكن است بـراي او فـردي را هـزاران سـال عمر دهـد. جـواب اين است كه صـرف قـدرت و امكـان اعطاي عمر، كـافي نيست و دليل نمي‌شـود، بلكه دليل بر وقـوع لازم است، آري خدا قدرت داشت كه پيغمبر اسلام را هزار سال عمر دهد ولي نداد. ممكن بود ابـوذر پر در بيـاورد و خـدا به او پر بدهد أما نداد. بسياري از چيزها براي خـدا مقـدور و ممكن است ولي انجـام نـداده اسـت. هرمقـدوري را خـدا انجـام نمي‌دهد و نداده. مدعي بايد دليل بر وقوع بيـاورد كه آن مقـدور واقع شـده وگرنه صرف امكان فايده ندارد.

دليل ديگر ايشان، اخبار متواترة از امامـان و رسـول خـدا -صلی الله عليه وسلم- است بر امامت مهدي و غيبت و ظهور او.
جواب اين است كه اين اخبار در قرن دوم و سوم جعل و منتشر شـده اسـت. و از زمـان رسـول خـدا -صـلی الله عليه وسـلم- تا زمان حضرت عسكري چـنين اخبـاري، آحـاد هم نبـوده، چه برسد بتـواتر. زيـرا قـرائن جعل از قبيل تنـاقض‌گوئي و ضد و نقيض و اختلاف در آنها و هم مجهوليت راويان آن‌هـا، و هم مخـالف بـودن متن بسياري از آنها با كتاب خدا و عقل بسيار است. ثانيا، بادعاي علماي شيعه، اين اخبار از قول اصحاب رسـول و ائمه نقل شـده كه آنان از ائمة خود روايت كرده‌اند. ولي ما مشاهده مي‌كنيم كه تمام اصحاب ائمه كه راويان اين اخبارنـد، خودشـان از اين اخبـار خـــبر نداشـــته‌اند. و لـــذا ما صد و چهل نفر از راويـــان ائمه چه اصحاب خاص ايشان و چه اصحاب غيرخـاص ايشـان را كه اخبـار رسيدة از ايشان را ديـده‌ايم، مي‌بيـنيم كه خودشـان امـام پس از امـام وقت خودشـان را نمي‌دانسـتند و مكـرر مي‌آمدند از امـام وقت خود سؤال مي‌كردند كه اگر حـادثه‌اي رخ داد، پس از شـما به چه كس رجوع كنيم و يا پس از شما امـام بعد از شـما كيست و هر وقت يكي از ائمه فـوت مي‌كردنـد، همـان اصـحاب متحـير مي‌ماندند كه به چه كس رجـــوع كنند و امـــام بعد كيســـت، و هر امـامي كه فـوت مي‌شد ميـان اصـحاب او اختلاف مي‌شـد، مثلا حضرت صادق كه فوت شد، پس از مريدان او هفت فرقه شدند، فـــرقه‌اي فطحي و به عبدالله افطح مراجعه كردند و فـــرقه‌اي اســـماعيلي و به محمد بن اســـماعيل مراجعه كردنـــد، فـــرقه‌اي ناووسي و فـرقه‌اي محمـدي و به محمد بن جعفر بـراي امـامت بيعت كردند و ... و ... و ... و همين دليل است بر اينكه اخبـــــار واردة انحصار ائمه به دوازده نفر و يا اخبار واردة در حق مهدي و اينكه او دوازدهمي است و غـــايب خواهد شد و چـــنين چنـــان مي‌شود، تمـام پس از گذشت زمـان ائمة عسـكريين جعل شـده است. شما به احـوال زراره و هشـام بن حكم وهشـام بن سـالم رجوع كنيد و تحير آنـان را ملاحظه فرمائيـد. و بعلاوه راويـاني كه غيبت مهدي را نقل كرده‌اند،كساني منحرف بودنـد، و در توحيد و وحي و ساير عقايد اسلامي، مطـالبي مملو از كفر و شـرک و بر خلاف قـــرآن نقل و به ائمه نســـبت داده‌انـــد، و ما مقـــداري از روايـات ضد قـرآني و شـرک ايشـان را در كتـاب بت‌شـكن نقل نموده‌ايم، بنـابراين اخبـاري كه چـنين مـردم جعـالي، نقل كنند از درجة اعتبار ساقط است.

ثالثا، بهترين خبر اماميه كه تمام علمـاي ايشـان به آن تمسک جسـته‌اند خـبر لـوح جـابر است و ما آن خـبر را سـندا و متنا رسيدگي كرديم، معلوم شد 28 قرينه و نشانة جعل در آن وجـود دارد و آن خبر را كليني در كافي و ديگـران ذكر كرده‌انـد. و ما در نقد بر كافي، و نيز دركتاب خرافات وفـور، قـرائن جعل آنـرا ذكر كرده‌ايم، مراجعه شـود. خـبر لـوح كه بهـترين خـبر ايشـان است وقتي چـنين باشـد، ديگر از اخبـار ديگرشـان چه توقع داري. البته پس از بررسي ثـابت شد كه تمـام نصوصي كه راجع به امـامت وارد شـده، همه مجعـول اسـت. شـما به كتـاب بررسي نصـوص امامت مراجعه كنيد.

رابعا، ما در احوال رجال اين اخبار بررسي كرديم اكثرا غير از مجهـولين آنـان، از كـذابان مشـهور و جعـالان و دشـمنان اسـلام بوده‌اند. اينان خواسته‌اند كه اسلام را تضعيف كنند، ديدند بهـترين وسيله براي تضعيف، تفرقة بين مسلمين است بواسـطة سـاختن مـذاهب، و سـاختن مـذهب بهـترين وسـيله‌اش جعل اخبـار است براي تقـويت هر مـذهبي. و لـذا آمدند اين اخبـار را جعل كردند و مسلمين را به جـان يكـديگر انـداخته و ايجـاد عـداوت و كينه بين ايشــان نموده‌انــد، و پـيروان هرمــذهبي مانند شـيعيان مردمـان خوش‌باور و ساده و از همه جا بي‌خبرند و دكانداران ايشان براي سوءاستفاده و بهـره بـردن نه بررسي كردند كه خودشـان مطلع شوند و نه گذاشتند پيروانشان به تحقيق بپردازنـد، و لـذا يک دين اسلام را صدها مذهب نمـوده و چنـان عـداوتي بين ايشـان ايجـاد كردند كه هيچ كدام حاضر نيستند به كتب مــذهب ديگر مراجعه و تحقيق كند و اگر كسي خـيرخواهي كند و بـراي بيـداري ايشــان چـيزي بنويسد همـان دكـان‌داران مـذهبي او را تكفـير و تفسـيق كرده و آن قدر به او تهمت مي‌زنند كه كسي جرئت نكند به كتاب و نوشتة او نظر كند.

خامسا، ما در كتـاب عـرض اخبـار اصـول بر قـرآن و عقـول، دليلهاي بسياري آورديم كه خود ائمة اهل بيت و سـادات بزرگـوار آل رسول از اين اخبار مهدي و اخبار انحصــار ائمه به دوازده نفر اطلاعي نداشتند. شما مراجعه كنيد و انصاف دهيد.

باب ما فيه من سنن الأنبياء
(آنچه در مهدي است از روش و اوصاف انبياء)

مجلسي و سايرين در اينجا، بابي باز كرده‌اند براي آنكه مهـدي داراي روش و اوصاف انبياء است. ديگر فكر نكرده هر مسلماني و هر كس پـيرو انبيـاء است چند وصـفي از اوصـاف انبيـاء را داراست و اصلا روش مسـلمين تماما بايد روش انبيـاء باشد و سنن انبياء براي مؤمنين مورد پيروي است.

آن وقت مجلسي و مانند او رواياتي آورده‌اند از قول كسـانيكه منكر امامت مهدي و منكر امامت دوازده امام بوده‌اند!!. آيا قول و روايات آنـان حجت اسـت؟! نه واللـه، و آيا هر دين‌داري بايد از اين جعالان و بي‌دينان پـيروي كننـد؟!، نه واللـه. مثلا در اين بـاب روايت دوم از محمد بن جمهور كذاب و ابن عمـير جعـال است و روايت چهارم از احمد بن هلال است كه مورد لعن ائمه و رياكـار بـوده و از عثمـان بن عيسي است كه مـال موسي بن جعفر را اختلاس كرد و با اينكه قيم به امـور موسي بن جعفر بـود خيـانت كرد و تمام اموالي كه نزد او بود همه را خورد و مذهب واقفي را جعل و بنا كرد. و منكر امامان پس از موسي بن جعفر گرديـد، و آنان را كذاب و بي‌دين خواند. حال آيا علمـاي شـيعه روايت او را مـدرک قـرار داده‌اند بـراي اوصـاف مهـدي كه همـان اوصـاف در بسياري از اشـخاص مي‌باشـد.مثلا روايت هفتم از چند نفر غـالي است كه آنان روايات كرده‌اند از علي بن ابي‌حمزة بطائني رئيس مـذهب واقفيه و او روايت كـرده كه در مهـدي سـنتي از موسي است كه ترسيد و فرار كرد از فرعـون، و سـنتي است از عيسي كه مردم دربارة او چيزهايي تهمت زدند و سـنتي از يوسف است كه به زنـدان رفت، و سـنتي از محمد است كه قيـام به شمشـير نمود و آنقدر از دشمنان خدا مي‌كشد كه خدا راضي شود.

بايد گفت: اولا، بسـياري از بنـدگان همين اوصـاف و روش را دارا بـوده و مي‌باشـند، مثلا از سـلطان و زمامـداران زمـان خـود مي‌ترسند و از چنگ او فـرار مي‌كنند و بسـياري از مـردم هسـتند كه مبتلا به تهمت مردند، مثلا خود نويسـنده كه چـون حقـايقي را بيان كردم مورد هزاران تهمت دكانداران مذهبي شدم و بسـياري از بندگان خدا هستند كه مانند حضرت يوسف بي‌تقصير به زندان رفته‌انـد، و بسـياري از سـادات و بزرگـان بوده‌اند كه با شمشـير قيام كرده‌اند. و ثانيا، بي‌جهت نمي‌توان دشـمنان را كشـت، زيـرا در قبول دين جبر و اكراه نيست. ثالثـا، آخر اين روايـات را بـراي مهدي آوردن چه اثـري دارد جز بـاز كـردن درهـاي فتنه و آشـوب بـراي مـدعيان. مثلا روايت هشـتم را از چند نفر مجهـول الحـال آورده كه مادر مهدي كنيز سـياهي اسـت، بايـدگفت: اولا روايـات

شـما مي‌گويـد: مـادرش دخـتر سـلطان روم و بسـيار سـفيد و خوشگل بوده است. و ثانيـا، ما قبـول كـنيم مـادرش كنـيز سـياه بوده است، اما اين چه فايده دارد و چه دردي دوا مي‌كند و بـراي دين چه فايـده دارد. و مثلا روايت نهم را از قـول يک عـده مـردم مجهــول و غــالي آورده است كه حضــرت صــادق را ديده‌اند كه نشسته مانند زن بچه مرده ناله و فرياد مي‌كند و به خود مي‌پيچد و گريه مي‌كند وحال او تغيير كرده و رنگ او پريده است، گفتنــد: چه شده؟ گفت: براي مهدي فريـاد مي‌كنم، و اين طـور از ته دل فرياد و خوف دارم، چون در كتاب چنين و چنـان ديـدم. نويسـنده گويد: يقينا اين روايت دروغ و از جعل راويان اسـت، زيـرا در اين روايت مطـالب باطلة ضد قـرآني زيـاد است و امـام عاقل كه از امام پس از خود خبر ندارد، اين گونه بـراي مهـدي داد و فريـاد و كارهـاي ناشايسـته نميكنـد. و هم‌چـنين است روايـات بعـدي كه راويان آنها علي بن ابي‌حمزة بطائني حقه‌باز معروف و امثــال او است. و در روايات آخر مي‌گويد: مثل مهدي مانند صـاحب حمـار است كه در آية 268 سـورة بقـره ذكر شد كه مي‌مـيرد، سـپس زنده مي‌شود. و اين روايت ضد روايـات ديگر است كه مي‌گويـد: مهدي زنـده است و نمي‌مـيرد تا زمين را پر از عـدل نمايـد. پس آنچه كه مجلسي در اين بـاب سـيزده روايت جمع كـرده اســت، كاري بيهوده و اتلاف وقت است.

باب ذكر اخبار المعمرين

مجلسي در اين باب ذكر اخبار كسـانيكه عمر طـولاني كردنـد، بـراي اثبـات طـول عمر و غيبت مهـدي قـائم آورده اسـت، و اين بـاب را آورده بـراي آنكه چـون كسـاني در مـدت عمر دنيا عمر طـولاني كردند پس امكـان دارد مهـدي عمر كند و مخـالفين نبايد آن را بعيد بشمرند. جواب اين است كه:

اولا، چون خداي تعالي كساني عمر طولاني داده ممكن است به كس ديگر هم عمر طـولاني بدهـد، ولي صـرف امكـان كـافي نيست، و دليل بر وقوع لازم است. زيرا حسا مي‌بينيم ممكن بود خدا به خاتم الأنبياء هـزار سـال عمر بدهد ولي نـداد، پس صـرف امكان كافي نيست بلكه دليلي براي وقوع آن لازم است.

ثانيا، طول عمر را با قياس نمي‌توان اثبات كرد، چون نوح هزار سال عمر كرده، پس يوسف هم بايد هزار سال عمر كند و اين غلط است.

ثالثا، در ابتداي خلقت بشر عمرهاي اكثر بشر طولاني بوده، و بتدريج كم شده است، پس نمي‌توان عمر كسي را كه در قرون اخيره به دنيا آمده بسنجيم با كسانيكه صد قرن قبل بوده‌اند. مثلا معاصرين حضرت نوح، همه عمرهاي طولاني مانند نوح داشته‌اند، و لذا او را بشري مانند خود مي‌دانستند و بهم مي‌گفتند:

﴿مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ﴾ (المؤمنون:)

«نيست اين (نوح) مگر بشري مانند شما مي‌خواهد بر شما برتري جويد».

و اگر نوح عمر هزار ساله داشت و ديگران 70 ساله، او هر ادعائي حتي اگر ادعاي خدائي هم مي‌نمود، ايشان قبول مي‌نمودند. و بعلاوه اجساد كساني كه عمرهاي طولاني مي‌كردند، با اجساد مردم زمان ما فرق داشت چنانكه خدا دربارة اجساد قوم عاد پس از هلاكتشان مي‌فرمايد:

﴿تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ﴾ (القمر: 20)

«(عذاب ما) ايشان را از جا مي‌كند گويا ايشان تنه‌هاي درخت خرما بودند از بيخ و بن كنده شده».

و در سورة حاقه آية 7 فرموده:

﴿فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ﴾ (الحاقة: 7)

«مي‌ديدي آن قوم را آن ايام از پا افتاده گويا ايشان تنه‌هاي درخت خرماي پوسيده‌اند».

رابعا، اشخاصي كه در تاريخ ذكر شده‌اند كه عمر طولاني كرده‌اند آنان مورد مشاهدة مردم بوده‌اند، و اين چه ربطي دارد به آن كسيكه احدي او را نديده و نخواهد ديد.

آري قوم نوح و عاد و ثمود، خودشان و رسولان شان همگي عمر طولاني كردند، أما اين چه ربطي به زمان ما دارد، آيا خدا مجبور است هرچه در آن زمانها بوده در زمان ما نيز انجام

دهد؟!. آیا خدا قادر نیست هر وقت صلاح باشد بنده‌اي را براي اصلاح مفاسد ایجاد کند که باید یک نفر را نگه دارد. که پس از هزاران سال اصلاح مفاسد کند. این قصه‌هائي که مجلسي و صدوق در کتب خودشان ذکر کرده‌اند براي پرچم کردن و زیاد کردن اوراق کتاب خوب است، ولي دردي را دوا و چیزي را اثبات نمي‌کند.

باضافه، کسانیکه عمر طولاني مي‌کنند از عمر طولاني خود منزجرند و چنانچه از احوالشان بپرسي همواره نالان و شاکي مي‌باشند و مرگ خود را از خدا مي‌خواهند. و بعلاوه، طول عمر موجب سستي اعضاء و کشیدن سختیها و مصیبت‌ها است. خداي تعالي در سورة یس آیة 68 فرموده:

﴿وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلا يَعْقِلُونَ﴾ (یس: 68)

«هر کس را که عمر دهیم او را در خلقت سست مي‌کنیم آیا تعقل نمي‌کنید».

شاعر گوید:

چو عمر از سي گذشت و یا که از بیست	نمي‌شاید دگر چون غافلان زیست
نشاط عمر باشد تا چهل سال	چهل رفته فرو ریزد پر و بال
پس از پنجه نباشد تن درستي	بصر کندي پذیرد پاي سستي
چو شصت آمد نشست آمد پدیدار	چو هفتاد آید افتد آلت از کار
به هشتاد و نود چون در رسیدي	بسا سختي که از گیتي کشیدي
از آنجا گر به صد منزل رساني	بود مرگي بصورت زندگاني
سگ صیاد کاهوگیر گردد	بگیرد آهویش چون پیر گردد

چو در موي سيه آمد سفيدي پديد آيد نشان ناااميدي

زپنبه شد بنا گوشت كفن پوش هنوز اين پنبه بيرون نازي از گوش

آري، ســـنت إلهي اين است كه هر كس عمر او زيـــاد گـــردد سست و بيمار و بيچاره گردد. شما بـراي مهـدي مي‌خواهيد عمر زياد اثبات كنيد بايد عوارض پيري را نيز براي او قبول كنيـد، زيـرا سنت إلهي چنين است:

﴿وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلاً﴾ (الأحزاب: 62)

«هرگز سنت خدايتعالي تغيير و تبديل نكند».

آري، بسـياري از آيـات در قـرآن است كه طـول عمر مهـدي بـــدون سســـتي و نقص او را رد مي‌كند و باطل مي‌ســـازد، گويا كسانيكه مي‌گويند: مهدي هـزاران سـال عمر كـرده بـاز جـوان و سالم است قرآن را قبول ندارند.

خامسا، هر كس عمر زيـاد كـرده داراي فرزنـدان و نواده‌ها و نتيجه‌هاي زياد شده، أما مهدي چنين نيست، نه اولادي از او ديـده شـده و نه نـواده‌اي. گويا اين شـيعيان مهـدي را مسـلمان و تـابع سنت رسول خدا -صـلی الله عليه وسـلم- نمي‌داننـد، مهـدي اگر زنده است آيا تزويج كرده يا خير، اگر تزويج كرده عيال و اولاد او كجايند كه ديده؟ و اگر تزويج نكرده چـنين مهـدي بـرخلاف سـنت اسلام و انبياء ديگر عمل كرده و نبايد پـذيرفت. خـدا در قـرآن در سورة رعد آية 38 به پيغمبر فرموده:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُـلاً مِنْ قَبْلِـكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجـاً وَذُرِّيَّةً﴾ (الرعد: 38).

«و به تحقيق پيش از تو پيغمبراني فرستاديم و براي ايشان زنان و فرزندان قرار داديم».

بنابراين داستانهائي كه در اينجا مجلسي جمع كـرده كه فلاكس 300 سـال و فلانكس 200 سـال و فلانكس چقـدر سـال عمر كرده، دليلي براي وجود مهدي نخواهد بود.

باب ماظهر من معجراته و فيه بعض احوال سفرائه (آنچه از معجزات مهدي ظاهر شده و مقدراي از احوال سفراي او)

باید دانست کـه: **اولا**، هرمـذهب و مسـلکي اهل آن، بـراي بزرگان خود معجزاتي قائل شده‌اند مانند صوفیه و باطنیه و شـاه نعمت اللهیه و شیخیه و امثال اینـان. شـما تـذکره الأولیـاء عطـار نیشابوري و یا کتاب نفحات الأنس جامي و سـایر کتب را مطالعه کنید مي‌بینید هـزاران معجـزه بـراي مرشـدان گمـراه ذکر کـرده است و هم‌چنین است کتب یهود و نصاري. پس ذکر معجزه دلیل بر حقانیت مسلک و مذهبي نمي‌شود.

ثانیا. در قـرآن مي‌گویـد: معجـزه، کـار انبیـاء نیست بلکه کـار خداست براي تصدیق به حقـانیت و صـدق انبیـاء. اگر آتش بـراي ابراهیم -علیه السلام- سرد شد خدا سـرد کـرد. اگر قـرآن بـراي محمد -صلی الله علیه وسـلم- معجـزه است خـدا قـرآن را نـازل نمـود و کلام خداست نه کلام محمد -صـلی الله علیه وسـلم-، و اگر براي صالح -علیه السلام- پیغمبر، شتري از سنگ بیرون آمده بصـریح قـرآن کـار حق‌تعـالي بـوده است نه عمل صـالح -علیه السلام- پیغمبر، پس اینکه معجزه را نسبت به بنده‌هاي خدا دادن نسبت غلطي است. معجزات مهدي یعـني چـه؟ طبـایع اشـیاء را خـدا بوجـود آورده و او مي‌تواند تصـرف و تکـوین کند نه غـیر او، پس معجزات منسوب به انبیاء کار خـدا بـوده و مجـازا نسـبت به انبیاء داده‌اند.

ثالثا، هر مـذهب و مسـلکي و یا بـدعتي که درآمد بیشـتري داشـته بافنـدگان معجـزه و کـرامت بـراي آن بیشـتر اسـت، و درآمـدي که بـراي مسـلک شـبعه مي‌باشـد، هیچ مسـلک چـنین درآمدي ندارد و یا کمتر مسـلکي است که چـنین درآمـدي داشـته باشد، چون درآمد بهـرة آن زیـاد شـد، دکانـداران آن نـیز زیـاد و براي ترویج دکانشان هر چه بتوانند از معجـزه و کـرامت وخـوبي مي‌تراشند!!. شما معجزاتي که مجلسي در این بـاب ذکر نمـوده مطالعه فرمائید اکثر آن راجع به وجوهاتي است که براي امـام و یا براي نایبان او آورده‌اند که آن امام و یا نایب و سفیر او از نـام آورنده و مقدار آن و چگونگي آنها و صاحبان آنها خبر داده است، اگر واقعا راست باشـد، معلـوم مي‌شـود آن امـام و یا نـایب او تسخیر جن داشته و جن و شیاطین به او خبر داده‌اند. زیرا بیشتر این معجزات بر سر امـوال مـردم و خـبر داده به غیب مي‌باشـد. آري، همیشه بر سر مال دنیا دروغها گفته و خواهند گفت.

رابعا، خدا مکرر در قرآن به رسول خود فرموده که:

﴿قُـلْ لا أَقُـولُ لَكُمْ عِنْـدِي خَـزَائِنُ اللَّهِ وَلا أَعْلَمُ الْغَيْبَ﴾ (الأنعام: 50).

«بگو: .... من غيب نمي‌دانم مگر بوحي».
و به امام كه وحيي نمي‌شود چگونه دم بدم از غيب و از مقدار مال و از نام صاحبان اموال از غيب خـبر مي‌دهـد!! چـرا رسـول خدا -صلی الله عليه وسلم- اين كارها را نمي‌كرد و چرا زكوات و وجوهاتي كه براي رسول خدا -صـلی الله عليه وسـلم- مي‌آمد از مقدار و از چگـونگي و از نامهـاي صـاحبانش خـبر نمي‌داد. خيلی تعجب است كسـاني كه يک دين اسـلام را تبـديل به صد مـذهب نموده‌اند، آمده‌اند بزرگان مذهب خود را از پيغمـبر خـدا و شـارع اسلام بالاتر برده و براي آنان معجزات و كرامات بيشتري بوجـود آورده‌اند كسي نبــوده بگويــد: آيا وصي رســول و يا فرزنــدان او بالاتر از خود او مي‌باشند؟!!.
خامسا، نـاقلين و راويـان اين معجـزات اكـثرا يا مجهـول و يا كـذاب و يا جعـال و يا خـود دكـان‌دار بـراي گـرفتن امـوال مـردم بوده‌اند. ما يک يک از اين اخبار را بررسي مي‌كـنيم و به قضـاوت خوانندگان مي‌گذاريم. اينان براي هر مرشد و يا هر سفير و يا هر نايب مهدي آنقدر معجزه آورده‌اند كه صد يک آن را براي رســول خدا ذكر نكرده‌اند. پس اين بـاور نكـردني است كه هر يک از اين دكانـداران بـالاتر و بزرگـوارتر از رسـول خـدا -صـلی الله عليه وسلم- باشند!!.
خــبر اول، شـيخ طوسي روايت كـرده از جمـاعتي كه نـام و وصف آنان را معلوم نكرده است!!!
خبر دوم، راوي آن مرد خبيث و بي‌ديني است به نام و وصف شلمغاني كه مدعي نبوت شد و محرمـات إلهي را حلال كـرد، آيا خبر اين كس صحيح است.
خــبر ســوم، راوي معلــوم نيســت. ولي متن آن، يک مطلب خـرافي است ضد قـرآن زيـرا حكيمه گفتـه: پس از چهل روز از ولادت صـاحب الزمـان گذشـته وارد شـدم بر ابي‌محمـد، ديـدم صــاحب الزمــان راه مي‌رود در خانه و با زبــان افصح ســخن مي‌گويــــد، ابا محمد خنديد و گفت: ما ائمه در يک روز مانند يک سـال نشو و نما مي‌كـنيم، يعـني مهـدي چهل روزه چهل سـاله شده، ولي قرآن آنرا رد مي‌كند و مي‌گويد: انبياء نـيز مانند سـاير افراد بشرند:
﴿قَـالَتْ لَهُمْ رُسُـلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلاَّ بَشَـرٌ مِثْلُكُمْ﴾ (ابراهيم: 11).

پیامبران شان به انان گفتنـد: ما جز بشـري مانند شـما نیستیم.

باضافه چگونه حضرت علي و حسنین و خود محمد -صـلی الله علیه وسلم- یک روز بقدر یکسال بزرگ نشدند، ولي مهدي چـنین شــد. ثانیــا، همین حکیمه در خــبر دیگر مي‌گویــد: من مهــدي را ندیــده‌ام ولي شــنیده‌ام چنانکه در ص 346 همین جلد بحــار ذکر شده است. معلوم مي‌شود اینان یا ضد و نقیض را نمي‌فهمنـد، یا حافظة خود را از دست داده‌اند. آري، اینان هر چه توانســته‌اند بر خلاف قرآن و سنت و عقل بهم بافته‌اند. مثلا رسـول خـدا -صـلی الله علیه وسـلم- علم به ماکـان و ما یکـون نداشـت، لـذا وقتیکه ابوبراء بزرگ طایفة بني عامر آمد مدینه نزد رسـول خـدا -صـلی الله علیه وسـلم- و بـراي اغفـال و کشـتن مسـلمین حیله کـرد وگفت: یا رســول اللــه! چند نفر از اصـحاب خـود را بفرست به طرف طائفة ما در نجد تا ایشان را به اسلام دعوت کنـد، رسـول خدا -صلی الله علیه وسلم- چهل نفر از اصحاب خـود را فرسـتاد چون به نجد در بئر معونه رسیدند، نجـدیان دور ایشـان را گرفتند و همه را به قتل رسـاندند. ولي در خـبر اول از این اخبـار آمـده است که حسـین بن روح به فلان کس گفته با قافلة مقـدم نـرو، بلکه با قافلة مؤخر به حج برو، و او نیز چنین کرده و سالم مانده است ولي قافلة مقدم همه به قتل رسیده‌اندو آري رسول خــدا -صـــلی الله علیه وســـلم- علم غیب نداشت ولي اینـــان دارنـــد. بي‌جهت نیست که بعضي گفته‌اند: حســـین بن روح جاســـوس بني‌عبــاس بــوده اســت. و گفته‌اند که نــواب أربعه جاسوســان بني‌عباس بوده که امــوال شــیعیان را مي‌گرفتند و به دولت وقت مي‌دادند.

خبر چهارم، راوي معلوم نیسـت، یعـني کتـاب خـرایج گفتـه: «روي» (روایت شـده) نه راوي معلــوم اســت، نه زمــان آن و نه مکــان آن. و آن راوي مجهـول روایت کــرده از محمد بن هــارون الهمداني که او نیز مجهول العقیده و مجهول المذهب است، و او پولي داده به محمد بن جعفر که او نیز مجهول است، ولي مقدار پـول را او از غیب خـبر داده اسـت. بنـابراین هر مجهـولي، عـالم الغیب است.

خبر پنجم، روایت کــرده راونـدي در خـرایج خـود که در قـرن ششم بــوده از محمد بن یوسف شاشي که هم مجهــول و مهمل است و هم در قــرن ســوم بــوده و معلــوم نیست واســطة بین راونـدي و شاشي چه کسـان بوده‌انـد. بهرحـال محمد بن یوسف

شاشي به محمد بن حصين گفتـه: مـال غـريم را به حـاجز بدهـد. حـال معلـوم نيست محمد بن حصـين كيست و او نـيز مهمل و مجهول است. آيا مقصود از جمع اين احاديث مجهـولين چه بـوده و چه چيز را مي‌توان به آنها ثابت كرد؟!.

خـبر ششم، روايت كـرده همين صـاحب خـرائج از مـردي از اهل استرآباد (عن رجل من استراباد) كه معلـوم نيست چه كـاره بوده و چه مذهب داشـته اسـت!!، و گفتـه: سي اشـرفي داشـتم كنـيزي و يا غلامي به من گفت: آنچه همـراه داري بـده و از غيب خبر داد كه اشرفي‌ها سي عدد است در پارچة سبز بسته‌اي. پس به او دادم. شما ملاحظه كنيد مردي مجهول پول خـود را به كنـيز يا غلامي داده است حال خواننـده بايد قبـول كند كه آن كنـيز و يا غلام از غيب خبر داده زيرا بر ضد قرآن عمل كـرده اسـت. آري، رسول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- وقـتي منـافقين به عيـال او تهمت زدند و سـخناني بـافتراء دربـارة عايشه گفتند از غيب خـبر نداشت و تا دو ماه نسبت به او كم لطف بود و مي‌خواست او را رها كند تا اينكه آيـات افک بـراي تطهـير تبرئة عايشه نـازل شـد. ولي اينان براي ديگران قائل به غيب شـده‌اند گويا اينـان ديگـران را بالاتر از رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- مي‌دانند؟!!

خــبر هفتم، روايت كـرده مســرور الطبـاخ كه من به فشـار افتادم و به حسن بن راشد نوشـتم و او را در خانه نيـافتم، چـون برگشتم به ميدان رسيدم مردي آمد كه صورت او را نديدم دست مرا گرفت و كيسة پـولي به من داد و بر آن نوشـته بـود مسـرور طباخ. حال با اين خبر چه چيز ثـابت مي‌شـود بايد صـاحب كتـاب خرائج بيان كند كه او هم مرده است.

خبر هشـتم، روايت كـرده صـاحب خـرائج در قـرن ششم از محمد بن شـاذان كه در قـرن سـوم بـوده بـدون واسـطه!!، پس تمام اخبار خرائج مرسل و غير صحيح است. زيرا تمام اخبار خود را بدون واسطه نقل كرده و از راويان قرن سوم. او گويد: پـولي دادم به محمد بن احمد قمي و ننوشـــتم چه قـــدرش مـــال من اسـت، ولي او نوشت كه چه مقـدارش مـال من اسـت. يعـني بر ضد قـرآن از غيب خـبرداد در حاليكه محمد بن احمد القمي مـرد مجهـول مهملي اسـت، ولي اين مهملات را ايشـان از معجـزات مهدي شمرده‌اند حـال چه ارتبـاطي به مهـدي دارد و بـراي چه از معجزات اوست، معلوم نيست؟!

خــبر نهم، راوي آن معلــوم نيســت، روايت شــده كه مــرد مجهولي گفت: ما را متولي دينـور كردند بهمـراهي مـرد مجهـول

ديگري بنام جعفر بن عبدالغفار، قبل از آنكه خارج شويم، شيخ آمد و گفت: هر گاه خواستيد برويد چنان كنيد، پس چون ري رفتيم، آنچه گفته بود بجا آورديم.

نويسنده گويد: پريشان گوئي بهتر از اين مي‌شود؟!، مرد مجهولي گفته ما را متولي دينور كردند، اين مرد مجهول كه بود و مقصود او چه بود و چه كس او را متولي دينور كرد معلوم نيست!، شيخي آمده گفته چون ري رفتي چنان كن، شيخ كه بوده براي چه ري برود چه كار كند، هيچ معلوم نيست!!، حال اين چه ربطي به مهدي دارد. انسان متحير مي‌ماند اين آقايان چه مي‌خواهند.

خبر دهم، باز خرائج گفته، روايت شده و معلوم نكرده راوي كه بوده از قول مجهولي بنام غلال، او روايت كرده از مجهول ديگر كه گويد: در طلب بيرون رفتم، أما نگفته در طلب چه چيز، و به خود گفتم: اگر چيزي باشد پس از سه سال ظاهر مي‌شود، پس صدائي را شنيدم و شخصي را نديدم، صدائي را شنيدم كه مي‌گويد: اي نصر بن عبد ربه! به اهل مصر بگو: آيا رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- را ديده‌ايد كه به او ايمان آورده‌ايد (نويسنده گويد: نصربن عبدربه كيست و كدام رندي بوده، و مقصود از اين سؤال چه بوده معلوم نيست. و لازم نيست هر كس ايمان به رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- آورد او را ديده باشد. حال اين چه ربطي به مهدي دارد، تا آخر مهملات اين خبر كه اصلا مربوط به مهدي نيست).

خبر يازدهم، باز خرائج كه در قرن ششم بوده نقل كرده بدون واسطه از احمد بن ابي‌روح كه در قرن سوم بوده و مجهول الحال است. آيا با اين خبر مرسل مجهول الحال آيا مي‌توان معجزه‌اي ثابت كرد، خدا هدايت كند خرافاتيين را.

خبر دوازدهم، روايت كرده محمد بن ابي‌عبدالله السياري كه هم مهمل و هم مجهول الحال است، گويد: چيزهايي را براي مرزباني بردم، حال مرزباني كه بوده و چه كاره بوده و براي چه بوده؟ معلوم نيست. سپس گويد: مرزباني النگوي طلائي كه در آنها بود، پس داد، و من آنرا شكستم ديدم وسط آن چند مثقال آهن و مس بود. آهن و مس آن را خارج كردم و طلايش را براي او فرستادم. حال مقصود از ذكر اين خبر چيست و چه ربطي به مهدي دارد، بايد از راوي مرده بپرسند و او را زنده كنند تا جواب دهد.

خبر سیزدهم، مجهولي از مرد مجهول ديگـري روايت كـرده كه سـالي به بغـداد رفتم و خواسـتم بـيرون روم، اجـازه گـرفتم، اجازه صادر نشد پس 22 روز ماندم، پس از آن اجازه صادر شد، پس بــيرون رفتم و از رســيدن به قافله مــأيوس بــودم، پس به نهـروان رسـيدم و قافله را ملاقـات كـردم. حـال بايد از راوي و نويسندة روايت پرسيد: اين پريشـان‌گوئي چه فايـده دارد؟ بغـداد رفته چه بكند و چه كس بــوده و از كه اذن خــروج خواســته!!، و اين موهومـات چه ربطي به مهـدي دارد، راسـتي انسـان تعجب مي‌كند كه اين نويسندگان بيكار بوده‌اند.

خبر چهاردهم، باز مرد مجهـولي بنـام نصر بن صـباح روايت كرده از مرد مجهول ديگـري بنـام يوسف الشاشي كه كـوركي از من بــيرون آمد و به اطبــاء نشــان دادم و دوائي بــراي آن بكــار نبردند، پس نامه‌اي نوشـتم و التمـاس دعا كـردم، جـواب آمد كه خدا تو را عافيت دهد، پس هفته‌اي نگذشت مگر آنكه خوب شــد. خيلي خوب، هر كوركي پس از چندي خوب مي‌شـود و خـدا شـفا مي‌دهـد، اين چه ربطي به معجـزات مهـدي دارد!! تـازه معلـوم نيست نامه به چه كس و به كجا نوشــته و جــواب از كجا آمــده است!!!.

خبر پانزدهم، از تمـام اين اخبـار رسـواتر اسـت، زيـرا مـرد مجهولي كه قطع‌نظر از اين روايت معلـوم نيست چه كـاره بـوده گفته: چون پدرم وفات كرد امر به من واگذارشد (ممقاني از اين جمله خواسته استفاده كند كه او وكيل و سفير امـام زمـان بـوده در حاليكه نام محمد بن صالح و نام صالح در ميان نواب و ســفرا ذكر نشده است) و پدرم سفته‌هائي از مال غريم از مــردم طلب داشت (شيخ مفيد گفته مقصود از غريم مهـدي مي‌باشـد) گويـد: پس من نوشـتم و او را اعلام كـردم، به من نوشت مطالبه كن و بينهايت مطالبه كن، پس مردم سفته‌ها را پرداختند مگر يک مــرد كه سـفتة دين او چهـار صد اشـرفي بـود، آمـدم نـزد او مطالبه كردم، مرا معطل كرد و پسرش مرا استهزاء نمود، من به پدرش شكايت كردم، او گفت: چه شده، من ريش او را گرفتم و پاي او را كشـيدم بوسط كاروانسـرا، پس پسر او فريـاد كـرد و به اهل بغـداد مي‌گفت: قمي رافضي پـدرم را كشت و خلق بسـياري بر سرم جمع شدند، پس سوار اسبم شـدم و گفتم: اي اهل بغـداد! احسن بر شما با ظالم همراهي مي‌كنيد عليه غريب مظلـوم، من مــردي از اهل همــدانم از اهل ســنت، و اين مــرا به قم نســبت مي‌دهد و مرا رافضي مي‌خواند تا حق مرا ببرد و مالم را بخـورد،

پس علیه او میل کردند و خواستند وارد حجـرة او بشـوند تا اینکه من ایشان را ساکت کردم و صـاحب سـفته، سـفته را خواست و به طلاق قسم خـورد که در حـال بـپردازد و من از او تمـام را گرفتم.

شـما خـوب این خـبر را که علمـاي شـیعه از معجـزات مهـدي شـمرده‌اند مطالعه کنید به بینید چه دکـان پر درآمـدي بـوده، این شخص اگر قبول کنیم از نـواب مهـدي بـوده و به این زور و غوغا از مردم بنام سهم امام پول وصول مي‌کرده، دیگر آبـروئي بـراي مهدي باقي نمي‌ماند. از اخبار معلوم مي‌شـود از این قبیل نـواب صدها بوده اند که کارشان همین بوده است!!.

خبر شـانزدهم، روایت کـرده مـرد مجهـولي بنـام حسن بن عیسي العریضي که پس از وفات امـام حسن عسـکري مـالي از مصر براي صـاحب امر به مکه آمـد، و اختلاف شد که آن مـال را به که بدهند، بالأخره اصحاب و شیعیاني بنـام سـفارت مـال را از او گرفتند. خیلي خوب ین چه مربوط است به معجزات مهدي که در بـاب معجـزات آورده اسـت. ازاین مالها بسـیار بـوده که به سفارت و نیـابت و نـواب اربعه و نـواب دیگر گرفته و خورده‌انـد. کتاب کافي و سـایر کتب شـیعه مملو است از مالهـائي که بـراي امام و یا نواب او مي‌آورند.

خبر هفدهم، از مرد مجهولي روایت شـده که مـردي از اهل آبه چیزي آورد براي رسـاندن ناحیـه. و شمشـیري خواسـته بـود، بیاورد فراموش کرده بود، به او نوشتند شمشیر چه شـد؟!!. باید گفت: خیلي خـوب، از همه جا بـراي ناحیه امـوال مي‌آمد چـیز تـازه‌اي نیست حـال یکي از معجـزات این است که به او گفته‌اند شمشیر چه شد؟!!!، آیا مي‌توان این معجزه باشد؟!.

خبر هیجدهم، روایت کرده حسن بن محمد الاشعري مجهول الحال که نامة ابي‌محمد مي‌آمد که مستمري جنید را بدهید (جنید قاتل فارس بن حاتم بدعتگزار بـوده به امر حضـرت عسـکري) و همچنین مستمري دو نفر دیگر را، و چون ابي‌محمد یعني حضرت عسـکري وفـات کـرد، نامه آمد که مسـتمري آن دو نفر را بدهید ولي ذکـري از جنید در نامه نبـود، من محـزون شـدم، بعد معلـوم شد جنید وفـات کـرده اسـت. خیلي خـوب این چه ربطي به معجزات دارد که مجلسي در باب معجزات آورده اسـت. باضـافه نامه از کجا آمده معلوم نیست، ممکن است کسي از وفات جنید مطلع بوده است.

خـبر نـوزدهم، خـبر مرفـوع است مي‌رسد به احمد دينـوري سراج که معلوم نيست چه کاره بـوده، گويـد: از اردبيل برگشـتم به دينـور و ارادة حج کـردم، پس از يکسـال و دو سـال از وفـات امـام حسن عسـکري شـيعه نـزد ما جمع شـدند و شـانزده هـزار اشرفي دادند که من حمل کنم با خود به سوي ناحيـه. گويـد: اين اموال‌ها را بنام هريک هر يک بود حمل کردم، چون به کرمانشــاه رســيدم احمد بن الحسن بن الحسن مقيم آنجا بــود (و اين احمد نيز مجهول الحال است)، او خوشحال شد سـپس هـزار اشـرفي در چند کيسه و چند جعبه لباسـهاي خـوب به من داد و گفت: اين را برسان و از دست خود بيرون مده مگر با دليل، گويـد: مالها را گرفتم و وارد بغداد شـدم و نـزد چند نفر بنـام باقطـاني وديگـري بنـام اسحق احمر و ديگـري بنـام ابي‌جعفرعمـري رفتم و دليل و حجتي نديـدم تا اينکه ابـوجعفر عمـري گفت: بـبر به سر من رأي منزل ابن الرضا، به فلان وکيل بده، گويـد، خانة ابن الرضا پربـود از جمعيت، و از وکيل جويا شـــدم، دربـــان نشـــان داد تا آنکه مي‌گويد: ماندم تا مقـداري از شب گذشت و او نوشـته‌هايي آورد که نام صـاحبان پولها و مقـدار آن ذکر شـده بـود. پس امـوال را تحويل دادم. در اينجا مجلسي اين خـــبر را رســـانيده تا آنجا که گويد: ابوالحسين بن ابي البغل گويد: در مقـابر قـريش نيمة شب بالاي قبر موسي بن جعفر جواني را ديدم، زيــارت نامه مي‌خواند و دعاي فـرج را به من يـاد داد و گفت: در سـجده مي‌روي و صد مرتبه مي‌گوئي: «**يا محمد ويـا علي يـا علي ويـا محمـد أکفياني فانکما کافياي وانصراني فإنکما ناصراي**»، يعني بر ضد آيات قرآن که فرموده: غير خدا را در حـوائج نخوانيد و مــدعو غيــبي حاضر جز خــدا نيســت، تو برضد آن عمل کن و مشـرک شو و بگو اي علي و اي محمد شـما دو نفر مـرا کفـايت کنيد (يعني، خداکه در سورة زمر آية 36 فرموده:

﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ﴾ (الزمر: 36)

«آيا خداوند بــراى (نجــات و دفــاع از) بنــده‌اش كــافى نيست؟!»

نبايد گوش داد.

و يا محمد و يا علي مرا ياري کنيد. يعني خدا که فرموده:

﴿وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلا نَصِيرٍ﴾ (البقرة: 107)

«شما جز خدا سرپرستي و ياوري نداريد».

نباید گوش داد، و بر ضد قرآن دعاي فرج را بخـوان. نویسـنده گوید: مقصود از خبر نوزدهم با این طول و تفصیل همین بوده که مـردم را مشـرک کننـد. حـال مشـرک شـدن و امـام پرسـتي چه بهـره‌اي بـراي این نویسـندگان دارد باید گفت: همـان بهـره که هزاران اشرفي بنام وجوهات دیني مي‌آورند بـاز هم تا دنیا هست خواهند آورد. خداي تعالي در سورة غافر آیة 12 فرموده:

﴿ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْـــدَهُ كَفَـــرْتُمْ وَإِنْ يُشْـرَكْ بِـهِ تُؤْمِنُـوا فَـالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِـيرِ﴾ (غافر: 12)

«این [کیفــر] بســبب آن است که چــون وقــتی خداوند به تنهایی یاد مشـد، انکـار مکردیـد. و اگر به او شـرك آورده مشـد، ایمـان مآوردیـد. پس [اینـك] داوری با خداوند بلند مرتبه بزرگ است».

این آیه دربارة همین مشرکین است.

خبر بیستم، در اینجا دو خبر مرفوع آمده که نـواب مهـدي از غیب خبر داده‌اند، پس قرآن که در سورة نمل فرموده:

﴿لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّـــمَاوَاتِ وَالأَرْضِ الْغَيْبَ إِلا اللَّهُ﴾ (النمل:65)

«در آسمانها و زمین کسي غیب نمي‌داند جز خدا».

برخلاف این اخبار است، حال یا باید قرآن را با خـبر سـنجید یا خبر را عرضه به قرآن و با قرآن سنجید.

خــــبر بیست و یکم و بیست و دوم، راوي آن مــــدعیان نیابت و سفارتند، و هر چه بگویند چون به نفع خودشان است نزد عقلا پذیرفته نیســت. اگرچه چــیزي در این دو خــبر ذکر نشــده است.

خبر بیست و سوم، روایت کرده احمد بن محمد العلـوي که در قرن ششم بوده از محمد بن علي العلـوي الحسـیني مجهـول الحالي که در قرن سوم بوده بدون ذکر واسطه، پس خبر مرفوع و بـدون اعتبـار اسـت. بهرحـال در این اخبـار معجـزه‌اي نیست چگونه مجلسي این اخبــار را در بــاب **«مــا ظهــر من معجزاته»** ذکر کـرده اسـت. در این خـبر راوي مي‌گویـد: بین خواب و بیداري مهدي را دیدم که دعائي به من آموخت که مـؤثر بود، مسلم است آنکه را او بین خواب و بیداري دیده مهدي نبوده است، زیرا کسي که در بیداري مهدي را ندیـده چگونه در خـواب

فهميده و شناخته كه او مهدي است. اينـان به خـواب و خيـال دل خود را خوش كرده‌اند.

خبر بيست و چهارم، روايت كـرده علي بن محمد از بعضي از اصحاب كه نه نام او را ذكر كرده و نه عقيدة او را، و اين سند موجب ضعف اين خبر است، و تـازه چـيز مهم و يا معجـزه‌اي در اين خبر ذكر نشده است.

خبر بيست و پنجم، راوي آن يكي از وكلا و نواب است بنام حسن بن نضر چـون خـبر به نفع خـود او است قبـول آن صـحيح نيسـت. و در اين خـبر مي‌گويـد: آنقـدر لباسـها و اشـرفيها بـراي ناحيه مي‌آوردند كه خانه پر مي‌شد: البته ترويج امام زاده با خدام است، و بي‌جهت نيست كه مدعيان نيابت زياد بوده‌اند.

خبر بيست و ششم، روايت شده از فضل الخـزار المـدائني كه مجهــول الحــال و ضــعيف اســت. و أما متن، علاوه بر اينكه چــيزي را ثــابت نمي‌كنــد، بلكه چــيزي را باطل مي‌كنــد، زيــرا مي‌گويد: در مدينه عده‌اي گفتنـد، حضـرت حسن عسـكري فرزند نـدارد، پس مـواجب آنـان قطع شـد. پس معلـوم مي‌شـود بـراي ترويج اين دكان پولي هم در كـار بـوده اسـت. و در زمـان ما نـيز اگر كسي حقــايق اســلام را بيــان كند نه تنها مواجــبي نخواهد داشت بلكه هزاران تهمت به او مي‌زنند.

خــبر بيست و هفتم، راوي قــام بن العلا مي باشد كه خــود مدعي نيابت و سفارت است و به نفع خود روايتي آورده و بــراي صاحب مـدعي علم غيب شـده اسـت، كه حضـرت صـاحب به او گفته بچه‌اي كه خـــــــدا به تو داده و به دنيا مي‌آيد پس از تولد نمي‌ميرد. و اين ضد قرآن است كه خدا فرموده:

﴿وَمَا تَـدْرِي نَفْسٌ مَـاذَا تَكْسِـبُ غَـداً وَمَا تَـدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾ (لقمان: 34).

«و هيچ كس نمى‌داند فردا چه به دست مى‌آورد. و هيچ كسى نمى‌داند كه در كدام سرزمين مى‌ميرد».

و خود رسول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- از زنـدگي و مـرگ اصحاب خود خبر نداشـت. و در تفسـير سـورة كهف آية 22 وارد شده كه مسائلي از رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- سـؤال كردند وعـده داده جـواب دهد و چـون إن شـاء الله نگفت تا چهل روز وحي نيامد و آن حضـرت ندانست و نتوانست جـواب دهـد. و همچنين در تفسير آية 6 سورة حجرات:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾ (الحجرات: 6)

«ای کسانی که ایمان آوردهاید! اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید».

وارد شده که رسول خدا -صلی الله علیه وسلم- ولید بن عتبه را براي أخذ صدقات به سوي قبيلة بنيالمصطلق فرستاد، چون در زمان جاهليت بين وليد و ايشان خوني واقع شده بود و ايشان براي تعظيم به استقبال او آمدند، وليد خيال کرد به قصد قتل وي آمدهاند فرار کرد، و آمد نزد رسول خدا -صلی الله علیه وسلم- و گفت: بنيالمصطلق مرتد شده و زکات ندادند، رسول خدا -صلی الله علیه وسلم- در غضب شد و خالد را با جمعي بر سر ايشان فرستاد و فرمود: پس از تجسس احوال ايشان اگر ارتداد مسلم شد مقاتله نما، پس آية فوق نازل شد.حال اگر رسول خدا -صلی الله علیه وسلم- علم غيب داشت ميدانست که وليد راست نگفته و لشکر بر سر ايشان نميفرستاد. و حتي در جنگ احد وقتي سنگ به طرف او آمد و پيشاني او را شکست، آن حضرت از آمدن سنگ خبر نداشت و لذا جا خالي نداد تا اينکه سنگ پيشاني او را شکست، و براي همين نداشتن علم غيب است که خدا به او ميفرمايد:

﴿قُلْ ... وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ﴾ (الأعراف: 188).

«بگو: ... اگر علم غيب داشتم خير بسياري مياندوختم و بدي به من نميرسيد».

بنابراين، رسول خدا -صلی الله علیه وسلم- علم غيب نداشت و اگر داشت از ضررها اجتناب مينمود و يک روز غالب و يک روز مغلوب نميشد. حال با چنين آيات واضحي عدهاي بيخبر فرزندان دختري اين پيغمبر را عالم به غيب ميدانند.

خبر بیست و هشتم، راوي حسن بن فضل مجهول الحال است. و أما متن آن (مسلم است که سفرا و نواب جواب کسي را ميدادند که مريد باشد و يا پولي فرستاده باشد) در اين خبر ميگويد: فقيهي سؤال کرد جواب او را ندادند، آري ايشان جواب ارادتمندان و کساني را که پول دهند، ميدهند، أما فقيهي که ارادت ندارد، و پولي هم نفرستاده چون فقيه بوده مجذوب نميشده، لذا جواب او را ندادهاند. راوي ميگويد: چون قرمطي

شد جواب ندادنـد، جـواب آن است که اگر کـافر هم باشد باید به او جواب دهند.

خبر بیست و نهم، راوي آن حسن بن خفيف مجهول الحـال و ضعيف است. و أما متن آن، مي‌گويد: خــدمتكاراني را به مدينه فرستاد، أما بيان نكرده چه كس فرستاده و بـراي چه فرسـتاد، و چـون به كوفه رسـيدند، يكي از خادمـان شـراب خـورد، معلـوم مي‌شود اين خادمان اهل تقوي نبوده‌اند. حال اين پريشـان گـويي براي چه مقصودي است، آيا معجـزه‌اي در آن اسـت؟! نه واللـه، پس براي چه در باب معجزات مهدي آورده اند معلوم نيست.

خبر سي‌ام، در اينجا پريشان‌گويي را به انتهاء رسانيده است زيــرا راوي كه حســين بن الحسن العلــوي است مهمل مي‌باشد بتصديق علماي رجال يعـني، نـام او در شـمارة رجـال شـيعه ذكر نشده است. ثانيا، او نقل كرده از مردي از مأمورين روز حسني، آيا روز حسني كيست و چه كار بـوده؟ آن مـرد مـأمور و يا نـديم روز حسني چه بوده و چه كاره بوده است؟! ابدا معلـوم نيسـت. او گفته اموال جمع مي‌كند و وكلائي دارد، معلوم نكـرده چه كس اموال جمع مي‌كند و وكلاي او كيانـنـد. خوانـنـده ملاحظه كن راوي مجهولي از قول شخص مجهولي مطلب مجهولي گفتـه، و اين را از معجزات مهدي شمرده‌اند. آخر اين هم شد كتـاب، آن شـخص مجهــول جاسوسي نــزد محمد بن احمد فرســتاده، آيا محمد بن احمد كيست آيا از نـواب بـوده و يا از وكلا؟ بـاز معلـوم نيسـت. سابقا ما وقتي معجزات صوفيان تذكره الاوليـاء و نفحـات الأنس را مي‌خوانــــديم به ريش نويسندگانشــــان مي‌خنديــــديم، أما نمي‌دانستيم كتاب علماي ما بدتر از آنها است.

خــبر سي و يكم و سي و دوم، شــيخ طوسي در كتــاب غيبت خود گويد: معجزات مهدي بيشتر از آنست كه شمرده شود (يعــني آنقــدر زيــاد است كه نمي‌تــوان شــماره نمــود آن وقت چيزهايي را شمرده كه هيچ مربوط به معجـزه نيست و حـتي يک عدد معجزه بين آنها نيست، در صورتيكه مي‌گويد: ما مقــداري از آنها را ذكر مي‌كنيم (يعني أهم آنها را ذكر مي‌كنيم) و يكي از آنها همين است كه بطور مرفوع آورده، يعني از محمد بن ابراهيم بن مهزيار نقل كرده بدون ذكر واسطه، و خود گويد: «رفعـه». و أما متن آن، هيچ مربـوط به معجـزه نيست بلكه بـاز كـردن دكـان پر درآمدي است، زيرا مي‌گويد: نزد پدرم مـال زيـادي جمع شـده از مال مردم كه براي امام داده‌اند، آنها را حمل كرد در كشــتي و با من بـيرون آمـديم، و من بـراي بدرقة او همـراه شـدم، او به تب

شديدي مبتلا شد و گفت: مرا برگردان و از خدا دربـارة اين مـال بترس، و به من وصيت كرد و وفـات نمـود، من پيش خـود گفتم: پـدرم به چـيز غـير صـحيحي وصـيت نمي‌كند و من مـال را حمل كـردم به سـوي عـراق و لب شـطخانه‌اي كرايه كـردم و گفتم: احدي را خبر نمي‌كنم، اگر برايم واضح شد كه مال را مي‌فرستم وگرنه خود صرف مي‌كنم (نويسنده گويد: اين خـود يكي از نـواب است كه نمي‌داند مطلب مهـدويت اصـلي دارد يا خـير) بـالأخره مي‌گويد: لب شطخانه‌اي كرايه كــردم تا اينكه كسي آمد مالها را گرفت و بعد هم خبري آورد كه تو را جـاي پـدرت نيـابت داديم تو نايب امام شدي، يعني، هر كس مي‌خواهد امـوالي بـپردازد به تو بپردازد. (بايد به ايشان گفت: اين خبر مدرک شد براي باز كـردن دكــان، نه معجــزه. واقعا مــوجب تأسف است كه ايشــان بين معجزه و دكانداري فرق نگذاشته‌اند).

خــبر سي و ســوم، راوي آن حسن بن فضل زيد اليمــاني مهمل است و علماي رجال نام او را در رجال شـيعه نياورده‌انـد، ولي در كـافي و كتـاب غيبت طوسي و بحـار چيزهـايي از او نقل شده مانند پريشان‌گويي كه صـدق و كـذب آن معلـوم نيسـت. از تمام آنها استفاده مي‌شود كه مي‌خواسـته مـدعي نيـابت شـود و دكاني باز كند. در اينجا مي‌گويـد: نوشـتم اما نمي‌گويد به كه و به كجا و چه نوشتم.

خــبر سي و چهــارم، راوي آن پــدر غلام احمد بن الحسن مهمل و مجهول الحال است، و خود او گويد: من قائل به امـامت نبودم، حال معلوم نيست بعد قائل به امامت شـده يا خـير، و بعد مي‌گويـد: يزيد بن عبـدالملک فـوت كـرد و به من وصـيت كـرد. معلـوم نيست يزيد بن عبـدالملک كيست و به چه مناسـبت به او وصيت كرده و گفته مركب و شمشير و كمربند مرا بده به مولاي من، و معلوم نكرده مـولاي او كيست و بعد مي‌گويـد: از كـوتكين ترسيدم كه مركب را به او ندهم، و معلوم نكرده كـوتكين كيست و براي چه ترسـيده و عمل به وصـيت نكـرده. بـالأخره مي‌گويـد: عمل به وصيت نكردم و مركب و شمشـير و كمربند را به هفتصد دينار فروختم، و بعد نـامه‌اي از عـراق آمد كه آن هفتصد دينـار را بفرست، و معلوم نيست نامه از كه بوده و چه كاره بـوده و چـرا براي او بفرستد. خوانندة عزيز! ببين يک خـبري كه از اول تـاآخر مهمل گوئي است، اين را از معجزات مهدي شمرده‌اند.

خبر سي و پنجم، راوي آن عيسي بن نصر مهمل و مجهـول الحال است، او روايت كرده از علي بن زيـاد كه او نـيز قطع نظر

از اين خبر مجهول الحال اسـت، ولي ممقـاني كه رجـال خـود را براي تطهير چنين كسـاني نوشـته، خواسـته است او را بواسـطة اين خبر حسن الحال بشمرد در صورتيكه اين كار صـحيح نيسـت. بهرحال متن آن مخالف قرآن اسـت، زيـرا ميگويـد: خـبر وفـات مرا به من دادند كه تو در سال هشتاد وفـات ميكـني، در حاليكه علي در نهج‌البلاغه ميگويد: من از وقت وفات خودم خبر نـدارم، و اين مطلب در نهج‌البلاغه مكــرر شــده است و تا آن انــدازه از فوت خود بيخبر بود كه يک نفر دكتر يهودي ميآورد كه تشخيص دهد آيا او زنده ميماند يا فوت ميكند و نـيز در نهج‌البلاغه چـون خبر از فوت خود نداشته ميفرمايد: **«إِنْ أَبْقَ فَأَنَا وَلِيُّ دَمِي، وَإِنْ أَفْنَ فَالْفَنَاءُ مِيعَادِي»**. و قرآن نيز در آخر سورة لقمـان ميفرمايد:

﴿وَمَا تَـدْرِي نَفْسٌ مَـاذَا تَكْسِـبُ غَـداً وَمَا تَـدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾ (لقمان: 34).

«كسي نميداند فــردا چه ميكند و هيچ كسي نميداند به كدام زمين ميميرد (و خدا عالم الغيب است)».

آيا خبر ضد قرآن معجزه است؟!

خـبر سي و ششم، روايت كـرده كه نهي از زيـارت مقـابر قريش از طرف امام بيرون آمده و همچنين نهي از زيارت حـائر. و اين نهي مطابق عقل و سنت رسول اسـت. ولي شـيخ طوسي و مجلسي اين را از معجزات شمرده‌اند. زيرا وزيـر، باقطـاني را خواسـته و گفته خليفه دسـتور داده است زوار قبـور قـريش را دستگير كنند در حاليكه خليفه خواسـته به قـرآن و سـنت رسـول خدا -صلى الله عليه وسلم- عمل شود، ولي اينان برخلاف سـنت رسول قبر پرستي را ترويج ميكنند.

خبر سي و هفتم، روايت كرده محمد بن احمد صـفواني كه مهمل و مجهـول الحـال اسـت. و أما متن خـبر سر تا پا تعريف و تمجيد است از قاسم بن العلا كه مدعي نيابت بوده اسـت، والبته كسانيكه مدعي نيابت بوده‌اند، بايد رواياتي در مـدح خـود و مـدح امـام خـود داشـته باشـد. و إلا بيمايه فطـير اسـت: و عجب اين است كه ميگويـد: امـام خـبر از وفـات من داده اسـت، رفيق او عبـدالرحمن نـامي به او ميگويـد: از خـدا بـترس تو مـرد عاقل فاضـلي هسـتي و خــداي عز و جل (در ســورة لقمــان آية 33) فرموده:

﴿وَمَا تَـدْرِي نَفْسٌ مَـاذَا تَكْسِـبُ غَـداً وَمَا تَـدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾
(لقمان: 34)

«كسي نمي‌داند فـــردا چه مي‌كند و هيچ كسي نمي‌داند به كدام زمين مي‌ميرد (و خدا عالم الغيب است)».

كه در (سورة جن آية 27) فرموده:

﴿قُـلْ إِنْ أَدْرِي أَقَـرِيبٌ مَا تُوعَـدُونَ أَمْ يَجْعَـلُ لَـهُ رَبِّي أَمَداً * عَالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَـداً * إِلاّ مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ﴾ (الجـن: 25-27)

«(اي رسـول مـا)، بگـو: من نمي‌دانم آيا نزديک است آنچه وعده داده مي‌شويد (يعني قيامت) يااينكه پروردگارم بـراي آن مدتي قرار مي‌دهد پروردگارم عالم غيب است كه بـروز نمي‌دهد و مطلع نمي‌گرداند بر غيب خود احدي را، مگر آن رسولي را كه او را بپسندد (يعـني اخبـاري را به آن رسـول وحي مي‌كند و آن رســـول به آن اخبـــار غيـــبي مي‌آورد و مؤمن به غيب است)».

بهرحال در اينجا عبدالرحمن به او مي‌گويد: خدا در قرآن ﴿مِنْ رَسُـولٍ﴾ فرمـوده اسـت؟ ولي، او به جـاي اينكه سـخن خـدا را قبول كند، مي‌خنـدد و مي‌گويـد: مـولاي من همـان رسـول مـورد پسـند است كه خـدا فرمـوده: ﴿مِنْ رَسُـولٍ﴾. معلـوم مي‌شـود اينـان هر امـامي را رسـول مي‌دانند و كسـيكه معتقد باشد امـام همان رسول است، از اسلام خـارج شـده اسـت. و عجب اينست كه اين مطالب را در كتب خود مي‌نويسند، و لذا دانشمندان فرق اسلامي اينان را بي‌دين و رافضي مي‌خوانند. بهرحال، اين خبر در آخر مقـام نيـابت را بـراي فرزند قاسم بن العلا كه نـام او حسن بوده بوجود آورده است، در زمان ما هم هر كس رياست ديـني و نيابت عامه دارد، ميلياردها پول برايش مي‌آيد و مداح و چـاپلوس و متملق بيش از اينها در اطرافش مي‌باشد.

خـبر سي و هشـتم، ذكر شـده امـوالي از قم و اطـرافش بـراي صـاحب الأمر مي‌آمـده و به وكيل او داه مي‌شـده است و وكيل نيز از غيب خـبر مي‌داد كه چه آورده و آنچه بـاقي مانـده و تحويل نداده‌اند، ولي خدا به رسول خود مي‌فرمايد:

﴿قُلْ ... وَلا أَعْلَمُ الْغَيْبَ﴾ (الأنعام: 50)

«بگو:... من غيب نمي‌دانم».

ولي بايد به نـايب امـام گفت: **«قل إني أعلم الغيب»**. بايد به ايشان گفت، حضرت علي كه پـدر امامـان ايشـان اسـت، علم غيب نداشت، و لذا كساني را به توليت و زمامداري انتخـاب و نصب نمود كه اكثرشان خـائن و دزد درآمدنـد، و حـتي حضـرت علي چنانكه در كتب شـيعه مكـرر شـده، حكم آب مـذي را نمي‌دانست و از طرفي خجالت مي‌كشـيد از رسـول خـدا -صـلی الله عليه وسلم- بپرسد زيرا حضـرت فاطمه زوجة او بـود تا آنكه به مقداد گفت: تو از رسول خدا سـؤال كن تا من حكم آن را يـاد بگيرم.

خـبر سي و نهم، همـان خـبر سي و پنجم است كه مكـرر شده.

خبر چهل و چهل و يكم، راويان هر دو مجهول الحـال انـد، يكي احمد بن محمد بن عبـاس، دوم محمد بن زيـدبن مـروان، و هر دو روايت كرده‌اند از ابن ابي سـوره كه او كسي را ديـده و خيال كرده كه او مهدي صاحب‌الزمان است، و از اين خيـالات در زمان ما براي عوام بسيار اتفاق افتاده است.

خبر چهل و دوم، راوي آن احمد بن محمد بن عيـاش مختل العقل و الـدّين اسـت، همـان است كه دعـاي پنجم رجـبي را تراشيده كه دعـاي قـبيحي است و از آن جمله در آن دعا به خـدا مي‌گويد: «لافرق بينک وبينهم إلا أنهم عبادک». خدايا تو فـرقي با بنـدگانت نـداري جز اينكه آنـان بنـدگان تو هسـتند»، و بعد هم مطلبي از اباجعفر محمد بن علي شلمغاني نقل كرده كه مـدعي كفر و الحاد شد و محرمات إلهي راحلال كرد. عمـده مطلـبي كه در اين خـبر هست كه از معجـزات شـمرده اصـلاح بن ابي‌غـالب زراري و زوجة او مي‌باشد كه مي‌گويد: به دعاي امام بوده است. و تازه اين معجزه نيست.

خبر چهل و سوم، نزاع بين شلمغاني و بين حسـين بن روح مي‌باشد در نيـابت و سـفارت، كه شـلمغاني گفتـه: من حاضر به مباهله‌ام. بايد گفت: چه اصراري بوده در اين نيـابت؟ جـواب اين است كه دكان پر درآمدي بوده، و لذا مدعيان بسياري داشـته كه ما نامهـاي مـدعيان نيـابت را ذكر خـواهيم كـرد. بهرحـال اتفـاق افتـاده كه شـلمغاني زودتر از دنيا رفت. حـال دكانـداران معجـزه اين را معجزه‌اي دانسته‌اند. اينان اندک پيش آمدي را بـراي خـود معجزه كرده‌اند. مثلا در همين جا «بزوفري» جواب مسـئله‌اي را گفته آنرا از معجزات امام شمرده و او را نايب امام خوانده‌اند. و

يا شـيخ صـدوق علي بن بابويه را خـدا فرزنـداني داده و آن را از معجـزات امـام دانسـته‌اند. مثلا محمد بن علي بن بابويه نسـبتا مقـداري حـديث از حفظ داشـته اگرچه مقـداري هم از خرافـات بوده، ولي همين را از معجـزة امـام شـمرده‌اند در صـورتيكه اگر معجزه بود مخلوط به خرافات نباشد.

خـبر چهل و چهـارم، مي‌گويـد: محمد بن جعفر كه يكي از نواب بود، از غيب خبر مي‌داده است، در صـورتيكه اين محمد بن جعفر مجهول الحال است و مشـترک، و راوي و ناقل از او محمد بن شـاذان بن نعيم نـيز مجهـول الحـال اسـت. اگرچه ممقـاني مي‌گويد: چون وكيل ناحيه بوده ثقه بلكه مـافوق ثقه اسـت. ولي اين اشـتباه است زيـرا بسـياري از وكلاي ائمه فاسق وگمـراه و فاسد از كار درآمدند مانند علي بن ابي‌حمزة بطائني و زياد قندي و عثمـان بن عيسي كه اين سه از وكلا و قـوام به امر حضـرت موسي بن جعفر بودند و آن حضـرت ايشـان را به وكـالت خـود گماشـته بـود، ولي خيـانت كردند و امـوال حضـرت را خوردند و باضافه مذهب واقفيه را ايجاد كردند و امامـان پس از موسي بن جعفر را كذاب و بي دين خواندند. هركس بخواهد به رجال شـيعه مراجعه كند.

خـبر چهل و پنجم، راوي آن اسـحاق بن يعقـوب مجهـول الحال است، ولي چون راوي خرافـاتي است ممقـاني او را جليل القدر خوانده است. ممقـاني از او روايت كـرده كه امـام دربـارة غيبت خود به او نوشـته است كـه: وجه بهـره بـردن در غيبت من مانند بهره بردن از خورشيد است، چون زير ابر رود و من امـانم بـراي اهل زمين چنانكه سـتارگان امانند بـراي اهل آسـمان. نويسنده گويد: اين تشبيه امام در حـال غيبت به خورشـيد در زير ابر، صحيح نيست و خرافي است از جهاتي از آن جمله:

1- آفتاب وجودش در نـزد همه مسـلم و همه كس او را ديـده، ولي امام غايب چنين نيست.

2- وجود خورشيد مقدم بر همه چيز زمين است و با تـابش آن نباتـات و اشـجار و سـنگها بوجـود مي‌آيد ولي امـام غـايب چـنين نيست.

3- آفتـاب در پشت ابر هم باشد محسـوس است چنانكه تشـخيص روز مي‌تـوان داد و اگرچه ابر ضـخيم باشـد، ولي امـام غايب چنين نيست.

4- دوام اسـتتار خورشـيد انـدک است و اگر صد سـال مثلا در استتار باشد که هيچ کس آنرا نديده باشد آنـرا ممکن است انکـار کنند، ولي استتار امام بدوام است و استحقاق انکار دارد.

5- آفتـاب را اگر در يک نقطة جهـان نبينند در نقطه‌هـاي ديگر ديده مي‌شود و امام غايب چنين نيست.

6- انتفـاع از خورشـيد از گـرم کـردن کـرات تابعه و پـرورش نباتات و اشجار و حيوانـات و معـادن و جـزر ومد درياها و سـاير منـافع بيشـمار آن و نـيز اسـتفاده‌هاي آن بـراي انسـان بواسـطة اســتتار قطع نمي‌شــود، أما امــام غــايب چــنين نيست مگر بافندگي عرفان مداران.

منافع وجود امام که مربوط به او است از احيـاء معـالم دين و رد بدعتها و رد خرافات و شبهات وهدايت مردم و بيـان احکـام و تشـکيل حکـومت اسـلامي و تـرويج دين و اقامة جهـاد و اجـراي حـدود و اقامة جمعه و جماعـات و جلوگـيري از اشـرار و نهي از منکرات هيچيک در حـال غيبت او صـورت نمي‌گـيرد و محـروميت مــردم تنها از رؤيت نيست بلکه از تمــام منــافع است بلکه هيچ بهره و فايـده‌اي در اسـتتار او که مربـوط به او باشد نيست بلکه هيچ بهـره و فايـده‌اي در اسـتتار او که مربـوط به او باشد نيست بخلاف خورشيد، در اينجا عقل و وجدان شاهد است، پس تشــبيه غيبت او به اسـتتار شـمس بي‌مناسـبت اسـت. ولي اسـحاق بن يعقوب جعال چون خود وام بوده نتوانسته چه ببافد.

و بعد مي‌گويـد: امــام فرمــوده: من امــانم بــراي اهل زمين، چنانکه ستارگان امامنند براي اهل آسمان.

و اينهم صحيح نيست زيـرا حافظ و نگهبـان اهل آسـمان خـداي تعالي است که فرموده:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّـمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَـزُولا﴾ (فاطر: 41).

«خداوند آسـمانها و زمين را نگـاه مىدارد تا از نظـام خـود منحرف نشوند».

و مگر خـدا عـاجز شـده که سـتارگان امـان باشـند بـراي اهل آسمان.

و همچنين براي اهل زمين، خدا به رسول خود فرموده:

﴿وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً﴾ (الأنعام: 107)

«ما تو را نگهبان اهل زمين قرار نداديم».

أما چــون اســحاق بن يعقــوب و كســاني مانند او به قــران و كلمــات إلهي بي‌اعتنــاء مي‌باشــند و به بافته‌هــاي خودشــان دل خوشند باور كرده كه امام چنين و چنانست.

و بعد گويد: امام نوشته: **«أغلقوا باب السؤال عما لا يعنيكم»** معلـوم مي‌شـود امـام او نـيز مانند خـودش بـوده كه پرت و پلا به او نوشته اسـت، بعد هم نهي كـرده از سـؤال. حـال چگونه است كه مجلسي و ديگران كلمات اسحاق را از معجـزات امام شمرده‌اند.

خبر چهل و ششم، روايت كرده مفيد كه او غلامي فرســتاد نزد ابي‌عبدالله بن الجنيد در حاليكه او بواسط بــود كه آن غلام را بفروشـد. در اين خـبر چنـدين اشـكال اسـت: اولا، معلـوم نيست ضـمير او غلامي فرسـتاد، او كيست و ضـمير به كه بر مي‌گـردد، اگر امام غايب است كه امام غايب غلام نمي‌خواهد و غلام ندارد. ثانيا غلام فروشي كار بدي است كه رسول خـدا -صـلى الله عليه وسلم- فرمود: **«شر النـاس من بـاع النـاس»**. ثالثا ابي عبدالله بن الجنيد معلوم نيست چه كاره و چه كس بوده است. و بعد مي‌گويــد: ابوعبدالله بن الجنيد چــون پــول غلام را گــرفت و عيــاركرد هيجــده قــيراط و حبه‌اي كم آمــد، از خــودش روي آن گذاشـت، ولي او به او برگردانيـد، خيلي خـوب او برگردانيـد. اين چه ربطي به معجزه دارد مگر با سريشم آنرا معجزه نمايند.

خــبر چهل و هفتم، روايت شــده از محمد بن ابــراهيم بن مهزيار كه خود مدعي نيابت و از دكانداران وجوهات بوده اســت. ولي مطلب صــحيح مفيــدي در اين روايت نيست جز اينكه من نيابت به گردن خود انداختم و آن امر عظيمي اسـت، زيـرا محمد بن ابـراهيم گويـد: وارد عسـكر شـدم بعنـوان زيـارت، پس قصد ناحيه كردم و زني را ملاقات كردم كه او از نامم پرسـيد و گفت: بر گــرد كه در اين وقت به مقصــود نمي‌رسي (حــال اين زن كه بوده و چه كاره بوده معلوم نيست) و گفت: شب بيا در باز است و در خانه چــراغ اســت، گويــد: شب رفتم در بــاز بــود و بهمــان خانه‌اي‌كه زن گفته بود وارد شدم و در بين اينكه بين دو قــبر ناله مي‌كردم صدائي شنيدم (اين خانه مـال كه بـوده و دو قـبر يعـني چه و چــرا ناله مي‌كــرده هيچ معلــوم نيســت) و او مي‌گفت: اي محمــد! از خــدا بــترس و توبه كن كه امر بــزرگي را به گــردن انداخته‌اي. تا اينجا خبر تمام شد. حال او كه مي‌گفت: اي محمد! از خـدا بـترس و از گناهـان خـود توبه كن مگر اين نـايب امـام و

وکيل ناحيه چه کرده بود که بايد توبه کند؟! معلوم نيست شما را به خدا اين هم شد حديث. و اين خبر بي‌سر و تنه چگونه معجــزه است خدا مي‌داند؟!.

خبر چهل و هشتم، راوي آن نصر بن الصباح است که تمام علماي رجال او را ضعيف و فاسد المذهب شـمرده، و از غلاه که مورد لعن ائمه مي‌باشند. بوده است، ولي ممقاني چــون اينجا از ناحيه صحبت کرده خواسـته او را حسن الحـال بشـمرد، ولي اين روايت همــان روايت وخــبر پنجم است که تکــرار شــده و تماما صحبت از فرستادن اموال به ناحيه است. و همچنين **خــبر چهل و نهم** که راوي آن همــان نصر بن الصــباح و همــان فرســتادن اموال به ناحيه است.

خبر پنجـاهم، راوي آن محمد بن شـاذان بن نعيم که در خـبر چهل و چهـارم ضـعف حـال او را بيـان کـرديم، و او خـود مـدعي نيابت امام و معجزه تراش بوده است و باز صـحبت از فرسـتادن اموال است به ناحيه و بردن دزدها.

خبر پنجاه و يکم، راوي آن محمدبن صـالح است که خـود از وکلا و نواب امام مهدي بوده و سـؤالي کـرده با دعـاي خـودش و التماس دعا نموده و جواب آمده است. حـال چگونه مجلسي اين سؤال و جواب را از معجـزات شـمرده با اينکه سـؤال اين بـوده: مي‌خواهم جاريه يعني کنيزي بخرم و ديگر اينکه به «بـاد اشـاله» که در حبس ابن عبد العزيز است دعا کنيد خلاص شــود، جــواب آمد کنيز را بخر و محبوس را ان شاء الله خـدا خلاص مي‌کنـد، او کنيز را خريده و محبوس هم خلاص شده است. حـال شــما را به خــدا کجــاي اين معجــزه اســت، البته بيشــتر کســانيکه به حبس مي‌روند از حبس خلاص مي شود، اين به معجزه مربوط نيســت. پس از اين چند خبر غيب از امام نقل کرده که ضد قرآن است.

خبر پنجاه و دوم، راوي همـان حسن بن فضل يمـاني مهمل و مجهول الحال است که کافي و غيرکافي از قـول او اخبـاري از امام غايب نقل کرده‌اند و او مـدعي است که امـام از غيب به او خبر داده و از فکر قلبي او با خـبر بـوده و اين افکـار همه از غلاه است و در خبر بيست و هشتم نيز نام او گذشت. و خدا فرموده:

﴿إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ (آل عمران: 119)

«فقط خداست که آگــــاه به افکـــــار و انديشة دلها آگـــــاه است».

و حتي خدا به رسول خود فرموده:

﴿وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَـاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ﴾
(التوبة: 101).

«بعضي از اهل مدينه بر نفـــاق خو كرده‌اند تو نمي‌داني و ايشـــــان را نمي‌شناسي ما كه خـــــدائيم ايشـــــان را مي‌شناسيم».

و در سورة بقره فرموده:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُـــكَ قَوْلُـــهُ فِي الْحَيَـــاةِ الدُّنْيَا...﴾ (البقرة: 204)

«و از مردم، كسانى هستند كه گفتـار آنـان، در زنـدگى دنيا مايه اعجاب تو مشود».

و همچنين راجع به ابن ام مكتوم خدا به رسول خود فرموده:

﴿وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى﴾ (عبس: 3)

«تو چه مدانى شايد او پاكى و تقوا پيشه كند».

بنـابراين، بنده‌شـناس خداست و آنچه در فكر و قلب انسـان مي‌گذرد فقط او مي‌داند.

خبر پنجاه و سـوم، روايت كـرده رسـول جعفر بن ابـراهيم اليماني كه مهمل است و چـنين جعفـري در رجـال نيسـت. و أما متن آن، مي‌گويد: نوشتم كه از بغداد خارج شوم؟ جـواب آمد كه خـارج مشـو، معلـوم نيست به كجا نوشـته و از كجا جـواب آمـده است. و باضافه مي‌خواهد بگويد خبر غيبي در جواب بوده است. در حاليكه خدا فرموده:

﴿قُـلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّـمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ﴾ (النمل: 65)

«بگو: در آسمانها و زمين هيچ كس جز خدا غيب نمداند».

پس، اين اخبار غالبا ضد قرآن است، و همچـنين خبرهـاي ديگر اين شماره.

خبر پنجاه و چهارم، روايت شده از اعلم البصري كه مهمل است و نامي از او در رجـال نيسـت، و او از ابي‌رجـاء نقل كـرده كه او نـيز مجهـول اسـت، و از او خيـالاتي نقل كـرده كه شـيخ صدوق و سايرين خيالات او را نوشته‌اند، از جمله صدائي شـنيد و كسي را نديده كه به او گفته‌اند: يا نصر بن عبداللــه، با اينكه نـام او نصر نبوده از كجا فهميده كه او مخاطب است، معلوم نيسـت. حـال اين مطـالب بي‌سر و ته را بـراي معجـزات مهـدي درج كرده‌اند و بسيار تعجب است و در ذيل اين خبر باز دو خبر غيـبي

است كه ضد قران است و رسـول خـدا -صـلی الله علیه وسـلم- ازاين خبرها به اصحاب خود نمي‌داد.

خــبر پنجــاه و پنجم، روايت كــرده از محمد بن هــارون كه ضعيف و مجهول الحال اسـت، و او نقل كـرده كه كسي آمـده از قلب او خبر داده با اينكه قرآن فقط خدا را آگاه از دلها مي‌دانــد، چگونه است اين اخبــار غلاة را از معجــزات مهــدي شــمرده‌اند، معلوم مي‌شود تا توانسته‌اند از جهل مردم استفاده نموده‌اند. در اين خبر مي‌گويد: پانصد اشـرفي از مـال امـام نـزد من بـود، من قصد كردم در عوض كاروانسراهايي كه به پانصد و سي اشــرفي خريداري كرده بودم به امـام بـپردازم و كسـيكه از نيت من خـبر شد آمد آنها را تحويل بگيرد. بايد گفت: خـدا لعنت كند غلاة را كه بازار خرافات را گرم كرده‌اند. بي‌جهت نيست كه ائمه فرموده‌اند جوانان خود را از غلاة دور نگه داريد كه غلاة از يهـود و نصـاري و مجوس و مشركين بدترند.

خــبر پنجــاه و ششم، راوي آن ابي‌القاسم بن ابي‌حــابس است كه مجهول و نامعلوم المذهب است كه از غلاة بوده بقرينة اخباري كه در اينجا آورده كه اخبار غيبي براي ناحيه و دستگاه آن قائل شـده اسـت. از جمله مي‌گويـد: كسي اشـرفي‌ها به من داد كه به ناحية امـام بفرسـتم و من بنـام پـدرش فرسـتادم نه بنـام خــودش، پس ناحيه قبــول آن را به اسم خــودش فرسـتاد و من هزار اشرفي در اين سال براي ناحيه فرستادم.

چـنين ناحيه كه اين همه اشـرفي بـراي آن مي‌آيد بايد خـدام و وكلاي آن تـرويج كنند و كرامتهـاي بسـازند وهمين‌ها است كه در اينجا مذكور است.

خبر پنجاه و هفتم، روايت كـرده علي بن محمد بن اسـحاق كه مجهول الحال اسـت، مي‌گويـد: دامـادم خـانه‌اي بـراي مهـدي وصيت كرده بـود، من نوشـتم به ناحيه جـواب آمـد، ولي راجع به كنيزم كه مي‌گفت: آبستن شده‌ام، جوابي نيامد. بعد از آن معلوم شد كنـيز دروغ گفته اسـت. خيلي خـوب، حـال چگونه اين خــبر معجزه باشد.

خـبر پنجـاه و هشـتم، عـده‌اي از مـردم مجهـول خبرهـايي آورده‌اند كه نه مفيد فايـده‌اي است و نه معلـوم، و تمـام مبهم و المعني في بطن الشاعر اسـت. از آن جمله ابـوعلي نيلي گفتـه: ابوجعفر مرا به خرابه‌اي برد و خبرهايي از خانه براي من قـرائت كرد، أما كدام خانه؟ مال كه؟ و خبر آن چه بود؟ معلـوم نكـرده و گويـــد: مـــوي سر مـــادر عبدالله را مي‌گيرند و او را بـــيرون

مي‌اندازنـد، حـال «ام عبداللـه» کيسـت؟ بـراي چه او را بـيرون مي‌اندازند؟ از کدام خانه؟ بـاز معلـوم نشـده و همچـنين است تا آخر.

خبر پنجاه و نهم، علي بن محمد الصـيمري کفـني خواسـته، أما از کجا و از که؟ باز معلوم نيست، در جواب او سـال فـوت او را به او خبر داده‌اند، و اين خبر ضد قرآن است که مي‌فرمايد:

﴿وَمَا تَـدْرِي نَفْسٌ مَـاذَا تَكْسِـبُ غَـداً وَمَا تَـدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾

(لقمان: 34).

«کسي نمي‌داند فـــردا چه مي‌کند و هيچ کسي نمي‌داند به کدام زمين مي‌ميرد (و خدا عالم الغيب است)».

خبر شصتم، محمد بن علي الاسـود روايت کـرده که زني در سالي از سالها جامه‌اي به من داد که به ناحيه برسانم، من آنرا با جامه‌هاي بسياري حمل کردم به سوي «عمري». چـون به بغـداد رسيدم، عمري گفت: همه را تسليم محمدبن العباس القمي کن، من همه را تسـليم کـردم جز جامة آن زن را. جـواب آنکـه: اولا محمد بن علي الاسود مجهول الحال است. ثانيا، محمد بن عباس القمي مهمل است، و معلوم نيست چه کـاره بـوده اسـت. و بعد در اين خبر مي‌گويد: عمري از غيب خــبر داده که جامة آن زن را نرساندي. معلوم مي‌شود علم غيب اينان فقط راجع به رسـانيدن پولها و لباسـها و وجوهـات بـوده است آن هم بر ضد قـرآن، اي کاش اين مدعيان علم غيب يک دوائي کشف مي‌کردند يا اخـتراع مفيدي براي مردم مي‌آوردند.

خبر شصت و يکم، مکرر اخبار قبل است.

خـبر شصت و دوم، محمد بن علي بن متيل مجهـول الحـال روايت کرده که زني بنام زينب اهل آبه سيصد اشرفي به من داد که آنـرا به حسـين بن روح برسـانم، وقـتي رسـاندم من بتوسط عمويم رساندم با خود آنزن، حسـين بن روح با آن زن به فارسي احوال‌پرسي کـرد، همين حـال چگونه معجـزه است اگر فارسي گفتن معجزه است، پس تمام اهل بغداد داراي معجزه مي‌باشند. ولي به نظر ما سيصد اشـرفي مـال يک زن با هـزاران دينارهـاي ديگران جذب به ناحيه شدن خود معجزه‌اي است.

خبر شصت و سوم باز راوي همان محمد بن متيل است که محمد بن عثمان عمري او را به واسط فرستاده است و مقداري جامه بتوسط او فرسـتاده بـراي کسـيکه از دنيا رفته بـوده کفن کنند، حال اين چگونه معجزه است.

خــبر شصت و چهــارم، راوي آن حسن بن محمد بن يحــيي العلوي است كه او را از ضعفاء شمرده‌اند، و چون ضعيف است، خبر او محل اعتناء نبوده و احاديث او را منكر شمرده‌اند.

خـــبر شصت و پنجم، راوي آن محمـــدبن شـــاذان بن نعيم است كه خود مدعي نيابت بوده. باضافه حـديث او در سـابق نـيز ذكر شد، و اينجا مكرر شده است.

خـبر شصت و ششم، روايت شـده از مـردي از اهل قم كه نامش معلوم نيست كه جامة نفيسي براي امام به ناحيه فرسـتاد و چون جامه‌اي مشترک بود بين آن قمي و شـريک او كه مـذهب مرجئه داشته نيمة آنرا امام پاره كرده و برداشـته و نيمي را پس فرسـتاده اسـت. لابد مي‌دانسـته كه مشـترک اسـت، و اين خـبر مهمي نيست.

خبر شصت و هفتم، روايت كرده كه شخصي از وطن خــود خـارج بـراي تفحص از امر مهـدي، پس نـامه‌اي به او رسـيد كه تفحص مكن. اين خبر نه مفهومي دارد و نه معجـزه اسـت. حـال چگونه آنرا در ميان معجزات شمرده‌اند.

خـبر شصت و هشــتم، روايت كـرده و مـرد مجهــولي كه مصاحب حضرت صاحب الزمان بوده است، ولي نـام او نـامعلوم و در هيچ چا ذكر نشده است، و او نقل كرده كه مردي شمشهاي بسـياري از طلا و نقــره بـراي حسـين بن روح بـرد و يک از آن شمشها از دست او افتاده و در سرخس ميـان شن مفقـود شد و حسين بن روح در بغداد به او خبر داد. آري، اين خـبر مانند اخبـار كتاب تذكرة الأوليـاء و معجـزات صـوفيان است و كسي كه بـاور مي‌كند از اسلام و قرآن خبر ندارد. بايد به ايشان گفت: پيغمبران إلهي براي اطلاع از امري قاصد مي‌فرستادند، و حضرت سليمان -عليه السـلام- از اخبـار سـبا و ملكة آن خـبر نداشت و حضـرت يعقـوب -عليه السـلام- از فرزنـدش يوسف -عليه السـلام- كه در مصر بود خبر نداشت، و سـاليان دراز گريه كـرد، ولي اين نايبـان امـام از همه چـيز و همه جا خـبر دارنـد. بخصـوص اخبـاري كه مربوط به طلا و نقره باشد.

خبر شصت و نهم، اين خبر نيز مانند خبر شصت وهشـتم از معجـزات صـوفيان و مانند همـان اسـت، و در اينجا باضـافه نقل كــرده است كه زني نــزد حســين بن روح آمد و گفت: با من چه چيز همراه اسـت؟ حسـين بن روح گفت: بـرو به دجله بينـداز هر چه همــراه داري. او رفت و انــداخت، چــون برگشت حســين بن روح به كنــيز خــود گفت: بــرو آن حقه را بيــاور، و او آورد، و ديد

همـان چـيزي است كه آن زن در دجله انداخته اسـت. نويسـنده گويد: مردمان سادة نادان بي‌خبر از اسـلام و قـرآن اين اخبـار را قبول مي‌كنند و اينـان را از رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- بـالاتر مي‌دانند و به اين كسـاني كه نه اصل دين و نه فـرع دين بوده‌اند ايمـان مي‌آورنـد. حضـرت موسي -عليه السـلام- پيغمـبر اولوالعزم از گوساله‌پرستي قوم خود و از بي‌تقصيري برادر خـود هـارون -عليه السـلام-، و ازعلت سـوراخ كـردن كشـتي بوسـيله مصاحب خود و نيز سـاختن ديـوار وسـيلة او، خـبر نداشـت، ولي اينـان از همه چـيز با خـبر، و بر ضد قـرآن كه فرمـوده هيچ كس حتي انبيا غيب نمي‌دانند، ايشان غيب مي‌دانند. حضرت نوح -عليه السلام- مي‌فرمايد:

﴿وَمَا عِلْمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (الشعراء: 112).

«من علمي به آنچه اين مردم بجا آورده‌اند ندارم».

خبر هفتادم، روايت كرده محمد بن عيسي بن احمد مجهـول الحال از جواني هاشـمي كه نه اسم او معلـوم و نه دين او، او به كنيزي كه نام او معلوم نيست غـزال بـوده يا زلال، گفتـه: حـديث سرمه‌داران را بگو و او گفته: ما سـرمه‌داني از خانة امـام حسن عسكري گرفتيم و چون مال مولود آن جناب بود به آن استشـفاء مي‌كرديم. اين هم خبر مجهولي از مجهول ديگر و نام آن معجـزه چون معجزات ديگر بود. حال بايد به بـاب احـوال سـفرائي كه در زمان غيبت مدعي سفارت و يا نيابت بوده‌اند بپردازيم:

باب احوال سفرائه

احـوال سـفراء و نـوابي كـه واسـطه بـوده انـد در زمـان غيبت صغري بين امام و مردم

متأسفانه از آنچه از ابواب گذشـته و اين بـاب اسـتفاده مي‌شـود اين سفراء و نواب فقط واسطه بوده‌اند براي گرفتن وجوهات از مردم. و چون وجوهات و اموال زيادي براي امام مي‌آورده‌اند هر كس تا توانسـته مـدعي نيـابت شـده چه نـايب خـاص و چه نـايب عام.

و ما آنچه از احـاديث و اخبـار كتب شـيعه ديـده‌ايم، در زمـان غيبت صغري مانند زمان غيبت كـبري، مـدعيان نيـابت و واسـطه

زیاد بوده‌اند. و نوابي كه نام برده شده در این روایـات ذكر شـده عبارتند از نامهاي ذيل:

1- ابوعمرو عثمان بن سعيد العمري.
2- محمد بن عثمان مكني به ابي‌جعفر.
3- حسين بن روح مكني به ابي‌القاسم.
4- ابي‌الحسين علي بن محمد السمري.
5- باقطاني.
6- ابوعبدالله البزوفري.
7- اسحاق الاحمر.
8- محمد بن جعفر (كما في ص 325 ج 51).
9- محمد بن شاذان بن نعيم.
10- احمد بن الحسن المادرائي.
11- حاجز.
12- محمد بن احمد بن جعفر القطان القمي.
13- ابوالحسن الاسدي.
14- قاسم بن العلا.
15- احمد بن اسحاق القمي.
16- ابا صدام.
17- حسن بن نصر.
18- محمد بن احمد.
19- ابراهيم بن مهزيار.
20- محمد بن ابراهيم بن مهزيار.
21- حسن بن قاسم العلاء.
22- محمد بن صالح بن محمد الهمداني الدهقان.
23- ابن وجنا.
24- ابومحمد الوجنائي.
25- ابوالقاسم الحسن بن ابي احمد.
26- ابومحمد حسن الشريعي (كما في ص 367).
27- محمد بن نصير النميري (كما في ص 367).
28- احمد بن هلال الكـــرخي الصـــوفي رياكـــار (كما في ص 368).
29- ابوطاهر محمد بن علي بن بلال معروف به بلالي (كما في ص 369).
30- حسين بن منصور حلاج.
31- ابن ابي‌العزاقر محمد بن علي الشـــــلمغاني (كما في ص 373).

32- ابوبكر البغدادي پسر برادر محمد بن عثمان العمـري (كما في ص 377).
33- ابودلف المجنون.
و غـــير اينـــان كه در جلد 51 بحـــار در بـــاب «ما ظهر من معجزاته»، و باب «احوال السفراء»، نام هر يک ذكر شده است. منتها بعضي از اين مـدعيان نيـابت كسـاني بوده‌اند كه بواسـطة مــزاحمت با بعضي از ســفراي ديگر مــورد طعن و سب و لعن همديگر شده‌اند و خرافـات و كفريـات ايشـان بواسـطة سـفراي ديگر ظاهر شده است. ولي اكثرشان مـورد مـدح شـيعه و داراي مريد و مسند بوده‌اند و وجوهـات مـردم را مي‌برده‌انـد. و ما نـام بعضي از ايشــان را كه در صــفحات 51 بحــار يــاد شــده با ذكر صفحه يادداشت نموديم. حال ما اخبار اين باب را بررسي كـرده، سـپس، از كتب و تـواريخ ديگر اشـاره‌اي به واقعيت و سرگذشت نيابت و نواب خواهيم نمود:
در اينجا مجلسي از شـيخ طوسي نقل كـرده كه در اخبـار وارد شـده كه ائمه فرموده‌انـد: «خـدام و كسـاني كه متـولي امـور ما مي‌شوند، بدترين خلق خدايند». نويسنده گويـد: اين مطلب حقي است زيرا آنانكه خدام و قوام و اصحاب و خواص ايشـان بوده‌اند غالبا بنام مذهب مال مردم را ربوده و از اين راه نان مي‌خورند و هر چه بدعت است بنام دين به مردم تزريق مي‌كننـد. يكي از آن بدعتها سهم امـام است كه اينـان اطـراف هر امـامي را گرفته و براي چرچر و جلب قلوب عـوام معجـزه تراشي مي‌كنند و بـراي هر امامي صدها كرامت تراشيده و بـراي قبـول ايشـان گنبـدها و ضـــريحهاي زرين و ســـيمين بوجـــود آورده و زيارتنامه‌هـــايي كه مطالب ضد قرآني دارد تراشيده و ائمه را همه كارة دنيا و آخرت قرار داده‌اند. اگر خواهي مطلع شوي به ابواب زيـارات بحـار و يا به كتـاب «خرافـات وفـور در زيـارات قبـور» مراجعه نمـا. اصلا بسياري از افـراد كه نمي‌توانسـتند از دولت وقت سـوء اسـتفاده كنند، مي‌آمدند خود را از خواص ائمه قـرار مي‌دادند و از خلفـاي وقت عيبجــــوئي و طعن و لعن مي‌كردند و خلافت اســــلامي را تحقير كرده و ايجـاد اختلاف نمـوده و در مقابل خلفـاء امـامي كه بـالاتر از رسـول باشد مي‌تراشـيدند و دولت اسـلامي را تضـعيف مي‌كردند وغوغاي امامت برپا مي‌كردند.
در اينجا مجلسي نقل كــرده از محمد بن صــالح الهمــداني كه مدعي نيابت امام بوده و از مردم بزور پــول مي‌گرفته چنانكه در همين بحار و كافي ذكر شده است. مي‌گويـد: نوشـتم به صـاحب

الزمـان کـه: خـانوادة من مـرا ازار و اذيت مي‌کنند و سـرزنش نموده و به حديثي که از پدران شما روايت شـده که فرموده‌انـد: **«خـدامنا وقوامنهـا شـرار خلـق الله»**، تمسک مي‌جوينـد؟ امـام بقـول او درجـواب او جـوابي داده و آيه‌اي آورده که فقط براي گول زدن عوام خـوب است که خـدا در سـورة سـبا آية 18 فرموده:

﴿وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُـرىً ظَـاهِرَةً وَقَـدَّرْنَا فِيهَا السَّـيْرَ سِـيرُوا فِيهَا لَيَـالِيَ وَأَيَّاماً آمِنِينَ﴾ (سـبأ: 18).

اين آيه راجع به قوم سبا مي‌باشدکه در زير سد مـآرب بوده‌اند و از آنجا تا شام که زمين با برکت و داراي اشجار و انهاري است قريه‌هايي بوده آباد که از زير سد تا شـام چهـار هـزار قريه بـوده آباد که هر مسافري مي‌توانسـته بي‌زاد و توشه و در حـال امن و امان عبور کند، و خدا در اينجا فرموده:

«بين قوم سبا و بين قراي با بـرکت شـام ما قريه‌هـاي آشکار قرار داديم و براي سـير در آن انـدازه گرفـتيم و گفتيم در حال امن شبها و روزها در آنها سير کنيد».

حـال اين آيه چه ارتبـاطي به ائمه و اصـحاب و خـدام ائمه دارد؟!، آري، با سريشم و تفسـير به رأي مي‌تـوان اين آيه را با خدام و قوام ائمه تطبيق کرد، در اينجا امام به او نوشته مقصـود از قراي با برکت در اين آيه ما هستيم و مقصود از قراي ظـاهره شما هسـتيد، و قسم خـورده که مقصـود از اين آيه همين اسـت. شـما را به خـدا ملاحظه کنيد اينـان چگونه با آيـات قـرآن بـازي کرده‌انـد. آري، خـدام و قـوام ائمه اکـثرا غـالي و خداشـناس بوده‌اند مانند مفضل و جابر بن يزيد جعفي. شما احوال ايشان را برويد مطالعه کنيد. مثلا سه نفر از خدام و قوام موسي بن جعفر را در رجال شيعه احوال ايشان را آورده‌اند که هزارها اشرفي از مال امام دريافت کرده و بعنوان نيابت خورده و حتي بـراي اينکه امـوال و کنيزهـاي شـيعه را تصـرف کنند و به وارث امـام ندهند منکر فوت موسي بن جعفر شده و مذهب واقفيه را ايجـاد کـرده و هفت امامي شـده و منکر ائمة پس از او شـدند و تمـام امـوال که نزد ايشان بود خوردند: يکي، علي بن ابي‌حمـزة بطـائني، دوم زياد قندي، سوم عثمان بن عيسي. خوانندة عزيز! مراجعه کن به رجال ممقاني و کتب رجال تا صدق سخن ما معلـوم گـردد. اکـثر اصـحاب ائمه يا مجهـول الحـال و يا معيـوب و فاسد بوده‌انـد. از

بـاب نمونه شـما در رجـال شـيعه بنامهـاي ابـراهيم بن اسـحاق نهاونـدي و ابن فضـال و معلي بنحـني و ابوهـارون المكفـوف و ابوالبختري وهب بن وهب و ابوالخطاب محمد بن مقلاص و احمد بن هلال عبرتـــــائي و احمد بن زكريا و احمد بن محمد بن خالد برقي و اسحاق بن عمار فحطي و عبدالله بن عبدالرحمان الأصم و بكر بن صــالح و بشــار الشــعيري وجعفر بن محمد بن مالک و جعفر بن مثــني الخطيب و حسن بن علي بن ابي‌حمــزه و حسن بن علي بن ابي‌عثمان و خيبري و داود بن كثير الـرقي و زكريا بن محمد ابوعبدالله و زياد بن مروان و سـليمان بن عمـرو النخعي و سيف بن عميره و صالح بن ابي حمـاد و عبـدالرحمان بن كثـير و يونس بن ظبيـان و هـزاران نفر ديگر كه رواياتشـان ضد قـرآن و ضد عقل بوده است مراجعه و تحقيق نمائيد.

كيفيت ايجاد نواب و سفراء

در كتاب «رهنمود سنت» كه ترجمة مختصر كتاب منهاج السنة ابن تيميه مي‌باشد در ص 113 مي‌نويسد: نصـيريه پـيروان محمد بن نصــير شــيعي امــامي مي‌باشد و او از كســاني است كه در سامراء خانة امام حسن عسكري بود (و از جمله اصحاب او بود) در مدت نه سال. چون امام حسن عسكري در سـال 260 فـوت كـرد و طبق اقـرار بسـياري از شـيعياني كه رفت و آمد داشـتند فرزندي نداشت، لذا تمام اصحاب او به دنبال كـار خـود رفتنـد، و سيد جعفر برادر امام حسن عسكري به امر دفن و تقســيم تركة او قيام كـرد براسـاس اينكه امـام فرزند نـدارد و بـرادر وارث او اسـت، و اين را فاميل و سـاير علـويين (و حـتي تمـام مـورخين) مي‌دانستند و نقيب السادات كه دفتر مولودين علويين نزد او بـود و رئيس علويين، نيز چـنين مي‌دانست كه حسن عسـكري اولادي ندارد، ولي غاليـان و هواپرسـتان كه امـام تـراش و به خانة امـام حسن رفت و آمد داشتند، اين حقيقت بر آنان نـاگوار شد و ديدند خـود را كه واقع شـده‌اند جلو چـيزي كه ديگر نمي‌توانند اسـتفاده كنند و بــراي اســلام و مســلمين حــديثها و دروغها بنــام امــام و مخالف اسلام بسازند (و سيل وجوهات قطع مي‌شود) و نشستند و بين خــود اخــتراع فكــري كردند كه ايشــان را از اين پيش آمد نجـات دهد و آن فكر اين بـود كه امـام غـائبي بسـازند و بگوينـد: فرزندي براي حسن عسـكري بـوده و غـايب شـده (و كسي او را

نديده است). سعد بن عبدالله اشعري که از بزرگان شيعه و يکي از اصـحاب امـام حسن عسـکري اسـت، در کتـاب «المقـالات و الفرق» خود ص 102 مي‌نويسـد: پس از فـوت حسن عسـکري، اصـحاب او پـانزده فرقه شـدند. و چهـارده فرقه گفتنـد: حسن عسکري اولادي ندارد، ولي يک فرقه گفت: فرزنـدي داشـته ولي ما نديده‌ايم). و اين محمدبن نصير يکي از جعالين و بوجودآورنـدة اين فکر بـود، به طمع اينکه خـود را نـايب آن غـايب بدانـد، و وجوهات شيعيات را أخذ کند و لذا خود را نـايب امـام و سـفير او ناميد که واسطة بين امام و شيعيان او است. و براي اينکه کسي گوش به سخن برادر حسن عسـکري ندهد و خـبر عـدم ولد را از او باور نکند، لذا براي سـيد جعفر بـرادر حضـرت حسن عسـکري لقب کذاب گذاشتند. ولي چون محمد بن نصير مرد قـوي با اراده و سخنور بود. رفقاي او ترسيدند که او باب شـود و ديگـران را از وجوهات محروم سازد، لذا گفتند: بايد مرد سادة ضعيفي را بـاب و سفير کنيم تا بتوانيم از او اسـتفاده کـرده و بهـره بـريم، و لـذا مـردي بـود که جنب خانة حضـرت حسن عسـکري روغن‌فروشي داشـته و خـود و فرزنـدش در خانة حضـرت عسـکري خـدمت مي‌کردند بنـام عثمـان بن سـعيد، آمدند و اين دو نفر را ديدند و قرار گذاشتند که «عثمان بن سعيد» باب و سفير باشد (و هر چه وجوهات مي‌آيد بين همه تقسيم کند». بالأخره با سعي همکـاران و شـرکاء، محمد بن نصـير را محـروم کردنـد، او خشـمناک شد و منکر امام غايب گرديد، با اينکه خود او اين فکر را اخـتراع کـرده بود از آنان کناره گـرفت و عقايد و بـدعتهاي جديـدي و فضـايحي بوجود آورد و پـيرواني پيـدا کـرد و تا قـرن هفتم و نهم پـيروان او بنام «نصيريه» در اطراف شام و سوريه وجـود داشـتند. کما نقل عن تلميذ ابن تيميه.

نويسنده گويد: چون علي بن محمد السمري که بقول شـيعيان نايب چهارم بود، وفاتش رسيد، نخواست اين وزر و بـال نيـابت و گرفتن وجوهات را پس از وفات بدوش گيرد و لـذا تـوقيعي بنـام امام صادر کرد که نيابت تمـام شـد. و عبـارت آن توقيع در تمـام کتب شيعه از آن جمله در آخر کتاب «منتهي الامال» تأليف شـيخ عباس قمي ذکر شده و مجلسي نـيز در اين بـاب آورده اسـت، و آن اين است: **«يا علي بن محمد السمري أعظم الله أجـر إخوانک فيک: فإنک ميت ما بينک وبين ستة أيام فاجمع أمرک ولا تـوص إلى أحـد فيقـوم مقامـک بعـد وفاتـک، فقد وقعت الغيبة التامة».** تا آنجا که گويـد: **«وسيأتي من**

شيعتي من يدعي المشـاهدة ألا فمن ادعى المشـاهدة قبل خروج السفياني والصيحة فهو كذاب مفتر». يعـني: «اي علي بن محمد المسري، خدا اجر عظيم به بـرادران تو بدهد دربـارة تو زيـرا تو بهمين زودي مي‌مـيري، پس امر خـود را جمع کن، و به احدي که جاي تو باشد و پس از وفات تو قائم مقـام تو گــردد، وصـيت مکن که بتحقيق غيبت تـام واقع شــد، و بــزودي کسـاني از شـيعيانم مي‌آيند که مـدعي مشـاهده مي‌شـوند، آگـاه باش هر کس مدعي مشاهده و رؤيت من شـود کـذاب دروغگو و افتراءزده است». حال بااين توقيع که تمامي علماي شيعه قبـول دارند، چگونه مدعي نيـابت امامند و خـود را قـائم مقـام علي بن محمد الســمري دانســته و از مــردم وجوهــات و ســهم امــام مي‌گيرنـد. معلـوم مي‌شـود تمـام اينها از جهل مـردم اسـتفاده کرده‌اند.

بايد گفت: چـون نـواب اربعة امـام وفـات کردند و نيـابت قطع شد، دکانداران مذهبي ديدند نانشـان بريـده مي‌شـود. آمدند فکر ديگري کردند و آن اينکه هر کس راوي حديث است جـاي امـام و قــائم مقــام او اســت، و نقل کردند که امــام فرمــوده: «وأمــا الحوادث الواقعة فارجعوا إلي رواة أحاديثنـا فـإنّهم حجـتي عليکم وأنا حجة الله عليهم». و چون آن زمـان مجتهد و مقلـدي در کـار نبوده. و اين عناوين بعدا در ميان مـذاهب پيـدا شـده و آن زمـان مجتهد نبوده است. و لذا بنام راوي حديث توقيع را صـادر کردنـد. حـال زمـان ما که مجتهـدين راوي حـديث نيسـتند چگونه خـود را نـايب امـام مي‌دانند بـدون مـدرک و سـزاوار است که يک نفر از شيعيان که سهم امام به مجتهد خود مي‌دهد، از او مطالبة مدرک کند که شــما مــدرک نيــابت تــان چه مي‌باشــد؟!، و أما روايت: **«وأمـا الحـوادث الواقعـة فـارجعوا إلى رواة أحاديثنا»**، داراي نشانه‌هايي است که کذب و بطلان آن را ظـاهر مي‌سـازد، از آن جمله:

1- راويـان حـديث ائمه وقـتي که اين توقيع صـادر شـده همه مرده بودند، چگونه مي‌توان به مرده رجوع کــرد، و اگر بگويند به روايت راويان رجوع کنيد به خـود راويـان، بنـابراين مجتهـدين اگر راوي حديث هم باشـند، نمي‌تـوان به خودشـان رجـوع کـرد، بلکه بايد به روايات رجوع نمود.

2- مي‌گويد: راويان احاديث، و معلوم و مسلم است که راويان احـاديث ائمــه، همه بيسـواد ويا کم سـواد بـوده و ميـان ايشـان قطحي و واقفي و ناووسي و جبري و خرافاتي و جعال و کذاب و

غالي يعني، اهل لغو زياد بوده‌اند، چگونه مي‌توان به ايشان رجوع كرد و چگونه اين افراد حجت مي‌باشند.

3- حجت را بايد خـــدا معلـــوم كند نه هر كس خـــود را حجت بدانـــد، در اين روايت، اولاً هر راوي مجهـــول الحـــالي را حجت خوانــده اســت. و ثانيا خــود را حجت خوانــده بچه دليل اوحجت باشـد، خـدا كه در سـورة نسـاء آية 165 مي‌گويد پس از انبيـاء و رسل كسي حجت نيست و فرموده:

﴿رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُـونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾

(النساء: 165).

«پيامبران بشارت دهنـده و بيم‌رسـان بودند تا پس از آنـان براي مردم بر خدا حجتي نباشد».

و علي -عليه الســـلام- در نهج البلاغه قـــرآن را حجت كافيه دانسته اسـت. و همچـنين در خطبة 90 مي‌فرمايـد: «تمت بنبينـا محمد صلى الله عليه وآله حجته». يعني، پس از پيغمـبر ما محمد -صــلى الله عليه وآلــه- كسي حجت نيســت. پس چگونه امــام مي‌تواند خود را حجت بخواند و براي ديگران مانند راويان جعـال، جعل حجت كند.

4- در اين توقيع مي‌گويــد: من حجتم بر آن راويــان در حاليكه تمـام راويـان ائمه در اول غيبت كـبري مـرده بودنـد، آيا مردگـان حجت لازم دارند و چگونه آن امـام بـراي مردگـان حجت اسـت. اينها چيزهايي است كه جواب نـدارد. و البته اشـكالات اين روايت زيـــاد است كه به بعضي از آنها در تابشي از قـــرآن نـــيز اشــاره نموده‌ايم.

در اين باب مجلسي چندين صفحه را پر كرده و روايـاتي آورده است براي اثبات عدالت و امانت و نيابت و سـفارت نـواب اربعه از قول همان دكانـداران نيـابت. و اين صـحيح نيست زيـرا حجيت هر كسي را بايد خـــدا معلــوم كند نه خـــود آنـــان. و بعضي از آن روايـات توقيع است از طـرف امـام. بايد گفت: كسـاني كه امـام غايب و خط او را نديده‌اند از كجا بفهمند كه آن توقيع خط امام و از خـــــود امـــــام است و ناقل راست مي‌گويد يا دروغ، اين همه راويان از قول امامان دروغ بافته‌اند چگونه نقل توقيع مانند ساير روايات ايشـان نباشـد؟!. مجلسي پس از ذكر هر كـدام از نـواب اربعه پرداخته به ذكر جــاي قبورشــان و قبرپرســتي را كه بر ضد اسـلام است رواج داده و توجه به قبـور را كه كـار بـاطلي است اهميت داده است. و بطلان قبرپرستي با توجه به قـرآن و سـنت

روش رسول خدا -صلی الله علیه وسلم- امري واضح است. و ما در كتاب زيـارت قبـور دلائل بطلان قبرپرسـتي را آورده‌ايم. بنـابر اين ما از اين بـــاب صـــرف‌نظر كـــرده، و به همين كه گفته شد قناعت مي‌كنيم.

باب ذكر المذمومين الذين ادعوا البابيه والسفاره

اين باب در ذكر كساني است كـه مـورد مذمتنـد و مـدعي بـاب و سفارت شده‌اند

مجلسي در ص 367 شروع كرده به ذكر اسماء ايشان مي‌گويد:

يكي از ايشـان ابومحمد حسن الشـريعي است كه از اصـحاب حضرت هادي و حضـرت عسـكري بـود، و او مـدعي بـابيت شد و مطالبي از كفر و الحاد از او ظاهر شد.

و ديگر، محمد بن نصير النميري از اصـحاب حضـرت عسـكري بود، و ادعاي بابيت و نيـابت نمـود و از او گفتارهـاي كفر و الحـاد ظاهر شد و ادعا كرد كه خـود پيغمـبر است و فرسـتاده شـده از طرف خدائي كه حضرت هـادي باشـد، و قائل به تناسخ شد و زنا و لواط را حلال مي‌دانست. نويسـنده گويـد: ما قبلا كيفيت ايجـاد فكر نيابت و سفارت را بدست او و به پيشنهاد او نوشتيم.

و ديگــر، احمد بن هلال كـرخي، كه از اصـحاب حضـرت حسن عسكري و خواص او بود، وبعدا كه عثمـان بن سـعيد و فرزنـدش ادعاي نيابت امام كردند، او طاقت نياورد و زير بار نرفت و نيابت «محمد بن عثمان» را نپذيرفت، لـذا يكي از نـواب كه حسـين بن روح باشد او را لعن كـرد. حـال بايد سـؤال كـرد كه نيـابت نـواب امام از اصول دين است و يا از فروع كه اگر كسي نپذيرد موجب كفر و لعن مي‌شود؟!

و ديگــر، حسـين بن منصـور حلاج است كه كفريـات و ادعـاي خدايي او مشهور است.

و ديگر، أبوجعفر ابن أبي العزاقر است كه نزد مــردم وجـاهتي داشت، وحسين بن روح او را مقـام و منزلـتي نـزد مـردم داده و چون كفرياتي از او بـروز كـرد، أبي القاسم حسـين بن روح از او

بيزاري جست و او را لعن كرد. حال جاي سؤال است اين نـوابي كه داراي علم غيب بودند و از هر مـالي كه مي‌آمد خـبر مي‌دادند مـال چه كس مي‌باشد و مقـدار آن را و صـاحبان آن را بيـان مي‌كردند و حتي خود حضرت حسن عسـكري و والد او كه چـنين نـوابي داشـتند، چـرا اشخاصي از قبيل ابن أبي العزاقر را در دستگاه خود و به اطراف خود راه مي‌دادند و از خواص مي‌كردند تا بعدا كفريات از آنان ظاهر شود و مطرود گردند. امـام و نـايب امامي كه از اموال مردم خبر مي‌دهـد، چگونه از اطرافيـان خـود خبر ندارد؟!، آيا اين مطالب ضد و نقيض را چه بايد كـرد كه همه را علماي شيعه در كتب جمع كره‌اند؟!.

ابـوجعفر محمد بن علي ابن أبي العزاقر مـورد قلع و بـرائت گرديد و تـوقيعي از صـاحب الزمـان در لعن او وارد شـد، و او معروف است به شلمغاني و داراي افكار خرافي و كفرياتي بوده و كتبي داشته كه مورد قبول شيعه و خصوصا مورد قبول حسـين بن روح نايب سوم بوده، و بعد مردود گرديـده اسـت، و اين قبيل اشخاص در اطراف بسيار بوده‌اند و چگونه امامي كه عالم بقـول اين راويـان عـالم به غيب بـوده، از اين قبيل اشـخاص بي‌اطلاع بوده وبه اطراف خود راه داده است.

و ديگـراز مـدعيان نيـابت ابـوبكر البغـدادي بـرادرزادة شـيخ ابي‌جعفر محمد بن عثمـان است كه مـورد لعن و طعن گرديـد. حال چـيزي كه بايد گفته شـود اين است كه در زمـان ما هـزاران نفر مدعي فقاهت وجود دارند كه همه خود را نايب امام مي‌دانند و از مـردم وجوهـات و سـهم امـام مي‌گيرند و بهر مصـرفي كه دلبخواه خودشان است مصرف مي‌كنند نه حسابي در كاراست و نه كتابي و نه مـدركي!، آيا مـردم عـوام چه بكنند و از كجا بدانند كه اينان مصداق آية 34 سورة توبه نيستند كه فرموده:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُـوا إِنَّ كَثِـيراً مِنَ الْأَحْبَـارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ (التوبة: 34)

«اي مؤمنين! (بدانيد و هشيار گرديد كه) بسياري از علمـاء و مقدسـين امـوال مـردم را بباطل مي‌خورند و از راه خـدا مردم را باز مي‌دارند».

ما اين جلد 51 بحار را به اتمام رسـانيديم و چـيزي كه مـوجب هدايت باشد در آن نيافتيم. حال بايد به جلد 52 و 53 بپردازيم.

والسلام على من اتبع الهدى.

بسم الله الرحمن الرحيم

و اما جلد 52 بحار

باب ذكر من رآه
ذكر كساني كه او را ديده‌اند

مجلسي و ساير بزرگان شيعه در اين باب نام برده‌اند كسـاني را كه مهـدي را ديده‌انـد. ولي بايد دانست كسـاني كه او را ديده‌اند مانند ديـدن كسـاني است كه در زمـان ما بـاقرار خـود عكس خميني را در كرة ماه ديده‌اند، چون ملت ايران قيام و اقدام كرد عليه محمد رضا شاه پهلوي و او ناچار شد از ايـران خـارج شـود، پس از آن ملت توجه كردند به يكي از علماي خود كه در فرانسه بـود بنـام حـاج سـيد روح الله خميـني و او را آيـة الله العظمي و نايب بر حق مهدي مي‌گفتند، و چون او را به ايران وارد كردند در ايام ورود، هركس را مي‌ديـديم مي‌گفت: ما عكس آقا را در مـاه ديده‌ايم. ولي بعدا معلـوم شد ديـدن ايشـان خيـالي و به تبليغـات دكانداران بوده اسـت، حـال چـنين ديـدني چه اثـري دارد. و مانند اينكه خود نويسنده در سن 35 سالگي تقريباً از شـهر آبـاده گـذر مي‌كردم به طـرف شـيراز چنانكه قبلا هم نوشـتم در آبـاده وقت مغرب هواي سـرد رفتم مسـجد بـراي اداي نمـاز مغـرب، پس از نماز چون مجلس مهيائي بـود و واعظ نداشت حـدود نيم سـاعت سخنراني كردم و با عجله پـايين آمـده و رفتم به طـرف خيابـان، اتوبـوس منتظر ما بـود فـوري سـوار شـدم و حـركت كـرد، اهل مسـجد كه شـيفتة سـخن ما شـده بودند تصـميم گرفتند كه مـرا دعوت كنند براي سخنراني ده روز و در عقب ما به جسـتجوي ما حركت مي‌كنند و چون مـرا نديدند گفتنـد: او امـام زمـان بـوده و سـخنراني كـرده و دوبـاره غـايب شـده بنـاء كردند گريه زاري و تأسف و اين خبر را به شيراز تلگراف كردند، چون ما وارد شيراز شـديم ديـديم در محافل آنجا سـخن از سـخنراني امـام زمـان در شب گذشته در آباده است. حال ديدن پانصد نفر مادي خود را در مسـجد آبـاده چه نتيجه دارد؟!!، آن كسـاني را كه روايـات شـيعه نقل كرده تماما ديدن وحـدس زدن به وجـود مهـدي اسـت، و اگر در بعضي از روايات آن ديده شده گفته: من مهديم شايد شـوخي كرده و يا دروغ گفته و يا راوي جعل كرده است و بصرف ادعـاي

يک نفر مرئي و سخن او چيزي ثـابت نمي‌شـود. حـال ما روايـات مجلسي را فردا فردا بررسي مي‌کنيم:

خـبر اول، راوي آن احمد بن علي الـرازي ضـعيف و اهل غلو بوده، و محل ثقه نيسـت. او روايت کـرده از شـيخي که وارد ري شده (نه نام شيخ معلوم و نه علم و عقل و مذهب او)، او روايت از شخص مجهولي بنام علي بن ابراهيم الفدکي و او روايت کرده از مجهـول ديگـري بنـام اودي. آخر اين هم شد حجت، و اين هم شد دليـل. او گفته در طـواف جـوان خوشـگل خوش‌بـوي خـوش هيئــتي را ديــدم که خــوش کلام و خــوش منطق بــود، و او را نشناخته، او خود گفته: من مهديم و أيام ظهـور من ظـاهر شـده. در حاليکه هـزار و دويست سـال مي‌گـذرد و هنـوز ظهـور نکـرده است. مجلسي آمده آن را اصلاح کند. گويا مجبور شده بزور رفو کند. گويد: اين راست گفته بنا بـوده ظهـور کنـد، ولي بـدا حاصل شده است. شما را به خدا ملاحظه کنيد چگونه مردم را مسـخره کرده و کتاب خود را پر نموده است.

خبر دوم، نيز از همان راويان اهل غلو و مـذموم و يا مجهـول الحـال، و او هم نقل کـرده از مـرد مجهـولي از مـردم قم بنـام محمد بن عبيدالله که سي سال گردش کرده در طلب حق و آخر هم حق را پيدا نکرده اسـت. ولي جـوان خوشـگلي را در طـواف ديده که احتمال داده او مهدي باشد. و گويد: خدا به دلم انــداخت او صاحب الزمان باشد. نويسنده گويد: اصلا نوشـتن اين مطـالب تضييع وقت است.

خبر سوم، نقل کـرده مجهـول و مهملي بنـام محمد بن علي الشـجاعي از مجهـول ديگـري بنـام محمد بن ابـراهيم از مجهـول ديگري بنام يوسف بن احمد که: در برگشت از حج نمــاز صــبح او فوت شده و چهار نفر را ديده در يک محل و تعجب کــرده و يکي از آن چهار نفر گفته مي‌خواهي صاحب زمان خود را به بيني و او اشاره کرده به يکي از آن چهـار نفر که صـاحب زمـان اسـت. او گفته دلائل و علامــات او چه باشــد؟ او جــواب داده اســت: چه دوست داري آيا مي‌خواهي به بيني که شـتر با بـارش به هـوا بـالا رود، و يا فقط بار آن به هوا رود، کداميک را بيشتر دوست داري، او گفته فرق نمي‌کند، بالأخره ديده است که شتر با بار آن به هوا رفتــه. شــما را به خــدا ملاحظه کنيد اين هم شد مــدرک، اينــان مي‌خواهند اصول دين خـدا را با همين مهملات ثـابت کننـد. واقعا انسان متحير مي‌شود به دانشمندان شيعه چه بگويد؟!.

خبر چهارم، باز روايت كرده مجهولي از مجهول ديگري كه روز وفات حضرت حسن عسكري، طفل ده وجبي را ديده كه ردائي بر خود پيچيده و بر جنازه نماز خوانده و سپس وارد خانه‌اي شده غير از آن خانه‌اي كه از آنجا خارج شده بود. مجلسي اين روايات را جمع كرده كه ثابت كند مهدي ديده شده است. در حاليكه در اين روايات نه نامي از مهدي است و نه نشانه‌اي. و نه حجتي. بلكه اين مجهولين، حدس زده‌اند كه مرئي آنان مهدي بوده است.

خبر پنجم، روايت كرده مجهولي از مجهول ديگر، از مجهولي بنام احمد الانصاري كه در مستجار مكه حدود سي نفر بوديم كه جواني خوشگل را ديده‌اند و سپس آن جوان خوش هيكل دعاهايي را خوانده است. پس شخصي بنام ابوعلي محمودي گفته: اي قوم، آيا اين شخص را مي‌شناسيد اين شخص صاحب زمان است، آنان گفته‌اند: به چه دليل؟ او گفته است: براي اينكه هفت سال خدا را خوانده و دعا كرده تا صاحب الزمان را ببيند. (آخر اين هم شد دليل)، سپس راوي گويد: در مزدلفه در خواب ديده كه رسول خدا به او فرموده آن شخصي را كه ديده‌اي اوصاحب زمان تو بوده است. شما را به خدا آيا با اين خيالات مي‌توان اصلي ثابت نمود؟!

خبر ششم، احمد بن علي الرازي غالي روايت كرده از مردي از اهل قزوين كه نه نام او را برده و نه مذهب او را و او از مجهول ديگري كه او وارد شده بر كسيكه خود مدعي نيابت و سفارت بوده يعني، علي بن ابراهيم بن مهزيار و سؤال كرده از آل محمد و او جواب داده كه از امر بزرگي سؤال كرده‌اي كه خود من حيران و ناتوانم زيرا بيست سال حج كردم تا امام را طلب كنم وعيان به بينم ولي راهي پيدا نكردم. حال جاي سؤال است كه اين شخص چگونه نايبي است كه خود از امامش خبر ندارد و سالها حج كرده تا شايد به مراد خود برسد. بالأخره معلوم نيست اين نايب براي چه اين خبر را جعل كرده گويا براي تحكيم دكان خود بوده است. و مجلسي اين خبر و قضية او را كه هيچ مدركيت ندارد چند جاي بحار مكرر كرده و چون خوش داشته اين قصه‌ها را مكرر نموده و درك عيب آنرا نكرده كه شاعر گويد:

وعين الرضا عن كل عيب كليلة ... ولكن عين السخط تبدي المساويا

بالأخره اين مدعي نيابت با يک قصة طولاني با زرق و برق يک مرتبه امام را ديده آن هم در بيابان طـائف و دور از مــردم. و آن امـام بـرخلاف سـنت رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- در و درباني داشته است!!. و اين شخص نايب نكرده نيابت خــود را از قول او نقل كند شـايد نسـيان کـرده اسـت!!. بلكه عـرض کـرده شما چه وقت ظهور مي‌کنيـد؟ او جـواب مبهمي داده که نه خــود شنونده فهميده و نه خواننده. و در جواب گفته است: ظهــور من وقـــتي است که خورشـــيد و مـــاه جمع شـــود. در حاليكه جمع خورشيد و ماه بهنگام ظهور مهدي مخالف قرآن است، بلکه جمع خورشيد و ماه مربوط به قيامت است که خدا در ســورة قيـامت آية 9 فرموده:

﴿وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ﴾ (القيامة: 9).

«و يكجا جمع کرده شود آفتاب و ماه».

و نــيز يکي از علائم ظهــور را خــروج دابّه از زمين ذکر نمــوده است، در حاليكه اين هم مربوط به قيامت است.

خبر هفتم، نقل شــده از يكي جلاوزه و شــرطه‌هاي مجهــول الحال و مجهــول الاسم که او گفته اسـت: من نسـيم را ديـدم که درب خانه را در سر من رأي شکسته و بيرون آمــده، و بدست او طبرزين و گفته: چه مي‌کني در خانة من (معلوم نيست گفته و يا کسي به نسيم گفته چه مي‌کـني در خــانه‌ام). آيا اين خــبر ســرار مبهم و نقل از يک نفر پاسبان چه چيز را ثابت مي‌کند و آقايان از نقل آن چه مقصودي دارند.

خبر هشتم، از تمـام اخبـار سـابقه مهمل‌تر و مبهم‌تر اســت، زيرا نقل کرده از علي بن محمد که معلـوم نيست کـدام علي بن محمـــد، و او روايت کـــرده از مجهـــول ديگـــري بنـــام محمد بن اسماعيل که او گفته است: «او را ديدم بين دو مسجد در حاليكه طفل بود». (معلـوم نيست او که را ديـده و بين دو مسـجد کـدام دو مسجد). آيا اين شد خبر يا کلام مهمل.

خبر نهم، نقل کرده از خادم ابــراهيم عبــده، و معلــوم نيست نام خادم و حال او، که او گفته اسـت: «من بـالاي صـفا بـودم که غلامي آمد و کتاب مناسک ابراهيم را گــرفت و چيزهـايي گفت». حـال بايد از مجلسي و امثـال او پرسـيد: خـادم که بـوده و کـدام غلام و چه چــيز گفته آن غلام؟! آخر نقل اين مبهمـات چه فايــده دارد؟! حال اگر مهدي هم بوده چه گفته معلوم نيست.

خــبر دهم، بهمــان اســناد مجاهيل نقل شــده از ابــراهيم بن ادريس که او گفتــه: «او را ديـــدم پس از گذشـــتن ابي محمـــد،

هنگامیکه به تکلیف رسیده و دست او را بوسیدم (متاسفانه بیـان نکرده کی را دیده و دست کی را بوسیده است).

خبر یازدهم، نیز از خادم عبده نقل کرده که مجهول الحـالي است، او نقل کرده که ابي عل بن مطهر گوید: **«رأیته ووصف قده»**، یعني: «او را دیدم و قد او را توصیف نمـوده اسـت»، أما بیان نکرده که را دیده و قد او چگونه بود.

خـبر دوازدهم روایت کـرده یک نفر غـالي بـدتر از شـرک از مـرد مجهـولي به نـام ابي‌ذر احمد بن ابي‌سـوره و او از مجهـول دیگري که زیدي مذهب بوده که او در حیر جـوان خـوش صـورتي را دیـده، و با و گفتگو کـرده و حوالة پـولي از او گرفته و خیـال کرده و یا او گفت: من محمد بن الحسن هستم. حال آیا قول یک نفر زیدي بـراي مـذهب امـامي حجت اسـت، و اگر او گفتـه: من محمد بن الحسنم، باید گفت: محمد بن الحسن بسـیار اسـت، از کجا معلوم که مهدي باشد؟!.

خبر سیزدهم، مرفوع است، و آن اعتبـاري نـدارد و راوي آن زهـري از اهل سـنت اسـت، او گفته این امر را آن قـدر بسـختي طلب کردم که مال شایسته‌اي در آن از بین رفت (معلوم نکـرده کدام امر، و اگر مقصود او رسیدن به مهدي بـوده که رسـیدن به او نه اصل دین است و نه فرع آن و کار بیهوده‌اي کـرده اسـت)، مي‌گویـــد: پس خـــدمت «عمـــري» رفتم و او را ملازم شـــدم و خـدمت کـردم، و پس از آن از صـاحب الزمـان سـؤال کـردم، او گفت: این کار یعني وصول به او ممکن نیست (البته دکـان داران هر چه بیشتر ناز کنند خریـدار نـاز زیـادتر اسـت). بـالأخره گویـد: خضوع و التماس کـردم گفت: صـبح بیا (همـان کس که مي‌گفت ممکن نیست چون بیشـتر چاپلوسي کـرده و ممکن شـده و گفته صبح بیـا)، پس صـبح حاضر شـدم، او به اسـتقبال من آمد و با او جوان خوش صـورتي بـود از همه خوشـگل‌تر و خوشـبوتر بهـیئت تجار، چون به او نظر کردم به عمـري نزدیـک، به او اشـاره کـرد، پس به طرف او میل کردم و از هر چه سـؤال کـردم جـوابم داد، سپس گذشت که داخل خانه شود و آن خانه از خانه‌هاي کرایه‌اي بـود، پس «عمـري» گفت: اگر خـواهي سـوال کن که بعـدا او را نخواهي دید، پس رفتم که سؤال کنم نشنید و داخل خانه شـد، و با من سخن نگفت بیشتر از آنکه چنین گفت: **«ملعون ملعـون من أخر العشاء إلی أن تشتبک النجوم»**.

نويسنده گويد، اولاً، معلوم نشد که «عمري» کيست، اگر نايب صاحب الزمان است که اين سخن او دکانداري بوده که اول گفته ممکن نيست و چــون او تملق گفته ممکن شــده. ثانيــاً، جــوان خوشرو بسيار است از کجا معلوم که مهدي بوده؟!. ثالثاً، ملعون من أخر العشـاء غلط است بلکه آنچه از رسـول خـدا -صلى الله عليه وسلم- رسيده اين است که: «ملعون من أخر المغرب حتي تشـتبک النجـوم»، يعـني نمـاز مغـرب را اول وقت بايد خواند و ملعـون است آنکه عقب بينـدازد تا سـتارگان ظـاهر شـوند. و در مورد نماز عشاء مستحب است که هر چه بيشتر به تـأخير يعـني، نزديک به آخر وقت آن خوانــده شــود چنانکه اين مطلب در کتب خـود شـيعه مکـرر شـده از آن جمله در وسـائل / ج 3/ ص 146 وارد شده که رسول خدا -صلى الله عليه وسـلم- فرمـود: «**لولا أن أشق علي أمتي لأخرت العشاء إلي نصف الليل». و في رواية: «إلي ثلث الليل رابعا»**، ديدن صاحب الزمـان در اين روايت و مانند آن همه مخــالف عقايد خــود شــيعه است که نقل کرده‌اند: امـام زمـان در توقيع خـود فرمـود: هر کس قبل از ظهور من ادعاي رؤيت کند او کذاب و افتراء زننـده اسـت. شـما را به خدا ملاحظه کند از يک طـرف نقل مي‌کنند هر کس ادعـاي رؤيت کند دروغگو اسـت، و از طـرف ديگر داسـتانهاي کـذابى در اثبات رؤيت مي‌آورند، آيا اين تناقض نيست؟!!.

خبر چهـاردهم را روايت کـرده احمد بن علي الـرازي که از غلاة بدتر از مشرکين است از مجهـولي بنـام محمد بن علي و او از مجهــول ديگــري بنــام عبيدالله بن محمد بن جابــان، و او از مجهول ديگري بنام داود بن غسان البحراني. و معلوم نيست اين افراد مجهول راست گفته‌اند و يا بدروغ از ابي سهل نوبختي نقل کرده‌اند که او وقت تولد طفل را خبر داده و گفته: مادر او صقيل اســت. و تــازه ابوســهل از راوي تقيه کــرده و گفته وقت تولد م‌ح‌م‌د، پس اين روايت نشان کذب در آن موجود است.

خبر پانزدهم، که مجلسي اشتباه کـرده و مي‌گويـد: 14. بهر حـال يک نفر غـالي روايت کـرده از مـدعي نيـابت بنـام محمد بن جعفر الاسدي که خود را يکي از نـواب صـاحب الزمـان مي‌دانـد. حال تعجب است که او روايت کرده از مرد مجهولي بنام حســين بن محمد بن عامر و او از مجهول الحال ديگـري بنـام يعقـوب بن يوسف که او از سفر مکة خود تعريف کرده و گفته: در مکه وارد منزلي شده و در آن مـنزل کسي رفت و آمد مي‌کـرده که خيـال کرده شايد مهـدي است (بايد گفت: اگر محمد بن جعفر الاسـدي

خود از نـواب است بايد از حضـرت مهـدي بپرسد که شـما در آن مــنزل رفت و آمد مي‌کــردي يا کس ديگر بــوده است ديگر اين همه طــول و تطويل نمي‌خواهد معلــوم مي‌شــود از ريشه دروغ است. باضافه) از آن شخص محتمل المهدي صـلواتي نقل کـرده که مخالف قرآن اسـت، زيـرا 13 حجت تراشـيده پس از رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- با اينکه قـرآن در سـورة نسـاء آية 165 مي‌فرمايد: پس از انبياء کسي حجت نيست و بعلاوه در اين دعا براي خدا خليفه قائل شده که اين نـيز باطل اسـت. و در اين دعا و صـلوات گويـد: خـدايا قـائم را از دست جبـارين خلاص کن **(وخلّصه من أيدي الجبّارين)**، و اين نـيز باطل است زيـرا او در دست جبارين نيست: باضـافه در آخر اين صـلوات آمـده است که: «**وصل علي وليک وولاة عهد والأئمة من ولده ومــد في أعمارهم ورد في آجالهم**»، و اين غلط اندر غلط است، زيرا اگر منظور از «وليـک» مهـدي باشـد، پس، جملـة: «**الأئمة من ولــده**» غلط اســت، زيــرا أئمه از اولاد او نيســتند. و ديگر اينکه ائمه همه وفــات کرده‌انــد، بنــابراين جملات: «**ومــد في أعمارهم، وزد في أجالهم**». «طولاني کن عمرهــاي أئمه را و زياد کن در اجلهاي ايشان» غلط است. معلوم مي‌شـود مهـدي علماي شيعه زبان عرب را هم نمي‌داند و دعاي غلط مي‌خواند.

خبر پانزدهم بحسـاب مجلسـي، روايت کـرده است مهملي که شايد وجود خارجي نداشته بنـام الفهـام، گويـد: حـديث کـرد مـرا مهمل ديگري بنام احمد بن محمد بن بطـه. تعجب است در تمـام اين ابواب يک روايت که از هر جهت صحيح باشد وجود نـدارد. در اين خبر گويد: احمد بن محمد بن بطه (مرد مهمل، خـرافي بـوده و) داخل مشهد نمي‌شده و از پشت شبکه زيارت مي‌کـرده است (حال کدام مشهد معلوم نيست و چـرا داخل نمي‌شـده و چـرا از پشت شبکه زيارت مي‌کرده؟! اصلاً زيارت قـبر در شـرع اسـلام مذموم است. معلوم مي‌شود مرد خرافي بـوده) سـپس آن مـرد خرافي گفته: روز عاشورائي که از راه خلوت بـود آمـدم و ديـدم مردي نزديک در نشسـته و گفت: کجا مي‌روي و نـام مـرا گفت؟ من جـواب گفتم: مي‌خـواهم از پشت شـبکه زيـارت کنم مي‌آيم حق تو را قضا مي‌کنم (حـال چه حقي معلــوم نکــرده!). پس آن شخص مي‌گويد: چرا داخل نمي‌شوي؟ در جواب گفته: براي آنکه خانه، مالک دارد و من بغـير اذن او داخل نمي‌شـوم. بهرحـال اين راوي مهمل معلوم نيست چه مي‌خواهد و چه مي‌گويد!.

خبر شانزدهم، روايت كرده علي بن عبدالله الـوراق كه نـام او در رجال نيست و شايد وجود نداشــته، و او روايت جعل كـرده از قول سعد (كدام سعد معلـوم نيســت)، او از احمد بن اسـحاق روايت كرده كه احمد بن اسحاق گفته است من مهدي را ديده‌ام كه صورتش همچون ماه شب چهارده بود. (حال گفتن و ديـدن او چه مدركي مي‌شود او خود مـدعي نيـابت اسـت، مـدعي كلامش دليل نمي‌شـود. و عجب‌تر از همه اين است كه احمد بن اسـحاق را يكي از نواب صاحب الأمر شــمرده‌اند، در حاليكه در ص 87 ج 52 بحار در خبر سعد بن عبدالله ذكر كـرده كه احمد بن اسـحاق در زمان حضرت امام حسن عسكري در حلوان فـوت كـرده و او را دفن كرده‌اند). معلوم مي‌شود اين نويسندگان از دروغ و ضد و نقيض واهمه‌اي ندارند.

خبر هفدهم، روايت كرده است مظفر علوي كه خود مـدعي سفارت بـوده، از ابن العياشي مجهـول و او از پـدرش كه او نـيز مجهول است، و او روايت كـرده از آدم بن محمد كه مهمل است و نــامي از او در رجــال نيســت، و او روايت كــرده از علي بن الحسين بن هـارون كه او نـيز مهمل اسـت، و او روايت كـرده از جعفر نام مهملي و او روايت كـرده از مجهـولي بنـام يعقـوب بن منفوس كه او گويد: من مهـدي را در دامـان پـدرش ديـدم (حـال بايد گفت: اين مظفر علـوي اگر خـودش سـفير امـام است ديگر مهدي را خودش بايد ديده باشد نه اينكه ديدن او را از چندين نفر واسطة مهمل و مجهول نقل كند. واقعا اين چه بازي است!).

خبر هيجدهم، روايت كرده مرد مهمل مجهولي بنـام علي بن الحسن بن فرج از مجهول ديگري بنام محمد بن حسن كرخي كه او گفته: شنيدم مردي از اصحاب ما مي‌گفته: من صاحب الزمان را ديده‌ام. أما نام آن مرد را بيان نكـرده كه معلـوم شـود صـادق بوده يا كـاذب؟ حـال بايد از مجلسي و امثـال او پرسـيد: آيا مـرد بي‌نام و نشان چنين و چنـان گفته چه مـدركيتي دارد و چه چـيزي را ثابت مي‌كند؟!!.

خبر نوزدهم، روايت كرده ماجيلويه مجهــول از محمد عطـار مجهول از معاويه بن حكيم و محمد بن ايوب بن نــوح و محمد بن عثمان العمري كه خود وكيل و سفير امام بوده كه اينان گفته‌اند: ما چهل نفر بــوديم كه حضــرت حسن عســكري پســرش را در مـنزلش به ما نشـان داد و گفت: اين امـام شـما است و متفـرق نشويد پس از من كه در دين‌هاي خود هلاک مي‌شويد، آگاه باشيد كه پس از امـروز ديگر او را نخواهيد ديـد. (حـال جـاي پرسش از

چند چيز است: اول اينكه گفتـه: اين امـام شـما است پس از من متفـرق نشـويد كه در دين‌هـاي خـود هلاک مي‌شـويد! بايد گفت: مگر اينــان چند دين داشـته‌اند كه فرمــوده: «**أيــادنكم**. دينهــاي خــود». دوم، مگر مهــدي اصــول و يا فــروع دين است كه عــدم معرفت به او هلاكت است، مهـدي اگر راست باشد بايد تـابع دين باشد نه اصل آن و نه فرع آن. سـوم، فرمـوده: پس از امـروز او را نخواهيد ديد در صــورتيكه محمد بن عثمــان مــدعي ســفارت بوده، و در خبري گفته: من او را ديدم گردن او مانند نقره است، و نيز در جاي ديگر گفتـه: من در طـواف او را ديـدم. اينكه ضد و نقيض شد. بهرحال مي‌گوينـد: دروغگو حافظه نـدارد. خـود همين محمد بن عثمان در خبر بعدي كه خبر بيستم باشـد، گويـد: من او را ديده‌ام گردن او مانند گردن من است.

خبر بيستم، راوي نقل كرده از محمد بن عثمـان كه امـام را ديده و گردن او مانند گردن خودش بوده اسـت. حـال اگر سـؤال كني اين خبر ضد خبر نقل نوزدهم است جواب ندارند.

خــبر بيست و يكم، روايت شــده از مــرد فارسي كه نــام و نشان او معلوم نيست و كـذب و صـدق آن نـيز معلـوم نيست كه گفته: كنيزي را ديدم بچه‌اي را پوشـانيده اسـت، چـون پوشش او را برداشـتم طفل خوشـگلي را ديـدم كه مـوي نـافش سـبز بـود (حال معلوم نكـرده كـدام كنـيز و كـدام طفـل، پـدرش كه بـوده! روايــــتي است بي سر و تــــه. راويــــانش محمد بن عبلي بن عبدالرحمان و ضوء بن علي هر دو مجهول و مهمل مي‌باشند.

خــبر بيست و دوم، روايت كــرده مهملي بنــام عبدالله بن محمد بن جعفـر، و او از مهمل و مجهـول ديگـري بنـام محمد بن جعفر فارسي، و او از مجهول ديگري بنـام محمد بن اسـماعيل و او از مهمل ديگري بنام مسرور و او از مهمل ديگري بنام مســلم بن الفضل و او از أبا سـعيد غـانم بن سـعيد الهنـدي قصة دور و درازي را كه اگر راست گفته باشد چيزي را ثـابت نمي‌كنـد. زيـرا گفته در عراق داخل خانه و بستاني شدم، شخصي نشسته با من به هندي سخن گفت. أما آن شخص نامش چه بوده و نشانش چه بوده معلوم نكرده. و ظاهرا خيال كرده كه او مهدي است.

خــبر بيست و ســوم، حمــيري گويــد: از محمد بن عثمــان عمري سؤال كردم آيا تو صاحب را ديده‌اي؟ گفت: بلي و آخــرين عهد من با او در بيت‌الحرام بوده كه مي‌گفت: «**اللهم أنجز لي ما وعدتني**»، و اين خبر ضد خبر نوزدهم است، فراجع.

نويسـنده گويـد: ما تا اينجا بيش از نصف اخبـار اين بـاب را بررسي كرديم، و اگر بخواهيم تمام اخبار اين بـاب را بنويسـيم و بررسي كـنيم واقعا تضـييع عمر اسـت، و بعضي از اين اخبـار تكـراري اسـت. مجلسي در آخر اين بـاب نقل كـرده كه مهـدي كساني را شفا داده، كور را چشم داده، فلج را از فلج رها نموده و غير اينها. و اين قضايا مورد اشكال است از چند جهت:

اولا، شبيه به اين معجزات وكرامات را فرقه‌هاي باطله نيز از بزرگـان خـود نقل كرده‌اند و آنچه از مهـدي نقل شـده يک صـدم بلكه يک هزارم اخبار ديگران نيست. اگر پذيرفتني است بايد همه پذيرفته شـود. شـما از بـاب نمونه كرامـات صـوفيه را در تـذكرة الاولياء و كتاب نفحات الأنس بخوانيد.

ثانيا، مي‌بيـنيم رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- را زن يهودي زهر داد و رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- خود را شـفا نداد، و اين قضـايا كه مجلسي از مهـدي نقل كـرده صد يک آن از رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- نقل نشـده اسـت. اميرالمؤمنين علي را ضربت زدند، در بستر افتاد اولاد او كه امام بودند مانند حضـرات حسـنين و بزرگـاني مانند محمد بن حنفيه و حضـرت عبـاس دور بسـتر او گريه مي‌كردند و نتوانسـتند پـدر بزرگوار خود را شفا بدهند. باضـافه عقيل بـرادر حضـرت در آخر عمر كـور شـد، اگر علي -عليه السـلام- مي‌توانست شـفا بدهد صلة رحم واجب بـود. و حـتي انبيـايي مانند ايـوب -عليه السـلام- مريض شدند و خود نتوانستند خود را شفا دهند تا اينكه خدا آنـان را شفاء داد. علي بن موسي الرضا -عليه السلام- چند حبة انگور مسموم او را از پاي درآورد و فوت نمود، و نتوانست خود را شفا دهد. امام زين العابدين روز عاشوراء تب داشت، امام حسـين او را شفا نداد.

ثالثا، رسول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- در دعـاي جوشن و ساير دعاها مي‌خواند: «**لايشفي المرضى إلا هو**». يعني، جز خـدا كسي شـفا نمي‌دهـد». آيا چه كسي در گرفتاريها به داد انسان مي‌رسد، قرآن مي‌گويـد: فقط خـدا، و مي‌گويـد: شـما در گرفتاريها خدا را خالصانه ياد مي‌كنيـد، و غـير او را رها مي‌كنيد و در اين صورت خـدا گرفتاريها را از شـما برطـرف مي‌كنـد. و لـذا قرآن دربـارة مشـركين فرمـوده است كه ايشـان در دريا خـدا را مخلصـانه مي‌خواننـد، يعـني اگر حـال دريا را در خشـكي داشـته باشـند و فقط خـدا را برطـرف كننـدة گرفتـاري و شـفا دهنـدة امراض بداننـد، موحد خواهند بـود و در غـير اين صـورت خـير. ما

اگر بخواهيم آيات قـرآن را راجع به اين موضـوع بيـاوريم بحث به درازا مي‌کشد.

رابعا، آيا مي‌توان گفت: امام مهدي، از خـدا مهربـانتر اسـت، چطور کسي جرئت مي‌کند بگويـد: خـدا کـور و يا فلج کـرده ولي مهدي شفا داده است؟

خامسا، قرآن در سورة شعراء، از قول حضرت ابــراهيم -عليه السلام- مي‌گويد:

﴿وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ﴾ (الشعراء: 80)

«اگر من (که ابراهيم رسول خدا هستم)، بيمار شــوم فقط خدا شفا مي‌دهد نه خودم».

و خدا به رسول خود خاتم انبياء فرموده:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَدْعُو رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِهِ أَحَدًا * قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا * قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا﴾.
(الجن: 20- 22)

«(اي محمـد!) بگـو، همانا فقط پروردگـارم را مي‌خـوانم و احــدي را شــريک او نمي‌کنم، بگــو: محققا من مالک ضر و نفعي براي شما نيستم، بگو: محققا مرا هرگز پناه نمي‌دهد از قهر خدا احدي و هرگز غير او پناهي نخواهم يافت».

و خدا در قرآن مکرر فرموده:

﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ﴾ (الأنعام: 17).

«و اگر خدا به تو ضـرري برسـاند برطـرف کننـده‌اي جز او نيست ...».

بنابراين اين کاشف ضرر و دافع آن و شافي امــراض و معطي خير جز خدا نيست حتي انبيـاء. و حـتي خـود خـاتم الأنبيـاء بـراي خودش نمي‌تواند جلب خير و يا دفع ضـرري کند مگر بقـدر سـاير افراد بشر. و هيچکس غير از خدا نمي‌تواند دفع ضرر و جلب خير کند و يا شفا دهد و يا حاجت روا کند و يا واسطة اين کارها شــود و خدا به کسي چنين اموري را واگذار نکرده است.

برمي‌گرديم به اصل مطلب: يکي از کسانيکه مجلسي نوشــتند او مهدي را ديده است، سعد بن عبدالله اشعري است که در باب ذيل بيان خواهد شد:

باب خبرسعد بن عبدالله
خبر سعد بن عبدالله وديدن او قائم را و مسائلي که از او پرسيده است

صدوق نقل کرده از احمد بن عيسي بواسطة نوفلي و احمد بن عيسي مجهول الحال است، و او نقل کرده از احمد بن طاهر القمي و او نيز مجهول و مهمل است، و او نقل کرده از محمد بن بحر که از غلاه و بدتر از مشرکين است، و او نقل کرده از احمدبن مسرور که مهمل و مجهول است. در اينجا معلوم شد که صدوق نقل کرده از سعد بن عبدالله با پنج واسطه در حاليکه اين صحيح نيست، زيرا صدوق همواره در احاديث خود، از سعد با يک واسطه نقل مي‌کند که پدرش باشد و يا محمد بن الحسن الوليد. اشکال ديگر اينکه سه نفر از اين پنج واسطه مجهول ومهمل و يکي از آنان غالي است، و اين خبر در کمال ضعف است. اشکال ديگر اينکه علماي رجال و حديث سعد بن عبدالله را از کساني که روايت از امام زمان کرده باشد نشمرده‌اند و از کسانيکه معجزه ديده باشند به حساب نياورده‌اند در صورتيکه در اين خبر مي‌خواهد معجزه براي امام بشمرند. اشکال ديگر اينکه در اين خبر نقل کرده که احمد بن اسحاق در زمان امام حسن فوت شده است. و اين ضد اخباري است که او را از نواب امام زمان شمرده‌اند. اشکال ديگر اينکه در اين خبر مي‌گويد: صاحب الأمر با آن انار طلا بازي مي‌کرد در حاليکه در خبر کافي در جلد اول ص 311 حضرت صادق مي‌فرمايد: صاحب اين امر از طفوليت اهل بازي و لهو لعب نيست. باضافه داشتن انار طلا و بودن آن در منزل امام موجب نقض امام است. اشکال ديگر آنکه در اين خبر امام زمان راجع به اموال مردم از غيب خبر داده در حاليکه جز خدا کسي غيب نمي‌داند، و بعلاوه در اين حديث گويد: احمد بن اسحاق جامة پيره زني را در کيف دستي خود جا گذاشته و فراموش کرده بود براي امام بياورد و امام آن را از او مطالبه مي‌کند و او افسرده مي‌شود تا اينکه بهنگام نماز جامه را در زير پاي حضرت عسکري مي‌يابد. شما را به خدا ملاحظه کنيد چه خرافاتي بنام اسلام ساخته و پرداخته‌اند، انسان متحير مي‌ماند چه جوابي بگويد، بايد به ايشان گفت: مگر امام شما بالاتر از رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- است؟!، رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- در مراجعت از غزوة بني المصطلفي، در بين راه چون هودج‌ها را حرکت دادند از آن جمله

هـــودج عایشه را در حالیکه اودر هـــودج نبـــود و رفته بـــود در جستجوي گردنبند خود، چون برگشت دید رسول خـدا -صـلی الله علیه وسلم- با لشکر و اصحاب رفته‌اند. و رسول خدا -صـلی الله علیه وسلم- اورا جا گذاشـته اسـت، از آن طـرف صـفوان نـامي رسید و عایشه را دید و شناخت و او را به مدینه آورد و منــافقین دربارة عایشه سخناني بـافتراء گفتند که رسـول خـدا -صـلی الله علیه وسلم- تا دو ماه نسبت به او کم لطف بود و مي‌خواست او را رها کند تا اینکه آیات افک براي تطهیر و پاکدامني عایشه نازل شد بهرحال رسول خدا -صلی الله علیه وسلم- از جا ماندن عیال جوانش در بیابان خبر نداشت، ولي امام اینـان از جا مانـدن فلان جامة پـیره زن خـبر دارد. رسـول خـدا -صـلی الله علیه وسـلم- هنگام هجرت طي الأرض نداشت، و با پاي پیاده هجرت کـرد و در بین راه مخفي شـــد، ولي اینـــان از فرســـخها راه دور مي‌توانند اموال مردم را نزد خود حاضر کنند؟!.اشکال دیگر، در این حدیث دربـارة حـروف «کهیعص»، که در اول سـورة مـریم است گویـد: منظـور از کـاف، کـربلا، و منظـور از هـا، هلاک عشـرت، و یـاء پیروان یزید. و عین عطش حسین و صاد صبر اوسـت. و این نـیز صحیح نیست و مخالف قول مفسرین و مخـالف با قـول حضـرت علي اسـت، که در همین بحـار از حضـرت علي نقل شـده که هر یک از حروف یکي از اسامي خداست. و نیز حضرت علي در دعا به خدا عرض مي‌کند: «یا کاف یا ها، یا ع، یا ص اغفرلي»، یعــني اي کریم، هادي، علیم، صادق مرا بیامرز، بنابراین مي‌توان گفت: منظور از «کهیعص» همین است که خدا در اول سـورة مـریم به صفات خود قسم یـاد نمـوده که آنچه در آن سـوره است حقیقت است.

بهرحـال آنچه ذکر شد بعضي از اشـکالات این خـبر مي‌باشد و در این خـبر اشـکالات بسـیار دیگـري مي‌باشد و متن آن مخـالف بسیاري از آیات قرآن اسـت، و لـذا ما صـرف نظر مي‌کـنیم. ابن سعد، خود کتابي نوشته بنام «المقالات و الفـرق»، و در آنجا ذکر از دیدن صـاحب الامر نکـرده، و اگر این خـبر صـحیح بـود در آنجا ذکر مي‌نمود.

باب علة الغیبة وکیفیة انتفاع الناس به
علت غیبت مهدي و چگونگي بهره بدن مردم به آن

علمــاي شــيعه در اينجا بــراي غيبت مهــدي علل و اســبابي شـــمرده‌اند که هيچ يک صـــحيح نيست و اخبـــاري از ائمه نقل کرده‌اند که موافق با عقل و قــرآن نيست و قطعا ائمه مخــالف قرآن و سنت رسول -صلى الله عليه وسلم- سـخني نمي‌گويند و ممکن است کذابان وجعالان آن اخبار را جعل کـرده باشـند. ولي اينان تعصب مذهبي مانع تفکرشـان شـده اسـت، در حاليکه خـود ائمه گفته‌اند: اخبـار ما را با قـرآن و سـنت بسـنجيد و اگر موافق نبود رها کنيد. ما اکنون عللي که براي غيبت ذکر شده است يکي يکي ذکر مي‌کـنيم و با عمل و قـرآن مي‌سـنجيم تا خـود خواننـده قضاوت کند. قطع نظر از اينکه راويان اين اخبار اکثرا يا از غلاتند يا از مجهــولين و يا از کــذابين. و لـــذا ما متعــرض ســند آنها نمي‌شويم و متن آنها را محل نظر قرار مي‌دهيم:

علت اول: خوف قتل

غيبت او بـاري خـوف از کشـته شـدن خـود است چنانکه مجلسي احـــــاديث 1 و 2 و 5 و 10 و 16 و 18 و 20و 231 و 22 نقل کرده است. و اين صـحيح نيست و بـرخلاف سـنت إلهي و قـرآن است، زيـرا اگر بنا باشد کسي حجت إلهي باشد و غـايب شـود و از ترس مردم خود را مخفي کند بايد تمام انبيـاء مخفي شـوند، و أبـداً خـود را نشـان ندهنـد، زيـرا هر پيغمـبري احتمـال مي‌دهد مخـالفين او، او را به قتل برسـانند، پس بايد ابلاغ رسـالت ننمايد در حاليکه آيات قرآن مي‌گويد:

﴿إِنِّي لا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ﴾ (النمل: 10).

«رسولان در نزد من نمترسند!»

﴿فَلا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (آل عمران: 175)

«پس اگر مؤمن هستيد از آنان نترسيد و از من بترسيد».

﴿فَلا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ﴾ (المائدة: 44)

«پس از مردم مترسيد و از من بترسيد».

﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُـــونَ رِسَـــالاتِ اللَّهِ وَيَخْشَـــوْنَهُ وَلا يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ﴾

(الأحزاب: 39)

«[همـان] کسـانی که پيامهـای خداوند را مىرسـانند و از او مىترسند و جز خدا از کسی نمىترسند».

و حجت الهي بايد به همه برسد چنانکه قرآن فرموده:

﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾ (الأنعام: 149)

«بگو: دليل رسا [و محكم] از آن خداست».

و خدا به رسول خود فرموده:

﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ (المائدة: 67)

«و خداوند تو را از [شرّ] مردم حفظ مىكند».

ثانيا، اگر علت غيبت خـوف قتل باشـد، بايد تا قيـامت ظـاهر نشود زيرا اين علت هميشه بوده و هست بلكه روز به روز خوف قتل زيادتر است، پس بايد تا قيامت غايب شود.

ثالثا، زمان ما كه رياست و سلطنت مملكت شيعه با نـايب بر حق امام است بقول اينان، چرا ظـاهر نمي‌شـود مگر او از نـايب برحق خودش هم خوف دارد، پس يا نايب بر حق بر حق نيست و يا مهدي غـايب وجـود نـدارد. شـما ملاحظه كنيد اين علت و دليل چه قدر سست و بي‌پايه مي‌باشد، اگر خـوف قتل دليل باشد بايد رسول خـدا اصلا قيـام نكند و خلفـاء از خانة خـود بـيرون نيايند و رسول خدا به جهاد نرود چرا براي خوف قتـل، در حاليكه رسـول خدا از صدها امام وجودش عزيزتر است و مع ذلک بـدليل خـوف قتل خود را پنهان نكرد.

علّت دوّم: سنن أنبياء

علت دوم، سنن انبيـاء چنانچه مجلسي در خـبر 3 و 4 ذكر كـرده است و حال آنكه چنين نبوده، هيچ يک از انبياء غايب نشدند و اگر چند روزي از محل خـود بجـاي ديگر منتقل شـدند يا زمـان نبـوت نبــوده مانند حضــرت موسي -عليه الســلام- كه از مصر رفته به مدين نـزد شـعيب -عليه السـلام-، و اين را غيبت نمي‌گوينـد، و يا براي مأموريتي بوده است مانند حضـرت ابـراهيم -عليه السـلام- كه پس از بت شـكني، مـأموريت بعـدي او، به طـرف مكه بـراي تطهـير خانة خـدا و تعمـير آن بـود. و اما حضــرت يــونس -عليه السلام- كه از ميان امت خود بيرون رفته به لب دريا و وارد شده در شــكم مــاهي، پس اين را غيبت نمي‌گويند بلكه كنـاره‌گيري از قــوم و گرفتـار تنبيه إلهي شــدن اســت. اگر فلان پيغمــبر مــورد غضب قـوم شـده و قـوم او را در چـاه انداختند و يا از او كنـاره كردند اين غيبت نيست. آيا اين نويسندگان شيعه چرا تاريخ انبيـاء را در نظر نمي‌گيرند و حاضر به تفكر نيستند.

علت سوم: حکمتش کشف نشده

علت سوم، شـما نمي‌فهميد و حکمـتي دارد که آن حکمت کشف نشده و نبايد از آن سـؤال شـود و سـري از اسـرار است چنانکه مجلسي در خبر 4 و 7 نقل کرده است. و اين هم سـخن بـاطلي مي‌باشد زيرا اگر کسي نمي‌فهمد **اولا** چرا در اخبار گذشته علت آنرا ذکر کرده گفته‌اند براي خوف قتل.

ثانيا، چيزي را که مردم نمي‌فهمند خدا از مـردم نمي‌خواهد و مکلف به آن نيستند، قـرآن نـازل شـده بـراي آنکه بفهمند و فکر کنند و بصيرت پيدا کنند. انبياء براي آگاهی مردم آمدند و مردم را مکلف به ايمـان چـيزی را که نمي‌فهمند نکـرد چنانکه قـرآن در سورة انعام آية 104 مي‌فرمايد:

﴿قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِـهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا﴾ (الأنعام: 104)

«دلايل روشن از طرف پروردگارتان بـرای شـما آمد کسی که (به وسـيله آن، حـقّ را) ببينـد، به سـود خـود اوست و کسی که از ديـــدن آن چشم بپوشـــد، به زيـــان خـــودش مىباشد».

و در سورة صافات آية 175 فرموده:

﴿وَأَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ﴾ (الصافات:175)

«و وضع آنها را بنگر (چه بمحتواســت) اما بــزودی (نتيجه اعمال خود را) مىبينند!»

و در سورة آل عمران آية 13 فرموده:

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ﴾ (آل عمران: 13)

«در اين عبرتی است برای صاحبان بصيرت!».

و در سورة جاثيه آية 20 مي‌فرمايد:

﴿هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَهُدىً وَرَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾ (الجاثـية: 20)

«اين (قـرآن و شـريعت آسـمانی) وسـايل بينـايی و مايه هـــدايت و رحمت است بـــرای مـــردمی که (به آن) يقين دارند!».

و در سورة انفال آية 42 فرموده:

﴿لِيَهْلِـكَ مَنْ هَلَـكَ عَنْ بَيِّنَـةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾ (الأنفال: 42)

«تا کسی که نابود شـده اسـت، از روی دلیل نـابود شـود و کسی که زندگی یافته است از روی دلیل زنده ماند».

پس نمي‌فهميد و كشف نشده و سؤال نكنيد، اين جملات براي عجز راهنمايان و ناتواني و جهل آنان است.

در اينجا در بعضي از اخبـار تشـبيه كـرده عـدم كشف حكمت غيبت را به عــدم كشف حكمت كارهــاي خضر بــراي حضــرت موسي كه مثلا چــون خضر كشــتي را ســوراخ كــرد و غلامي را كشت و ديــواري را بر پا داشــت، حكمت و ســبب آنــرا حضــرت موسي ندانست. جواب گوئيم:

اولا، در مطالب ديني نبايد قيـاس كـرد، اگر حضـرت موسي -عليه السلام- چيزي را ندانست اين دليل نمي‌شود كه مردم ديگر و خصوصا امت اسلام چيزي را درک نكنند.

ثانيا، سوراخ كردن كشتي و كشـتن غلام و بر پا كـردن ديـوار معلوم نيست كار خضر بوده و قرآن آن عالمي كه چنين كارهايي انجام داده، معلوم نكرده و آن شخص يكي از بندگان مقــرب و يا يكي از فرشتگان مطيع إلهي بوده است.

ثالثا، حضــرت موسي -عليه الســلام- آن كارها را از آن عــالم پرسيد و او بيان كرد و باري مكشوف شد چنانكه در ســورة كهف آمده است.

رابعا، حضــرت موسي -عليه الســلام- پيغمــبر بــود و از وحي پيروي كرد و به او وحي شد كه برود مثلا از خضر پــيروي كند و يا از او تعلم كنــد، ولي بــراي مــردم ما وحي نشــده است و خـدا به ملت ما وحي نكرده كه هر چه مجلسي گويد: قبول كنيد. شما به بينيد يک عده راويـان بي‌سـواد و يا كم سـواد هر چه نقل كرده‌اند اين نويسندگان قول آنها را فكر نكــرده و نســنجيده بــراي تعصب قبول مي‌كنند.

خامسا، يكي از خرافاتيكه ايشـان معتقدند همين حيـات جاويد براي خضر است كه مخالف قـرآن است چنانكه در ســورة انبيــاء آية 34 فرموده:

﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ﴾ (الأنبياء: 34).

«و ما براي هيچ بشري قبل از تو (اي محمد) ماندن در دنيا را قرار نداديم».

و نـيز رسـول خـدا -صـلی الله عليه وسـلم- هنگـام جنگ بـدر فرمود: «خدايا اگر اين يـاران و اصـحاب من هلاک شـوند پس در زمين عبـادت نشـوي»، و اگر خضـري زنـده و به عبـادت خـدا اشتغال داشت، پيغمبر خاتم چنين سخني عرض نميكرد. بهرحال آية فوق نکره در سياق نفي و مفيد عمـوم است و ميفهماند که تمـام انبيـاء از دنيا رفتهاند چه موسي و چه عيسي و چه خضر و چه الياس -عليهم السـلام-. بهرحـال در زمـان ما يک عـده عـوام پيدا شدهاند و بنام خضر، ميگوينـد: پيـامبر و امـام نميميرنـد، و گاهگاهي مال خود را در اين راه نـيز تلف ميکننـد، و دکانـداراني نيز ازاين فکر بهرهبرداري ميکنند مثلا يکي از کسانيکه زمـان ما خضر شد و رسوائي بوجود آورد جنـاب مسـتطاب آقـاي سـلطان الـواعظين شـيرازي صـاحب کتـاب شـبهاي پيشـاور است که يک بحث خيالي با يک نفر سني خيالي و يا سني بيسـوادي را در آن کتاب آورده و هر چه اين آقا فرموده آن سني قبول نموده است.
و أما خضر شـدن اين آقا اين است که مـنزل اين آقا مـدتي در نـزديکي خيابـان ارامنة تهـران بـود و در آن خيابـان زن بسـيار خوشگلي بود متعلق به يک نفر سرهنگي، از قـرار نقل اين خـانم نـازاد بـود و اولاد نداشت متوسل به دعا و ثنا و اين و آن شد تا اينکه به او گفته بودند چهل صبح درب مـنزل خـود را آب و جـارو کن و متوسل به حضـرت خضر بـاش که يک روز صـبح خضر از درب خانة تو عبـور خواهد کـرد دامن او را بگـير، و او از او بچه بخواه، اتفاقا در روزهاي آخر بود که آقاي سـلطان الـواعظين که شخص خوش هيکلي بود از آنجا ميگـذرد و اين خـانم دامن او را ميگيرد که من بچه ندارم و از تو ميخواهم، آقا ميگويد: شوهر داري؟ ميگويـد: آري دارم، ولي اکنـون مسـافرت رفتـه، آقا ميگويـد: خيلي خـوب بـرويم داخل تا من تو را بچهدار کنم، و او داخل خانه ميشود و با خانم هم بستر ميشود. اين قضيه کمکم براي شوهر سرهنگ او کشف و بنا ميکند داد و بيداد کـردن و بد گفتن، آقاي سـلطان الـواعظين ناچـار از آن محله کـوچ ميکند و در جـاي ديگـري مـنزلي خريـداري ميکند و ميرود سـکني مينمايد. آري، اين است نتيجة زنده ماندن خضر و ساير خرافات ديگر.

علّت چهارم: بيعتي در گردن او نباشد

علت چهارم، بـراي اين غـايب شـده که بيعت احـدي در گـردن او نباشد چنانکه مجلسي در خـــبر 11 و 12 و 13 و 14 و 15 نقل

کـــــرده اســــت. و این علت از همه علیل‌تر و سست‌تر است و صحیح نیست، زیرا هیچ یک از خلفاء و سلاطین مـردم را مجبـور نکردند که بروند با او بزور بیعت کننـد، آري، حجـاج این کـار را با اهل مدینه نمــود، ولي حجــاج خلیفه و ســلطان نبــود و کــار او منحصر به مدینه بود نه شهرها و بلاد دیگر.

ثانیا، پدران بزرگوار و ائمة سـابقین بر امـام حسن عسـکري، هیچکـدام مجبـور به بیعت احـدي نشـدند و در گـردن آنـان بیعت احدي نبود. این سخن انحصار به مهدي ندارد.

ثالثا، این همه مردم و این همه دانشـمنداني که آمدند و رفتند و بیعت احـدي در گردنشـان نبـود آیا اینـان همه باید غـایب شـده باشند و آیا اینان همه مهدي هستند.

این چه مهملاتي است که هزاران سال در کتب مانـده و بـراي آنها تعصب بخــرج مي‌دهنــد!!. اینها بــود علل غیبت که علیت آنها علیل است.

و أما وجه انتفاع به امام غایب

مجمــوع اخبــاري که مجلسي در این بـاب، یعـني: «بـاب علل غیبت و کیفیت انتفـاع مـردم به امـام»، آورده 22 خـبر است که کثر آنها مربـوط به علل غیبت بـود و جـواب آنها ذکر شـد. و چند خـبر آنها مربـوط به کیفیت انتفـاع مـردم اسـت. پس در جـواب مي‌گوییم:

اخباري که اینان در مورد نفع امام غایب خود آورده و گفته‌انـد: بهرة امام غایب مانند بهـرة از خورشـید در زیر ابر اسـت، کلامي ناصحیح و سخني غیر عاقلانه بوده و بکلي باطل است، زیرا:

اولا، چنانکه ســابق گفــتیم اگر خورشــید زیر ابر بــرود چند ساعت و یا چند روزي است نه هزاران سال و اگر هـزاران سـال خورشید نمایان نشود و ابدا کسي آنرا نبینـد، مـردم در وجـود آن شک و بلکه آنرا انکار مي‌کنند.

ثانیا، اگر خورشــید در بعضي از بلاد زیر ابر باشد در بلاد دیگر آشکار است و امام مهدي شیعه چـنین نیسـت. و بعلاوه روشـني خورشــید از پشت ابر نمایــان است بطوریکه هر عــاقلي بوجــود خورشـید در پشت ابر حکم مي‌کنـد، ولي امـام مهـدي این چـنین نمي‌باشد.

ثالثا، بهره‌هائي که از خورشید بوجود مي‌آيد از پيدايش فصول و نمو اشجار و نمو گياهان و رفع حشرات و گرمي هوا و روشني فضا و بخار درياها و ساير امور، همواره اين بهره‌ها وجــود دارد و اگرچه گـاهي مسـتور به ابر باشـد. و أما منـافع وجـود امـام و يا زمامـدار غـايب تماما از بين مي‌رود و بلکه رفته و وجـود نـدارد. زيرا منافع امـام و زمامـدار، امـنيت بلاد و احقـاق حق مظلـوم و دفع ظالم و جهـاد با کفـار و ايجـاد نمـاز جمعه و جماعـات و دفع منکرات و تقيم بيت‌المال و امر به معروف و تشـکيل دانشـگاه و تعمير طرق و اسـفالت و ايجـاد بيمارسـتان وغـير اينها است که هيچکدام حاصل نشده و نيست. و بلکه وجود يک امام و زمامـدار ظالم بهتر است از وجود يک امام و زمامـدار غـايب و يا موهـوم. پس تشبيه او به خورشـيد از جهـات زيـادي که ما بعضي از آن را ذکر کرديم، باطل و غـير صـحيح اسـت. ولي مجلسي روايـاتي از قول راويـان کـذّاب و جعـال و يا مجهـول الحـال نقل کـرده و هر کس اين خرافـات را قبـول نکند شـايد او را مسـلمان ندانند در حاليکه اين موهومات مربوط به اسـلام نيسـت. معلـوم مي‌شـود کفر و اسلام بدست اينان است و مربـوط به کتـاب خـدا و سـنت رسول الله -صلی الله عليه وسلم- نيست. آيا رسول خـدا -صـلی الله عليه وسـلم- و اصـحاب او اين روايـات را خوانـده بودند و به اين چيزها معتقد و اينها را از اصــول و فــروع مي‌دانســتند؟! لا والله.

مجلسي در آخر اين باب بنا کرده به بافتن و در صفحة 99 جلد 2 گويد: مهدي با پدران خود فرق دارد، پدران او مزاحم سـلاطين وقت نبودند و همه منتظر مهدي بودند و قيام به شمشير نکردند، ولي مهـدي با شمشـير قيـام و تمـام ممالک را مي‌گـيرد و به هر سـلطاني غلبه مي‌کند و ظلم و جـور را مي‌ميرانـد، تا آخـر، آنچه خواسته، گفته است و اينها تمام باطل است. زيرا:

اولا، پدران او مـزاحم سـلاطين بودند و در کـافي بـابي هست که امام باقر و صادق فرموده‌اند: «**کلنا قائم**». آيا امام حسـين مــزاحم بني‌اميه نبــود؟، آيا امــام علي با معاويه جنگ نکــرد، آيا حضــرت بــاقر سـلاطين بني‌اميه را غاصب نمي‌خوانـد؟ هـارون الرشـيد موسي بن جعفر را به زنـدان نـبرد؟! اگر اينـان مـزاحم سلاطين نبودند براي چه از سـلاطين مي‌ترسـيدند؟! آيا کسـانيکه دور اين امامـان را گرفته و به همة خلفـاي اسـلامي و سـلاطين بـدگويي و طعن و لعن مي‌کردند و خلفـاء و سـلاطين اسـلامي را تضـعيف و تحقـير مي‌کردنـد، اينها مـزاحمت نبـود؟!! چگونه خـدا

چشم و گوش و فهم مجلسي‌ها را بواسطة تعصب بسته اسـت؟،
آيا اين سـلاطين شـيعه كه قيـام كردند و با سـلاطين اسـلامي و خلفاء جنگ كردند و از نصـاري و يهـود كمك مي‌گرفتند اينـان چه دردي دوا كردند جز ايجاد بدعتها بنام امامان شيعه و بدنام كـردن آنـان وجز تفرقه و نفـاق بين مسـلمانان و جنگ سـني و شـيعه و تضـعيف مسـلمين و تسـلط كفـار. آيا دولت صـفويه و قاجاريه و زنديه ووو چه كردند؟ چه خدمتي به اسـلام و مسـلمين كردند جز ساختن گنبدهاي زريق و گلدسته‌هاي زرين و توجه دادن عــوام به قبرپرســتي و بســتن درب مســاجد. اينها چيزهــايي است كه متعصبين درک نمي‌كنند.

مجلسي مي‌گويد: مهدي قيام با شمشير مي‌كند و تمام ممالک را مسخر مي‌كند و اين سـخن و خيـال بـاطلي اسـت، اگر مهـدي بيايد و با شمشير روزي هزار نفر را بكشد، بايد در ايـران فقط تا صد سال روزي هزار نفر را بكشـد، تـازه پس از صد سـال تقريبا مي‌شـود سي و شش ميليـون و تمـام افـراد ايـران را نتوانسـته بكشد چه برسد به ممالک ديگـــر، بيش از هـــزار ســـال طـــول مي‌كشد تا امام زمان گردن آنان را بزند؟ شما را به خدا آيا اينان فكر مي‌كننـد، گويا اينـان از آدمكشي خوششـان مي‌آيـد. با آنكه خدا فرموده:

﴿لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ (البقرة: 256)

اينان مي‌گويند: تمام ممالک را مسلمان مي‌كند و همه را صـلح مي‌دهد بطوريكه ديگر عـــدوان و ظلمي نباشد و اين بـــرخلاف صريح قرآن است كه در سورة مائده آية 14 فرموده:

﴿فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَـــدَاوَةَ وَالْبَغْضَـــاءَ إِلَى يَـــوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ (المائدة: 14).

«بين ايشـــان دشـــمني و كينه‌تـــوزي بـــرانگيخته‌ايم تا روز قيامت».

و در همين سوره آية 64 فرموده:

﴿وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَـــدَاوَةَ وَالْبَغْضَـــاءَ إِلَى يَـــوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ (المائدة: 64).

«و بين ايشان عداوت و كينه انداختيم تا روز قيامت».

بنـابراين، تا قيـامت عـداوت و بغضـاء و جنگ و خـونريزي بين بشر هست و هيچگـاه بـرخلاف فرمـودة خـود عمل نمي‌كند كه امـامي را بفرسـتد و بـزور همه را صـلح وصـفا بدهد كه گـرگ و ميش با هم صلح كنند و مردم خوب شـوند و فقط نعمتهـاي خـدا

سرازير و بكلي عـذاب برطـرف شـود، قـران مي‌گويد تا قيـامت كافر و مؤمن وجود خواهد داشت و اكثر مردم اهل ايمان نيسـتند و چـنين شـهر خيـالي كه همه صـالح و پـاک و مـؤمن باشد وجـود نخواهد آمـد، و از همين جهت است كه قـرآن فرمـوده تا قيـامت تمـام اهل شـهرها را به عـذاب و گرفتـاري مبتلا خـواهيم نمـود چنانكه در سورة اسراء آية 58 مي‌فرمايد:

﴿وَإِنْ مِنْ قَرْيَـــةٍ إِلاَّ نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْــلَ يَـــوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَـذَاباً شَـدِيداً كَـانَ ذَلِـكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُوراً﴾ (الإسراء: 58).

«قريه‌اي نيست مگر اينكه ما هلاک کننـدة آنيم پيش از روز قيامت و يا آن را عذاب خواهيم كـرد عـذاب سـختي اين در كتاب نوشته شده است».

آري اينان سخنان خـرافي كسـاني را نوشـته‌اند كه نه از قـرآن خبر داشته‌اند و نه از عقل و فقط به فكر ساختن مذهب و تبديل اسلام به مذهب بوده‌اند. آري، قيـامت است كه خـدا حق و باطل را از هم جــدا و بين اختلافــات حكم مي‌كند چنانكه در قــرآن در آيات زيادي اين مطلب ذكر شده از آنجمله در ســورة حج آية 17 مي‌فرمايد:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُـــوا وَالَّذِينَ هَـــادُوا وَالصَّـــابِئِينَ وَالنَّصَــارَى وَالْمَجُــوسَ وَالَّذِينَ أَشْــرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ (الحج: 17).

«به راستی خداوند در ميان مؤمنان و يهوديـان و صـابئين و مسـيحيان و مجــوس و مشــركان، در روز قيــامت داوری خواهد كرد».

و در سورة نحل آية 92 فرموده:

﴿لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يَخْتَلِفُـــونَ فِيـــهِ وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ﴾

(النحل: 39)

«تا آنچه را كه در آن اختلاف مىورزنـــد، برايشــان روشن سازد و تا كافران بدانند كه آنان دروغگو بودند».

و نيز در سورة حج آية 69 فرموده:

﴿اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَــوْمَ الْقِيَامَــةِ فِيمَا كُنْتُمْ فِيــهِ تَخْتَلِفُونَ﴾ (الحج:69)

«خداوند روز قيــــامت بين شـــــما در آنچه در آن اختلاف مىورزيد، داوری مىكند».

اینان مي‌گویند: مهـدي فقط هفت سـال و یا پنج سـال ریاست مي‌کند آیا این معقول است که آن قـدر مـردم را بکشد که تا زیر شکم اسب او خـون بـالا بیاید چنانکه نوشـته‌اند. چـرا بـراي اینکه هفت سال ریاست کند به بینید اینـان چه قـدر بي‌فکرند گویا خـدا به اینان چـیزي جز تعصب نـداده است آیا فکر نکرده‌اند که زمین شن است و هر قدر روي آن کشتار شـود خـون بـالا تا زیر شـکم اسب نمي‌آید شـــما بروید کشـــتارگاههاي بلاد را به‌بینید اگر صد هزار گوسفند در مني و یا جاي دیگر کشـته شـود یک وجب خـون بالا نمي‌آید. و بعلاوه ظرف هفت سال نمي‌شـود با شمشـیر همة جمعیت کرة زمین را گردن زد. اینان مي‌گوینـد: امـام با شمشـیر مي آید و با زور دنیا را پر از عــدل مي‌کنــد، آیا عــدل زورکي هم مي‌شود؟! آیا دین اسلام دین اکراه و زور است؟ آیـات زیـادي در قرآن برخلاف گفتة اینان است، ولي چه فایـده که تعصب مانــدن خواندن و مانع فهمیدن است.

مجلسي در ص 99 ج 52 گویــد: امامـــان دیگر اگر حـــادثه‌اي مي‌شد، پس از آنان کسیکه قائم مقام آنان باشـد، بـود، ولي پس از مهدي کسي نیست. و این سـخن بـرخلاف گفته‌هـاي خودشـان است که در اخباري گفته‌اند پس از این مهدي دوازده مهدي دیگر مي‌آید و یا پس از این مهـــدي حضـــرت علي و ائمة دیگر رجعت مي‌کنند. گویا اینان سخنان خود را فراموش کرده‌اند. کسي ایـراد کـــرده که به مهـــدي وحي نمي‌شـــود، او از کجا خواهد فهمید که زمان ظهور او است، و زمان رفع خوف او شده که ظهـور کنـد؟ مجلسي جواب نادرستي داده در صفحة 100 گوید: خدا او را دانا کرده بزبان رسول خـود و از طریق پـدرانش آگـاه نمـوده اسـت. جواب این است که خود شما روایاتي دارید که از قیـامت و وقت ظهــور او هیچ کس آگـــاه نیست جز خـــدا، حــتي ائمه گفته‌اند ما نمي‌دانیم، و حضــرت صـــادق و ســـایر ائمه مکـــرر فرموده‌انــد: «**کذب الوقاتون**. آنانکه وقت تعیین کرده‌اند دروغ گفته‌انــد». و بعلاوه از خود مهدي نقل نموده‌ایدکه دسـتور داده شـیعیان او دعا بخوانند که خــدا وقت ظهــور او را نزدیک کنــد. باضــافه اخبــاري رسیده که امامان وقتي را تعیین کردند و بــدا حاصل شد و چــون شــیعه عصــیان نمــوده و چــنین و چنــان کردند خــدا آن را عقب انداخت چنانکه در باب زیر خواهد آمد.

باب التّمحيص و النّهي عن التّوقيت وحصول البداء
امتحان ونهي ازتعيين وقت ظهور و بدا حاصل شدن

مجلسي در اين بـاب پنجـاه روايت آورده از راويـان مجهـول الحال و يا از غلاة و يا كذابان و اكـثر آنها ضد و نقيض يكديگرنـد. ما آنها را به نظر خواننده مي‌گذاريم تا خود قضاوت كند:

روايت اول، از اميرالمؤمـــــنين علي روايت كـــــرده كه او فرموده: «قائم از مردم غايب شود تا نـادان بگويـد: خـداي را در ال محمد حـاجتي نيسـت». حـال بايد پرسـيد: مگر دانا مي‌گويـد: خداي را در آل محمد حاجت است. خدا كه در قرآن فرموده:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾ (العنكبوت: 6)

«بی گمان خداوند از جهانيان بی نياز است».

و فرموده:

﴿وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾ (الحج: 64)

«و خداوند بنياز، و شايسته هر گونه ستايش است!».

و نيز فرموده:

﴿سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ﴾ (يونس: 68)

«(از هر عيب و نقص و احتيـاجی) مـنزه اسـت! او بنيـاز است».

و فرموده:

﴿وَاسْتَغْنَى اللَّهُ وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾ (التغابن: 6)

«و خداوند (از ايمان و طاعتشان) بی نياز بود، و خـدا غـنی و شايسته ستايش است!».

چه امام غـايب بشـود و چه نشـود خـدا نه به آل محمد محتـاج است نه به غير ايشان.

روايت دوم و سوم، امام بـاقر و صـادق فرموده‌انـد: شـيعه بايد امتحان شود و غربال گردد تا گندم خـالص از غيرخـالص جـدا شود. در جواب بايد گفت: اين امتحـان اختصـاص به شـيعه نـدارد خداي تعالي در سورة عنكبوت آية 2 فرموده:

﴿أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُـوا آمَنَّا وَهُمْ لا يُفْتَنُــــــونَ * وَلَقَــــــدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ (العنكبوت: 2- 3).

«آيا مـردم گمـان كردند كه رها مي‌شـوند و بگفتن آمنا رها مي‌گردند و امتحـان نمي‌شـود و به تحقيق ما مـردم قبل از ايشان را امتحان كرديم».

پس امتحان مربوط به امام غـایب و شـیعه نیست طبق قـران خـدا تمـام مـردم را امتحـان کـرده و ميکنـد. آیا أمت موسي و عیسي -علیهما السـلام- امتحـان نداشـتند؟ آیا اصـحاب رسـول -صلی الله علیه وسلم- امتحـان نشـدند؟ فقط امتحـان مخصـوص زمـان غیبت اسـت؟! شـما نگـاه کنید مهملاتي به دین بسـتهاند. بهرحـال خـدا از همه چه مـؤمن و چه کـافر امتحـان ميکند و در قرآن این مطلب مکرر ذکر شده، از آن جمله در سورة کهف نیز آیة 7 فرموده:

﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَـةً لَهَا لِنَبْلُـوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً﴾ (الكهف: 7)

«ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم، تا آنها را بیازماییم که کدامینشان بهتر عمل میکنند!».

و در سورة انبیاء آیة 35 فرموده:

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَنَبْلُـوكُمْ بِالشَّـرِّ وَالْخَيْـرِ فِتْنَةً﴾ (الأنبياء: 35)

«هر جانداری چشنده مرگ است و شـما را بـرای امتحـان، به سختی و آسایش میآزماییم».

و در سورة انسان آیة 2 فرموده:

﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَـانَ مِنْ نُطْفَـةٍ أَمْشَـاجٍ نَبْتَلِيـهِ﴾ (الإنسان: 2).

«ما انسان را از نطفهای آمیخته آفریدیم. او را میآزماییم».

روایت چهارم، از همه شیرینتر است، زیـرا علي بن یقطین روایت کـرده که موسي بن جعفر به او فرمـوده: دویست سـال است که شیعیان به آمال و آرزوها تربیت داده شده و عادت داده شـدهاند یعـني، به آرزوي قیـام ما و به دولت رسـیدن ایشـان. و یقطین به فرزندش علي گفته: چه شده که آنچه به ما گفته شده حاصل شد یعـني به دولت عباسـیان نائل شـدیم و آنچه به شـما گفته شـده و وعـده داده شـده یعـني دولت علویـان بوجـود نیامـد، علي به پـدرش یقطین جـواب داده که ما را به آرزوها نگـاه داشـتهاند و اگر به ما ميگفتند تا دویست سـال و یا سیصد سال خبري نیست شیعه از اسلام (یعني از مذهب سـاختة خود) بر ميگشت، ولیکن به ما گفتند بهمین زودي، بهمین زودي، تا دلهاي ما مردم را الفت دهند. و حاصل اینکه ما را بازي دادنـد. مجلسي آمده دیده این روایت موجب رسوائي شیعه است که در

كتاب كافي (ج 1 / ص 369) نيز ذكر شده. سپس توجيه كرده به توجيهات دلبخواهي.

روايت پنجم، راويــان مجهــول الحــال از امــام بــاقر روايت كرده‌اند كه فضيل از او سؤال كرده ظهور قائم چه وقت اســت؟ او جــواب داده: آنانكه وقت معين كرده‌اند كـذاب مي‌باشـند. بايد گفت: پس آن رواياتي كه از ائمه نقل شده كه فلان وقت صــيحة آسماني و يا سال چند و ماه چند، تمـام دروغ و مخـالف اين خـبر است.

روايت ششم، نـــيز مانند پنجم است و همچـــــنين **روايت هفتم و هشتم و نهم**.

روايت دهم، ابوبصير به او گفته (معلـوم نيست به كه گفتـه) آيا اين امر مدتي دارد كه بدنهاي ما راحت شود؟! او جــواب داده است كــــه: بلي مـــدتي معين داشــــته (اين روايت با **«كــــذب الوقاتون»**، يعني روايات سابق مخالف است) وليكن شما فاش كرديد پس خـدا در آن زيـاد كـرد (معلـوم مي‌شـود خـدا از دست شيعه عصباني شده! و وقت ظهور كه نزديک بــوده عقب انداخته و زياد كرده است!. خواننده ملاحظه كن تمـام اين روايـات ضد و نقيض و برخلاف عقل است.

روايت يـازدهم، با تمـام روايـات ديگر مخـالف اسـت، زيـرا ابوحمزة ثمالي گويد: به امام باقر گفتم: علي مي‌فرمود: تا هفتاد سال بلاء است و بعد آساني و فرج است و حال آنكه هفتاد سـال گذشت و ما آساني و راحتي نديديم. امام فرمود كه خداي تعـالي اين امر را موقت كرده بود در هفتاد سال (يعني روايـات: «كـذب الوقاتون دروغ است) پس چون حسين كشـته شد غضب خـدا بر اهل زمين شـــدت كـــرد و اين امر را تا ســـال صد و چهل عقب انداخته، و ما به شما گفتيم و شما فاش كرديد پس خـدا آن را به تـأخير افكنـد، و پس از اين وقــتي نــزد ما قــرار نــداد (اينجا بايد پرسـيد: مگر به امـام بـاقر وحي مي‌شـود از كجا فهميد كه خـدا غضب كرده و تا سال 140 عقب انداخته و چون شيعه فاش كرد خدا پشيمان و آنـرا عقب انـداخت. ملاحظه كنيد چگونه مـردم را معطل كرده‌اند، اگر كسي بگويد: به امـام وحي نمي‌شـود و علي نيز در نهج‌البلاغه پس از فوت پيامبر، فرموده: **«انقطع بموتک الأنباء وأخبار السماء»**. و نيز در خطبة 131 فرموده «ختم به الوحي. به رسول خدا -صـلى الله عليه وسـلم- وحي قطع شـد»، در جواب خواهند گفت: اين فضوليها به شما نمي رسد.

روایت دوازدهم، مــردم مجهــولي از امــام صــادق روایت کرده‌اند که این امر دربارة من بود خدا آن را تأخیر انــداخت و در ذرية من بعـدا آنچه بخواهد بجا مي‌آورد. باید گفت: اولا کـدام امر دربـارة شـما بـود و خـدا چـرا عقب انـداخت مگر به شـما وحي مي‌شود. ثانیا این ضد اخباري است که از پیغمبر -صلی الله علیه وسـلم- آورده بودند که کسي مهـدي خواهد بـود که اسم او اسم من، و اسم پدر او، اسم پدر من است.

روایت ســیزدهم، ابولبید مخــزومي که معلــوم نیست چه مذهبي داشته از قول امام باقر نقل کرده حـدیثي سراسر معمي که مجلسي مي‌گوید: از مشکلات اخبار و اسرار است. حال جاي سؤال است که امام باید راهنما باشد نه معمي‌گو، وامــام در این حدیث اوقاتي را بطور معما براي فرج تعیین کــرده که اولا کسي نمي فهمد، و ثانیا با «کذب الوقاتون» مخـالف اســت. و مجلسي چندین صفحه خواسته توجیه کند باز نتوانسته است.

روایت چهاردهم، که اصلا مربوط به این باب نیست و تــازه راوي آن نیز معلـوم نیست که بـوده اسـت. در این روایت گویـد: آینـده آمـدني و حتمي است و اسـتدلال نمـوده به آية اول سـورة نحل که در مورد مشرکین مکه و رسیدن عـذاب به ایشـان است و هیچ ارتباطي به موضوع ندارد، و امام صـادق مي‌فرمایـد: خـدا هر گاه خبر دهد که چیزي انجام خواهد شد پس گویا انجـام شـده است». خوب این چه ارتباطي به موضوع دارد؟!!.

روایت پانزدهم، عـده‌اي از کـذابین و شخصي که مـورد لعن امـام بـوده روایت کـرده که امـام بـاقر فرمـوده: شـما شـیعیان همیشه منتظرید و مانند بــزي هســتید که زیر دست قصــاب در هول و ترس است نه شـرفي دارید و نه سـندي. حـال باید گفت: اولا، چه ربطي به مهـدي دارد؟!!ٍ ثانیـا، امـام این انتظـار شـما را مذمت کرده است، پس آنرا رها کنید!!.

روایت شـانزدهم، بـزنطي از امــام رضا از خــواب ســؤال کرده؟ ولي امام جواب نداده و قدري او را موعظه کـرده اسـت. حال این چه ربطي به مهدي دارد؟.

روایت هفدهم، راوي گوید: به امام رضا گفتم: فدایت شـوم اصـحاب ما از ابن شـهاب (که یکي از علمـاي مسـلمین اسـت) روایــتي از جد تو امــام صـادق نقل کرده‌اند که فرمــوده اســت: «خدا نخواسته به احدي مانند رسول خدا -صلی الله علیه وسـلم- بیست و سه ســال ریاست بدهــد»، فرمــود: اگر امــام صــادق فرمـوده راست اسـت، گفتم: فـدایت شـوم شـما چه مي‌گوییـد؟

فرمود: صبر كنيد تا آنكه فرمود: شما را خدا مبتلا كـرده به فـاش كردن سر شما قومي هستيد كه مدعي محبت مائيد بــدل، وليكن عمل شما مخالف قول وادعاي شــما است تا آخر روايت، كه هيچ مربوط به مهـدي و ظهـور او نيســت، وليكن اينكه فرمـوده شــما دروغ ميگوييد و شيعه نيستيد حقيقـتي است زيـرا تمـام عقايد و اعمال مدعيان شيعه بر ضد عقايد و اعمالي علي -عليه الســلام- است.

روايت هيجـدهم، علي بن يقطين گويـد: به موسي بن جعفر گفتم: چه شــده آنچه دربــارة شــما روايت شــده از پيشآمــده مطابق واقع نشـده است يعـني دروغ از آب درآمـده اسـت، ولي آنچه دربارة دشمنان شما روايت شـده صـحيح درآمـده؟ فرمـود: آنچه دربـارة دشـمنان نقل شـده حق بـوده است و همـان شـده، ولي شــما معطل شـديد به آرزوهـا، پس راي شـما همـان آرزوها نقل شــده و روايت آمــده اســت!!. حـال بايد گفت: از اين قبيل روايات معلوم ميشود كه آن روايات فرج و ظهـور و قيـام دولت اماميه تماما آمال و آرزوهـاي نـاقلين وقـائلين بـوده و طبق واقع نيست ائمه خواستهاند آنان را دلخوش نگه دارند.

روايت نوزدهم، محمد بن عثمان عمـري كه خـود را وكيل و سفير امام زمان ميدانسته از آن حضرت روايت كرده است كه: **«أما ظهـور الفـرج فانـه إلي اللـه، وكـذب الوقـاتون»**، يعـني، كسـاني كه وقت ظهـور را تعـيين كنند دروغگوينـد. و اين روايت ضد اخبــاري است كه در آنها تعــيين وقت آمــده است و همچنين ضد خبر ششم از باب «ذكره من رآه»، ميباشد زيرا در خبر ششم آن باب: علي بن ابراهيم بن مهزيار كه مدعي نيابت و سفارت حضرت مهدي بوده، گويد: از آن حضرت زمان ظهــور را پرسيدم و او در جواب فرمود: **«... في سنة كذا وكذا»** يعـني «در ســال فلان وفلان». شـــما را به خـــدا ملاحظه كنيد چگونه مطالب ضد و نقيض را جمع كرده و مردم را سرگرم نمودهاند.

روايت بيســتم و بيست يكم، راويـــان مجهـــولي روايت كردهاند كه امام فرموده: «اين امر حاصل نمي شود مگر پس از يأس شما و بايد شـما خلاص شـويد و شـقي به شـقاوت برسد و سعيد به سعادت برسد، و صـاحب اين امر را غيبـتي است كه هر كس به آن معتقد شـــود مانند آن است كه درخت خـــاري را در مشت خود گرفته و فشـار داده باشـد، صـاحب اين امر را غيبـتي است ولي بنده بايد از خـدا بترسد و به دين خـود چنگ بزنـد» (نه به اين خيالات غيبت و ظهور).

روایت بیست و دوم، كذابي از قول امام صـادق نقل كـرده كه او فرمـوده اسـت: «شـما چگونه‌ايد هنگاميكه بـدون امـامت هــدايت و بــدون علمي باشــيد كه بعضي از شــما از بعض ديگر بــيزاري جويد پس در اين هنگـام تمـيز داده و امتحـان شـويد و غربـال گرديـد، و در اين هنگـام اختلاف سـالها و امـارت كوتـاهي است اول روز امـير و آخر روز مقتـول و مقطـوع اسـت». بايد گفت: زمـان ما با اينكه صـدها نـايب امـام و صـدها مـدعيان علم است باز نفاق و گمراهي و اختلاف بسيار است، پس جواب امام اين است كه اگر مردم قرآن را امام خـود قـرار دهنـد، اختلاف و نفاق و گمراهي برطرف خواهد گرديد، و اين مربوط به مهــدي و يا كس ديگر نيست.

روایت بیست و ســوم و بیست و چهــارم و بیست و پنجم، داراي يک مطلب است و آن اينكه اين شـــــــــــيعيان منتظرالخــدمت، منتظر دولت ائمه بودند بــراي اينكه به نــوائي برســند و لــذا سركشي مي‌كردند و بحث كي، كي بدست خواهد آمد راه مي‌انداختنــد. و لــذا در اين سه روايت راوي گفتــه: ما خـدمت امـام گفتگو مي‌كـرديم از رسـيدن به دولت، امـام به ما توجه كـرد و فرمـود: در چه مطلـبي هسـتيد هيهـات هيهـات آنچه شما مي‌خواهيد و چشم به آن دوخته‌ايد حاصل نمي‌شـود تا شـما غربال شويد و خوب و بد شما از يكـديگر جـدا شـويد و الله آنچه شما به آن چشم دوخته‌ايد نمي‌شود تا شقي به شـقاوت و سـعيد به سعادت برسد.

روایت بیست و ششم، موسي بن جعفر فرمــوده: چــون پنجم از فرزندان هفتمين ائمه مفقود باشد شما از خدا بترسـيد و دينهاي خـود را حفظ كنيد كه احـدي دين شـما را نربايد كه ناچـار بــراي صـاحب اين امر غيبــتي است تا برگــردد از اين امر هر كه قائل به آن بـوده كه خداوند خلق را به آن امتحـان كـرده اسـت. (حـال ممكن است مقصـود آن جنـاب اين بـوده است كه هرگـاه فرزند پنجم فرزند نداشت، شما دين خود را حفظ كنيد و به بهانة وجود و يا عدم امام از دين برنگرديد يعـني امـامت را دسـت‌آويز قرار ندهيد).

روایت بیست و هفتم و بیست و هشـــتم و بیست و نهم، مي‌گويد: فرجي نيست مگر وقتي كه شما غربال و امتحان شويد و دو سوم شما مردم كنار بروند و آنكه صاف است، بماند. و اين سخن واقعيتي دارد، زيرا اكثر مردم حقه‌باز و بنام دين دنيا مي‌طلبند و تا اين وضع باشد دنيـاي مسـلمين اصـلاح نمي‌شـود و

فرجي براي مـردم نيسـت. و اين ربطي به وجـود و عـدم مهـدي ندرد.

روايت سي‌ام و سي و يكم، مي‌گويد: به آنچه به آن چشم دوخته و جويا هستيد (يعني دولت علويين) وجود پيدا نخواهد كـرد مگر اينكه مردم خالص شوند و به امتحـان خـوب و بد از يكـديگر جدا شوند.

روايت سي و دوم، امام قسم به خدا خورده كه البته خـوب و بد از هم جدا و البته امتحان و غربـال خواهيد شـد. (اين سـخن نيز طبق واقع است و خدا همه را چه مـؤمن و چه كـافر امتحـان خواهد كرد، و اين مطلب هيچ ربطي به مهدي و وجـود و عـدم او ندارد).

روايت سي و ســوم، راويــان مجهــولي از حسن بن علي روايت كــرده كه مي‌فرمــوده: آن امــري كه انتظــار آن را دارند (يعني اصلاح دولت و ملت) بوجود نيايد مگر آنكه شما از يكـديگر بـيزار شـويد و در صـورت يكـديگر تف بيندازيد و يكـديگر را لعن كنيد و يكديگر را كـذاب و دروغگو بخوانيد (اين هم نشـدني است پس اصـلاحي نخواهد شـد. و بعلاوه تف انـداختن به يكـديگر كـار خوبي نيست).

روايت سي و چهارم، راويان مجهول الحالي از علي روايت كرده‌اند كه فرموده اسـت: خـير در اختلاف شـيعه است كه وقت اختلاف، قــائم ما قيــام مي‌كند و هفتــاد مــردي را كه بر خــدا و رسول او دروغ مي‌بندند جلو مي‌اندازد و گردن مي‌زند سپس خدا به يک امر جمعشــان مي‌كند (اين مطلب مبهم و باضــافه موافق قرآن نيست).

روايت سي و پنجم و سي و ششم، راجع به فتنه و امتحــان است كه خــدا پيش مي‌آورد تا مــردم مانند طلا خــالص گردند:

طلا در كوره گردد آزمايش — كه تا خالص ز غش گردد در آتش

و اين، ربطي به مهدي ندارد و هم‌چنين اكـثر روايـات اين بـاب مربوط به قيام قائم نيست. حال بـراي چه در اين بـاب آورده اند معلـــــوم نيست ماننــــد: روايت **سي و هفتم**، كه علي -عليه السلام- فرمود: مانند زنبـور عسل باشـيد كه تمـام پرنـده‌ها او را ضــعيف مي‌شــمرند و اگر بــركت جــوف آنــرا بدانند ضــعيف نمي‌شمرند شما با مردم مراوده كنيد با زبان وبــدن، ولي با قلب

و عمل از ايشان نباشـيد، شـما مانند سـورمة در چشم و نمک در طعام باشيد و گندمي باشـيد که چنـدين مرتبه از سـبوس خـالص شده باشد، و نيز همچنين فرموده امـام بـاقر در **روايت سي و هشتم** که اصلا مربوط به مهدي نيست.

روايت سي و نهم، حضرت صادق فرموده: خدا مؤمنين را مبتلا مي‌کند و نزد خود ايشان را ممتـاز مي‌گرداند مؤمـنين را از بلاي دنيا ايمن نگردانيـده و ليکن از کـوري و شـقاوت در آخـرت ايشــان را ايمن گردانيــده اســت. سـپس حضـرت مي‌فرمايـد: حسين بن علي شهداء را روي يکديگر مي‌گذاشت و مي‌فرمــود: کشته‌هاي ما کشته‌هاي انبياء و آل انبياء است (بايد از مجلسي و امثـال او پرسد اين حـديث چه ربطي به مهـدي دارد. شـما را به خدا ملاحظه کنيد اينان چون دليلي ندارند هر چـيز نـامربوطي را دربارة مهدي آورده‌اند. بايد گفت: الغريق يتشبث بکل حشيش).

روايت چهلم و چهل و يکم و چهل و دوم و چهل و سـوم و چهل و چهـارم و چهل و پنجم و چهل و ششم و چهل و هفتم و چهل و هشـــتم، همه با يکـــديگر ضد و نقيض است. يکجا مي‌گويد: «کـذب الوقـاتون»، و يکجا مي‌گويـد: امام فرموده: وقتي دارد وليکن شما فاش کرديد و خــدا آن را به تأخير انداخت و يکجا مي‌گويد: وقت در سنة 140 بود، ما به شما گفـتيم و شــما آن را فــاش کرديـد، خـدا آن را از آن وقت عقب انـداخت و حضـرت صـادق به شـخص فطحي که اصلا مهـدي را قبـول نـدارد فرمـوده که قيـام او دو مرتبه عقب افتـاده است و جاي ديگر مي‌گويد: خدا برخود حتم کرده که مخالفت کند با وقت وقت‌گذاران. و در خبر 45 بدتر از همه امـام فرمـوده است کـه: هر گاه ما خبري داديم پس مطابق واقع درآمد شما بگوئيد: صدق الله (يعـني ما خـدائيم) و هرگــاه خـبري داديم و بـرخلاف واقع و دروغ از آب درآمد بـاز شـما بگوئيـد: صـدق الله که دو اجر داريد (شما را به خدا اين هم شد خبر). نويسنده گويــد: اين است آنچه بنـــــام مهـــــدي جمع‌آوري کرده‌اند که مجلسي مي‌خواهد اين گفتارهاي باطل را بعدا ذيل مسئلة بدا اصلاح کند که خواهد آمــد. معلوم مي‌شود خود ائمه به اخبار غيب خـود اطمينـان نداشـته‌اند چه برسد به ديگران. در اين باب مجلسي پنجاه روايت ذکر کرده که واقعا بايد گفت: مطالعة آنها اتلاف وقت اسـت. ولي ما بـراي بررسي چاره‌اي جز نقل آنها نداشتيم).

روايت چهل و نهم، راويان غالي روايت کرده‌اند از حضرت صادق که خدا وحي کرد به عمران که به تو پســري دهم که اکمه

و ابـرص را شـفا دهد و مرده‌ها را زنـده کند بـاذن خـدا، و او را رسول به سـوي بني‌اسـرائيل قـرار دهم، عمـران به عيـالش حنه خـــبر داد و او چـــون حامله شد دخـــتر زاييد و حـــال آنکه خـــدا مي‌دانست که او دختر مي‌زايد پس چون عيسي را به مريم داد و عيسي پسري بود و همان بـود که به عمـران بشـارت داده شـده بـود، پس ما ائمه نـيز اگر چـيزي دربـارة مـردي گفـتيم و دربـارة فرزند و يا فرزند فردي او مصداق پيدا کرد شما انکار نکنيد. شما را به خـدا نگـاه کنيد چه مهلمـاتي آورده و در کتب خـود انباشـته کرده‌اند. در جواب بايد گفت: اولا، چنين وحيي به عمران که خـدا به تو پسر دهد در قرآن نيست. ثانيا: در قرآن نـذر «حنـه» آمـده که ربطي به عمران نـدارد. پس آنچه از قـرآن بدست مي‌آيد اين است که «حنه» مادر مريم و همسر عمـران، زني بسـيار پـاک و مقدس و پارسا بوده است و اکثرا در حال دعا و با خدا راز و نياز مي‌نموده است و هنگاميکه حامله مي‌شود با خدا عهد مي‌بنـــدد و نذر مي‌کند که هرگاه خدا به او پسـري دهد او را وقف خـدمت به دين و ترويج آن نموده در کنيسا بگذارد، و خيال مي‌کـرد روي اين نذر، خدا هم به او پسري مي‌دهد، ولي چـنين نشد و خـدا دخـتري به او داد، بنـــام مـــريم که عيسي از او متولد شـــد. حـــال اين چه ربطي به اخبار ضد و نقيض ائمة شيعه و وجود مهدي دارد. شـــما را به خـــدا ملاحظه کنيد اينـــان چـــون دليل درســـتي ندارند هر موضوعي را مي‌خواهند براي خـود دسـتاويز قـرار دهنـد. در اينجا مجلسي مي‌گويـد: مقصـود اين است که اگر ائمه چـيزي دربـارة قائم گفتند و واقع نشد در آن بداء حاصل شـده و در وقت ديگر و يا در شخص ديگر مصداق پيدا مي‌کند، پس شما انکار نکنيد. آري اينان با اين بافنـدگي مي‌خواهند به مطـالب مجعـول خـود لبـاس حقيقت بپوشانند.

بداء يعني چه؟!!

بـداء را مجلسي و ديگـران چـنين معـني کرده‌اند که رسـولان إلهي و يا ائمه خـبري را بظـاهر وحي از خـدا گرفته و به مـردم مي‌رسانند ولي خدا مي‌دانسته که آن خبر واقع نخواهد شـد، ولي واقع را براي رسولان خود مخفي کـرده و بعـدا ظـاهر مي‌سـازد. پس اگر رسـولان إلهي خـبري را اظهـار کردند و نشد از ايشـان واقع امر مخفي بوده ولي خـدا مي‌دانسـته و بعـدا ظـاهر سـاخته

است. يكي از علماي اسلامي نوشته كه علماي شيعه دو مسئله را سپر خود قرار داده‌اند كه اگر امامشان چيزي و يا حكمي برخلاف واقع گفت و بعدا خلاف آن معلوم شد بتوانند اين ضايعه را به نفع خود اصلاح كنند كه آبروي امامشان حفظ شود: يكي مسئلة تقيه. دوم مسئلة بدا. كه اگر امام ايشان حكمي برخلاف ما انزل الله گفت، بگويند: تقيه كرده (بايد براي هدايت ايشان گفت در تقيه بايد سكوت نمود نه آنكه حكم برخلاف ما انزل الله بيان نمود و مردم را به گمراهي كشاند. و بعلاوه امام نبايد بعنوان تقيه احكام و مطالبي كه مي‌گويد: برخلاف ما انزل الله باشد و دين را فداي خود نمايد بلكه هر امام و مأمومي بايد خود را فداي دين كنند و عكس آن عمل نكنند). و اگر امامشان و عده‌اي داد و از آينده چيزي گفت و برخلاف درآمد بگويند از طرف خدا بداء حاصل شده است. شيعه چون امام خود را هم معصوم مي‌داند و هم عالم به ما كان و ما يكون يعني به گذشته و آينده (اگرچه براي مدعاي خود در اينجا دليلي ندارند و اگر خبر از آينده داد و واقع نشد معلوم مي‌شود خبر از آينده ندارد، و اگر حكمي برخلاف ما أنزل الله گفت معلوم مي‌شود معصوم از خطا نيست) و لذا مسئلة تقيه و مسئلة بداء را به ميان آورده‌اند تا اخبار و احكام ضد و نقيضي كه در كتب ايشان است و از ائمه نقل كرده‌اند رفو نمايند. مجلسي مي‌گويد: اگر ائمه خبري دادند و واقع نشد يعني دروغ درآمد و كذب آن واضح شد از بدي فهم ما است وگرنه ائمه دروغ نمي‌گويند. اينها مختصر آن چيزي است كه در اين باب آورده است. ولي اينها عذر بدتر از گناه و رفو كردن باطل است. مگر شما مجبوريد كه برخلاف قرآن ادعاي عصمت نموده و امام را معصوم از خطاء و عالم به ماكان و ما يكون بدانيد و برخلاف آيات قرآن چيزها بگوئيد كه بعدا محتاج به رفو و اصلاح باشد؟!!.

باب فضل انتظار الفرج و مدح الشّيعه

در این باب مجلسي بخيال خود 77 حديث آورده در حالكه اكثر آن مكررات است، چه در اين باب و چه در بابهاي سـابق. در اين باب دو چيز مطرح نظر شيعه است: يكي فضـيلت انتظـار فـرج. دوم، مـدح شـيعه. در جـواب ايشـان، بايد گفت: آري، در تمـام سختي‌ها و شدائد و گرفتاريها يكي از دل خوشيها كه تمام ملت‌ها دارنـد، گذشـتن گرفتاريها و وقت بـودن آنها و انتظـار گشـايش است، و اين اختصاص به آمدن مهدي ندارد خصوصا مهدي خيالي كه مدركي براي وجود او نباشد. و هر ملتي به اعمال وعقايد خود دلخوش است.

و أما اخباي كه مجلسي‌ها براي دلخوشي خود آورده‌اند، از چند جهت نمي‌توان به آنها اعتماد كرد، از آن جمله:

اولا، اينكه اين اخبار مي‌گويد: در هر سختي انتظار فرج خـوب مي‌باشد. بنابراين بايد گفت: اين مربـوط به آمـدن مهـدي خيـالي نيست.

ثانيا، راويان اين‌ها تماما اشخاص مجهول الحـال و يا كـذاب و يا مـورد لعن ائمة خـود بوده‌اند مانند ابوالجـارود، و يا فطحي و يا واقفي هسـتند كه خـود اصلا اعتقـادي به امـام يـازده و دوازده نداشته و منكر بوده‌انـد. مانند حسن بن علي بن فضـال و يا علي بن أبي حمزة بطائني و امثال ايشان. و هيچ عاقلي به قـول منكر موضوعي اثبات موضوعي را نمي‌كند.

حال، ما يكي يكي از اين اخبار را مي‌آوريم تا كذب اين روايات روشن شـود. باضـافه سوءاسـتفادة مجلسـي‌ها از اين روايـات معلوم گردد. تعجب است كه اينان براي هـدف خـود استشـهاد به آياتي از قرآن نمـوده و با قـرآن بـازي كرده‌اند چنانكه ذكر خواهد شد:

حديث اول، حضرت صادق فرمـوده اسـت: «دين هر امـامي پارسايي و عفت و صلاح و انتظار گشايش است بواسطة صـبر». نويسـنده گويـد: نه تنها دين اسـلام بلكه هر دين صـحيحي چـنين است. بنابراين چنين چيزي مربوط به مهدي نيست.

حديث دوم و سوم، رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- و علي فرموده‌انـد: «افضل اعمـال و احب آنها نـزد خـدا انتظـار گشايش است». باز هم چنين چيزي مربوط به مهدي نيست.

حديث چهارم، ابوخالد كابلي كه در امامت علي بن الحسـين (يعني امـام چهـارم شـيعه) و محمد بن الحنفيه شك داشـته، نقل نموده كـه: «انتظـار فـرج مهـدي منتظر و منتظـرين آن افضل از تمام اهل زمانها حـتي از اصـحاب رسـول نـيز افضـلند زيـرا عقل

انــان از همه زيــادتر اســت». و اين، اغــراق و دروغي است كه مخــالف آيــات قــرآن است و هيچ عــاقلي نمي‌گويد چه برسد به امام.

حديث پنجم، راوي آن علي بن ابراهيم قائل به تحريف قـرآن و كساني مانند او است. و أما متن آن، ابتداء حضرت باقر توصيه كرده كه اسرار ما را كتمان كنيد (حـال اسـرار ايشـان چه باشـد، معلوم نيست اگر مطالب ديني است كه كتمان آن حـرام است و هر كس مطــالب ديــني را كتمــان كند مــوجب لعن خــدايتعالي مي‌باشد چنانكه در سورة بقـره آية 159 و آيـات ديگر ذكر شـده است و بعلاوه مطـالب ديـني از اسـرار نيست بلكه بايد علـني و بطور مساوي به همه اعلان شود چنانكه خدا در سـورة انبيـاء آية 109 به پيغمبر خود فرموده:

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلَى سَوَاءٍ﴾ (الأنبياء: 109)

«بگو: من اين مطالب ديني را به همة شما بطور مساوي و بدون تفاوت اعلام كردم».

بنابراين رسول خدا -صلى الله عليه وسـلم- چـيزي را مخفيانه به كسي ابلاغ نكـرده اسـت) سـپس حضـرت بـاقر فرمـود: «هر حــديثي كه موافق قــرآن است بگيريد و هر حــديثي كه مخــالف قــرآن اســت، آنــرا رد كنيــد». (و اين مطلــبي صـحيح است أما متأسفانه شيعيان به آن عمل نكرده و مطـالب مخـالف قـرآن در كتب ايشـان فـراوان اسـت). در اينجا پس از اين سـخنِ صـحيح، مطلبي مهمل و خرافي آمده و از قـول امـام گويـد: «هر كس از شما به وصيت ما عمل كند و قبل از خروج قـائم بمـيرد شـهيد از دنيا رفته اســت». در جــواب بايد گفت: خــداي تعــالي در قــرآن اوصاف شهيد را بيان كـرده و بسـياري از اصـحاب رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- شـهيد شـدند بـدون اينكه از وصـيت و از قائم خيالي شما اطلاعي داشته باشند. هر كس براي خدا خــالص باشد وجان و مال خود را در راه خدا دهد و جهـاد كند او شـهيد و جايگاهش بهشت است، حال چه به وصيت شما عمل كرده باشد و چه نكـرده باشـد، چنانكه خـداي تعـالي در سـورة توبه آية 111 فرموده:

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ﴾ (التوبة: 111)

«خداوند از مؤمنان، جانها و اموالشـان را خریـداری کـرده، که (در برابرش) بهشت برای آنـان باشد (به این گونه کـه:) در راه خدا جنگ میکنند، میکشند و کشته میشوند».

و در سورة حدید آیة 19 فرموده:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصِّـدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ (الحديد: 19)

«و کسانی که به خداوند و رسـولش ایمـان آوردهاند اینانند که نزد پروردگارشان راستگو و شهیدانند».

بنابراین، هر کس واقعا به خدا ور سولان او ایمان داشته باشد بطوریکه اعمـــال و عقاید او موافق قـــرآن باشد او اهل نجـــات خواهد بود و ارتباطي به مهـدي نـدارد. آري، حـديث فـوق و مانند آن که مـوجب غـرور است از مجعـولات اسـت. قـرآن بـراي هر عملي چه خير و چه شر نتيجه و اثري را بيان نمـوده و در سـورة زلزال آيات 7 و8 فرموده:

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَـرَهُ * وَمَنْ يَعْمَـلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ﴾ (الزلزلة: 7-8).

«پس هرکس هموزن ذرهای نیکی کند، آن نیکی را ببینـد. و هرکس هموزن ذرهای بدی کند، آن بدی را ببیند».

و قانون ثواب و جزاي خـدا بي‌حسـاب نيست و بصـرف شـيعه بودن كسي به بهشت نمي‌رود بلكه بقدري دقيق است كه خدا در سورة بقره آية 214 مي‌فرمايد:

﴿أَمْ حَسِـبْتُمْ أَنْ تَـدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَـأْتِكُمْ مَثَـلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّـتْهُمُ الْبَأْسَـاءُ وَالضَّـرَّاءُ وَزُلْزِلُوا﴾ (البقرة: 214).

«(اي مسـلمانان) آيا تصـور داريد كه (به آسـاني) به بهشت مي‌رويد، و ماجراي (عبرت‌آميز) پيشـينيان شـما (كه مـورد امتحان شدند) هنوز به شما نرسيده است كه چه سختيها و ضررها به ايشان رسيد ...».

پس، اين سـخن كه هر كس شـيعه باشد و قبل از قيـام قـائم بميرد، به بهشت مي‌رود چيزي جز خيالات باطله نيست.

حـــديث ششم، از عمـــركي و بـــوفكي كه هـــردو نفر غـــالي هسـتند، روايت شـده از حسن بن علي بن فضـال كه خـود منكر دوازده امـام بـوده وواقفي اسـت. و أما متن آن بـازي با قـرآن است زيرا در تفسير آية 29 سورة رعد:

﴿الَّذِينَ آمَنُــوا وَعَمِلُــوا الصَّــالِحَاتِ طُــوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ﴾ (الرعد:29).

«آنانکه ايمـان آورده و کارهـاي شايسـته را انجـام داده‌انـد، زندگي پاکيزه و عاقبت نيکويي براي ايشان است».

که هيچ ربطي به مهـدي نـدارد، نقل کـرده که حضـرت صـادق گفته: «طوبى در اين آيه درختي است در بهشت که متعلق است به کسانيکه در غيبت قـائم به امر ما تمسک جوينـد. سـپس راوي از کيفيت درخت طوبي سؤال کرده است و امام در جــواب گفته که «در بهشت ريشة آن در منزل علي بن ابيطـالب و شـاخه‌هاي آن در منزل مؤمنان و شـيعيان اسـت». شـما را به خـدا ملاحظه کنيد چگونه با آيـات قـرآن بـازي و آن را ملعبة دست خـود قـرار داده‌اند. خدا ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾[1] فرموده، ولي اينـان مي‌گوينـد: شـيعيان فرمـوده؟!. بايد گفت: خـدا لعنت کند جعالين و کذابين را.

حديث هفتم، علي فرموده: منتظر گشـايش بـوده و مـأيوس نباشيد و با صبر و تقوي باشيد. و اين صحيح اسـت، ولي مربـوط به مهدي نيست.

حديث هشتم، راوي آن ابوالجارود است که امام فرمــوده او در دنيا و آخرت کور است. چنين راوي روايتي آورده ضد قرآن، و مي‌گويد: رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- فرمـود: خـدا به من شناسـانيده اسـماء بـرادران آخرالزمـانم، اسـماء خودشـان و پدرانشان را، در صورتيکه خدا در قرآن به رسول خـود در سـورة احقاف آية 9 فرموده:

﴿قُــــلْ ... وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَــــلُ بِي وَلا بِكُمْ﴾ (الأحقاف: 9).

«بگو: ... من نمي‌دانم با من و شما چه خواهد شد».

و ابن ام مکتوم کور بود و خدمت رسول خدا آمد و آن حضرت عبــوس کــرد، خــدا به او عتــاب کــرد که تو چه مي‌داني و او را نمي‌شناسي شايد او طالب پاکي است. و نـيز در سـورة توبه آية 101 خدا به رسول خود فرموده تو منافقين مدينه و همسايه‌هاي خود را نمي‌شناسي. بنابراين وظيفة رسول خدا -صــلى الله عليه وسلم- شناختن سـعداء و يا اشـقياء نيسـت، بلکه خـدا در سـورة اعراف آية 188 به او فرموده:

---

[1] - کسانيکه ايمان آورده اند و کارهاي شايسته انجام داده اند.

﴿قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِـي نَفْعـاً وَلا ضَـرّاً إِلَّا مَا شَـاءَ اللَّهُ وَلَـوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْـتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْـرِ وَمَا مَسَّـنِيَ السُّـوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَـذِيرٌ وَبَشِـيرٌ لِقَـوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ (الأعراف:188).

«بگو: من مالك سـود و زيـان خـويش نيسـتم، مگر آنچه را خدا بخواهد (و از غيب و اسرار نهـان نـيز خـبر نـدارم، مگر آنچه خداوند اراده كنـد) و اگر از غيب با خـبر بـودم، سـود فراوانى براى خود فراهم مىكردم، و هيچ بدى (و زيـانى) به من نمىرسـيد من فقط بيمدهنـده و بشـارتدهندهام بـراى گروهى كه ايمان مىآورند! (و آماده پذيرش حقند)».

حديث نهم، روايت شده از داود بن كثـير غـالي كه آية 2 و 3 سورة بقره:

﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لا رَيْبَ فِيـهِ هُـدىً لِلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾ (البقرة: 2-3)

«آن كتاب با عظمتى است كه شك در آن راه نـدارد و مايه هدايت پرهيزكاران است. (پرهيزكاران) كسـانى هسـتند كه به غيب [آنچه از حس پوشـيده و پنهـان اسـت] ايمـان مىآورند».

راجع به كسي است كه به قيـام قـائم اقـرار كنـد. حـال بايد از اين راوي كذاب پرسيد: خودقائم از متقين است يا خـير؟، و او به غيب ايمان دارد يا خير؟ وغيب او خودش است يا چيز ديگـر؟ آيا او از خودش غايب است. آيا اگر ظهـور كـرد و غيب نبـود چطـور مؤمنين به غيب ايمان آورند؟! شما ملاحظه كنيد چه خرافـاتي در ترجمة قرآن آوردهانـد. كسي نيست از ايشـان بپرسد اگر مهـدي ظهـور كـرد آيا اين آيه معنـايي دارد يا خـير، و لغو است نعـوذ بالله؟! بهرحال منظور از غيب در اين آيه، خداوند است كه مكرر در قرآن بيان شده است.

روايت دهم، نيز مانند نهم است و راويان آن اسـدي و نخعي و نـــوفلي هر سه فاسد و از غلاتند و اين مـــردم فاسد روايت كردهاند از علي بن ابيحمـــزة واقفي كه اصلا دوازده امـــام را قبول ندارد. و اينان از قول امـام صـادق گفتهانـد: غيب در قـرآن حجت غايب است اينان كه خود حجـتي را قبـول نـدارد، بـراي ما حجت تراشيدهاند و آية بيست سورة يونس:

﴿وَيَقُولُونَ لَوْلا أُنْزِلَ عَلَيْـهِ آيَـةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُـلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِـرِينَ﴾ (يونس:20)

«(كفـار) مي‌گوينـد: چـرا آيه و معجـزه‌اي بر محمد نـازل نمي‌شود بگو: (اي محمد!) همانا معجـزه ايجـاد كـردن خـدا امر غيبي و به ارادة خدا و مخصوص او است، شـما منتظر باشيد و من كه محمدم از منتظرينم».

چنانكه ملاحظه مي‌شـــود اصلا اين آيه هيچ ربطي به مهـــدي نـــدارد، ولي اين غلاة و اين واقفي‌ها گفته‌انـــد: غيب در اين آيه حجت قـائم اسـت. بايد گفت: اينـان اگر از خـدا ترسي داشـتند و ديني قبول داشتند اينگونه با آيات قرآن بازي نمي‌كردند.

حديث يازدهم و دوازدهم راجع به همان امر حـديث 2 و 3 مي‌باشد و ربطي به مهدي ندارد.

حـديث سـيزدهم، راوي آن علي بن ابـراهيم قائل به تحريف قرآن است، و او روايت كرده از مـرد مجهـولي بنـام بسـطام بن مره و او روايت كرده از عمرو بن ثابت كه شـيعه او را ملعـون و طرفدار عثمان مي‌داند، حال شـما ملاحظه كنيد چـنين روايت چه ارزشي دارد، و اين راويـــان جعـــال روايت كرده‌اند كه يک نفر از شـيعيان زمـان غيبت بهـتر است از هـزار شـهيد بـدر و احـد. بايد گفت: **لعنة الله على الغلاة الكذابين**.

حديث چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم، بـرقي كه خــود شاک در دين بـوده اين چند روايت را آورده و بـراي ملت بيچـارة ما مـذهب ايجـاد كـرده و در اين چند روايت، از قـول امـام آورده است كه: «هر كس در انتظار اين امر بميرد مانند آن است كه با قائم در خيمة او باشد». شما را به خدا اينهم شد حـديث، انسـان متحير مي‌ماند به اين جعالان چه بگويـد: جـائي كه رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- خـاتم انبيـاء، بايد تـابع وحي باشد و حق ندارد از خود چيزي كم و زيـاد نمايد و اگر كم و زيـاد نمايـد، از او بازخواست خواهد شد چنانكه خدا به او مي‌فرمايد:

﴿قُـــلْ مَا كُنْتُ بِـــدْعاً مِنَ الرُّسُـــلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ مَا يُوحَى إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلاَّ نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾ (الأحقاف: 9).

«بگو: من از ميان پيـامبران [پديـدهاى] نو ظهـور نيسـتم و نمىدانم كه با من و شـما چگونه رفتـار خواهد شـد. جز از آنچه به من وحى مىشـود، پـيروى نمىكنم و من جز هشـدار دهندهاى آشكار نيستم».

﴿قُـلْ إِنِّي أَخَـافُ إِنْ عَصَـيْتُ رَبِّي عَـذَابَ يَـوْمٍ عَظِيمٍ﴾
(الأنعام: 15 و الزمر: 13)

«بگـو: من (نـيز) اگر نافرمـانی پروردگـارم کنم، از عـذاب روزی بزرگ [روز رستاخيز] مترسم».

﴿وَلَـوْ تَقَـوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيـلِ * لَأَخَـذْنَا مِنْـهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْـوَتِينَ﴾ (الحاقـة: 44-46).

«و اگر (اين محمد ﷺ) بعضي از گفتگوها را به ما نسـبت مي‌داد او را به قـدرت و شـدت گرفته بـوديم، سـپس شاهرگش را بريده بوديم».

در اين صـورت وضع وعـاقبت اين كـذابان روشن اسـت. در جـواب مهملات ايشـان بايد گفت: اولا به امـام وحي نمي‌شـود، و امـام نمي‌تواند در دين مطـالبي از خـود ببافد آنهم مطـالبي كه موافق قـرآن نباشـد. و ثانيـا، قـرآن نجـات و سـعادت را در گـرو ايمان و عمل صالح قـرار داده است و هر كسي در گـرو اعمـالي است كه انجام مي‌دهد چنانكه فرموده:

﴿لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلا أَمَانِيِّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَـلْ سُوءاً يُجْزَ بِـهِ وَلا يَجِـدْ لَـهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيّـاً وَلا نَصِيراً﴾ (النساء: 123)

«[كيفر و پـاداش] نه بر وفق آرزوهـاي [واهيِ] بـرخی از شما [مسلمانان] اسـت، و نه بر وفق آرزوهـاي [پـوچِ] اهل كتاب. هر كس مـرتكب كـار زشـتی شـود، به آن كيفر داده مىشـود و جز خـدا سرپرست و يـاوری بـرای خـود نخواهد يافت».

بنابراين، بودن در خيمه موجب نجات نيست.

حديث هفدهم و هيجـدهم، همـان مطلب مهمل درحـديث قبل است كه از قول برقي شاك در اينجا نيز تكرار شده است.

حديث نوزدهم، نقل شـده از سـلمان كه ابتلاءات اهل كوفه را ديد و به يـاد رياست بني‌اميه و كسـان پس از ايشـان افتـاد، سپس سفارش كرد شما ملازم خانه‌هاتان باشيد تا مـرد پـاكي كه از نظر شما حاضر نيست به رياست برسد. بايد گفت: اولا شـايد مقصود او حضرت علي بوده است. و ثانيا سـلمان عـالم به غيب نيست. و ثالثا اين روايت چه ربطي به مهدي دارد.

حديث بيستم، روايت شده از عمار ساباطي فطحي مذهب که اصلا به دوازده امام اعتقاد نداشته. حال قول چنين کسي را براي مهدي آورده بسيار مورد تعجب است. باضافه از متن حديث کذب و غلو او معلوم ميشود. ميگويد: يک نفر از ما که بميرد بهتر است از اکثر شهداي بدر و احد. معلوم ميشود اکثر اين راويان قصدي جز تحقير اصحاب رسول و تحقير اسلام نداشتند. در جواب ايشان بايد گفت: خداوند آيات زيادي در مدح ياران پيغمبر -صلى الله عليه وسلم- نازل نموده است و ايشان را مؤمنين حقيقي ناميده است چنانکه در سورة انفال آية 74 دربارة ايشان ميفرمايد:

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً﴾ (الأنفال: 74)

«مؤمنان واقعی و حقیقی فقط آنانند».

و ايشان را الگو و سرمشق ديگران قرار داده و تبعيت و پيروي از ايشان را بر همه لازم دانسته چنانکه در سورة توبه آية 100 ميفرمايد:

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ (التوبة:100)

«پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار، و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کردند، خداوند از آنها خشنود گشت، و آنها (نیز) از او خشنود شدند و باغهایی از بهشت برای آنان فراهم ساخته، که نهرها از زیر درختانش جاری است جاودانه در آن خواهند ماند و این است پیروزی بزرگ!»

بهرحال در بيش از صد آيه از ايشان تمجيد شده است.

حديث بيست و يکم و بيست و دوم مانند حديث 2 و 3 ميباشد، و هيچ ربطي به مهدي ندارد. ولي در حديث 22 راوي جعال استشهاد کرده به آية:

﴿فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ﴾ (الأعراف: 71).

«پس شما منتظر باشید، من هم با شما انتظار میکشم!».

که درحديث دهم بيان شد بازي با قرآن کردهاند.

حديث بيست و سوم، راوي آن سهل بن زياد کذاب است که تمام علماي اهل فن او را کذاب ميدانند و متن آن هيچ

مربوط به مهـدي نيست و آيه‌اي كه آورده در حـديث دهم گفـتيم مربوط به مهدي نيست.

حديث بيست و چهارم، راويان آن اسـدي و نخعي و نـوفلي از غلاتند كه از مشركين بدتر و نبايد به روايت اينان اعتناء كـرد و در اينجا روايت كرده‌اند كه كسي كه در انتظـــار مهـــدي است و بــراي او انتظــار بكشد همچــون كسي است كه بــراي دفــاع از رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- انتظـار مي‌كشـد. و ما جـواب اين مهمل را در احاديث سابق بيان كرده‌ايم.

حــديث بيست و پنجم، دو نفر از راويــان آن بنــام ايمن بن محرز و معاويه بن وهب مجهـول الحالنـد. و باضـافه در آن غلو و اغــراق است كه هر كس درک قــائم كند اكــرم خلق الله باشد و اگرچه ديگران به تمام وظايف ديـني عمل كـرده باشـند بـاز او از ايشــان اكــرم است بايد از اين غلاة پرســيد مگر به امــام وحي مي‌شود؟!.

حـــديث بيست و ششم و بيست و هفتم، در متن آنهـــا، غلو است كه مي‌گويـد: قــومي مي‌آيند كه يک نفرشــان از تمــام مجاهدين بدر و احد و حنين مقامشان بالاتر اسـت، يعـني مثلا يک نفر از سـينه زنـان ايـران از تمـام مهـاجرين و انصـار و اصـحاب رسول خدا -صلى الله عليه وسـلم- بـالاتر است[1]. باضـافه راوي حـــديث بيست و هفتم، يكي عثمـــان بن عيسي است كه واقفي مي‌باشد و امـــوال موسي بن جعفر را اختلاس نمـــوده، و ديگر ابي‌الجارود است كه امـام فرمـوده: او كـور دنيا و آخـرت اسـت. حال آيا مي‌توان گفت: اين روايات را با اين راويان فاسد بغــير از گمراهي مردم براي چيز ديگر نوشته‌اند؟ البته خير!.

---

[1] - بلي، اين را خميني با جـرأت مـدعي هسـت، طوريكه در وصـيتنامه خـود مي گويد: «من با جرأت مدعي هستم كه ملت ايـران و تـوده ميليـوني آن در عصر حاضر بهتر از ملت حجاز در عهد رسول الله صلى الله عليه و آله و كوفه و عــراق در عهد امــير المؤمـنين و حسـين بن علي صـلوات الله وسلامه عليهما ميباشند. آن حجـاز كه در عهد رسـول الله صـلى الله عليه وآله مسـلمانان نـيز اطـاعت از ايشــان نميكردند و با بهانه هــائي بجبهه نميرفتند كه خداوند تعالى در سورهء توبه با آياتي آنها را تـوبيخ فرمـوده و وعدهء عذاب داده است. و آنقـدر بايشـان دروغ بسـتند كه بحسب نقل در منبر بآنـان نفـرين فرمـود...». (صـحيفهء انقلاب، وصـيتنامه سياسي الهى رهبر كبير... آية الله العظمي خميني صفحه 12، چاپ هشتم، بهار 1372، سـازمان چـاپ و انتشـارات وزارت فرهنگ و ارشـاد اسـلامي، ايـران). (مصحح اين كتاب).

حديث بيست و هشـتم، بيست و نهم، سـي‌ام، سي و يكم، سي و دوم و سي و سوم، تمامـا، مانند حـديث 2 و 3 بـوده و اصلا مربـوط به مهـدي نيسـت. باضـافه راويـان آنها يا مجهول الحال و يا غالي بـدتر از مشـرک و يا شـاک در دين مانند برقي مي‌باشند.

حديث سي و چهـارم، راوي آن فضل بن ابي قـره ضـعيف است، و متن آن خراب و ضد آية

﴿وَلا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾ (الأنعام: 164).

«هيچكس بار گناه ديگري را عهده‌دار نيست».

مي‌باشـد، زيـرا مي‌گويـد: حضـرت صـادق فرمـوده: خـدا به ابراهيم وحي كرد خدا بزودي به تو فرزنـدي مي‌دهـد، او به عيـال خود ساره گفت: (در حاليكه قرآن در سورة هـود فرمـوده ملائكه مستقيما با ساره تكلم كردند). ساره تعجب كرد و گفت:

﴿قَـالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِـدُ وَأَنَا عَجُـوزٌ وَهَـذَا بَعْلِي شَيْخاً﴾ (هود: 72)

پس چون ساره تعجب كرد خدا به ابراهيم وحي كـرد كه چهـار صد سال اولاد ساره عذاب خواهند شد براي اينكه او چـرا تعجب كـرده است و اولاد او مبتلا به دست فرعونيـان شـدند تا زمـان حضرت موسي!!. حال بايد گفت: خـوب اين چه ربطي به مهـدي دارد؟!.

حديث سي و پنجم، عياشي كه يكي از كم سـوادها بـوده و قـرآن را طبق بي‌خـبري و خرافـات خـود تفسـير كـرده و آية 77 سورة نساء كه راجع به منـافقين بين مسـلمين در زمـان رسـول خـدا -صـلی الله علیه وسـلم- است كه در دوران مكه به ايشـان توصيه شده بود از قتال خودداري كنند و نماز را بپا دارند و زكات بدهند (ولي آنـان بـراي جنگ بي‌تـابي مي‌كردنـد)، أما همينكه در دوران مدينه مـوقعيت جنگي و مقابله با دشـمن فـرا رسـيد از مـردم ترسـيدند و به بهانه‌هـاي مختلف از جهـاد خـودداري كردند چنانكه مي‌فرمايد:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُـوا الصَّلاةَ وَآتُـوا الزَّكَـاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَـالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْـيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَـدَّ خَشْـيَةً وَقَـالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَـالَ لَـوْلا أَخَّرْتَنَا إِلَى أَجَـلٍ قَـرِيبٍ قُـلْ مَتَـاعُ الـدُّنْيَا قَلِيـلٌ

وَالْآخِـــرَةُ خَيْـــرٌ لِمَنِ اتَّقَى وَلا تُظْلَمُـــونَ فَتِيلاً
(النساء:77).

«آيا نظر نكـردي كسـاني را كه چـون به ايشـان گفته شد دست از دفاع نگه داريد و نماز خوانده و زكـات دهيد (ابتـدا خـود را تـربيت كنيـد، و لي ايشـان فقط به فكر جنگ با ديگـران بودنـد) ولي چـون قتـال بر ايشـان مقـرر شد (و شرايط دفاع از دين فـراهم شـد) آنگـاه گـروهي از ايشـان ازمردم مي‌ترسند مانند ترس از خدا و يا ترسي شديدتر، و گفتند: پروردگار چرا بر ما قتال را مقـرر نمـودي چـرا ما را تا اجل نزديک (مرگ) فرصت ندادي؟ بگو: متاع و بهـرة دنيا اندكست و آخرت براي پرهيزكـار خوبست و به شـما بقـدر پوست هستة خرمايي ستم نمي‌شود».

حال اينكه در اين كلمات: قِيلَ و كُتِبَ و قَـالُوا فعل ماضي است و مربـوط به مهـدي نيسـت، عياشي آمـده كُتِبَ كه فعل ماضي است راجع به آينـــده و امـــام حســـين گرفتـــه، و قَـالُوا رَبَّنَا، كه بـاز فعل ماضي است راجع به تـأخير تا زمـان قائم گرفته اسـت، يعـني با قـرآن بـازي كـرده است و اينها را به حضرت باقر بسته گويا به نظر ايشان امام هم عربي نمي‌دانسته است و همچـــنين در اينجا آية 44 ســـورة ابـــراهيم را كه راجع به قيامت است و ارتباطي به امـام زمـان ايشـان نـدارد مربـوط به امام زمان دانسته. ما آن آيه را نيز مي‌آوريم تا سخن اين جعّالان روشنتر شود. خداوند در سورة ابراهيم آية 44 فرموده:

وَأَنْذِرِ النَّاسَ يَـوْمَ يَـأْتِيهِمُ الْعَـذَابُ فَيَقُـولُ الَّذِينَ ظَلَمُـوا رَبَّنَا أَخِّرْنَا إِلَى أَجَـلٍ قَـرِيبٍ نُجِبْ دَعْوَتَـكَ وَنَتَّبِعِ الرُّسُـلَ أَوَلَمْ تَكُونُـوا أَقْسَـمْتُمْ مِنْ قَبْـلُ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ (ابراهيم: 44)

«و مـردم را بترسـان از روزي كه (روز قيـامت) عـذاب بر ايشان بيايد، پس ستمگران بگويند: پروردگارا مهلت انـدكي ما را تمديد كن كه دعوتت را اجابت مي‌كـنيم و رسـولان را پيروي خواهيم كرد (به ايشـان جـواب داده خواهد شد كـه) آيا شما نبوديد كه قبلا قسم مي‌خورديد كه برايتـان زوال (و انتقالي از سراي دنيا به آخرت) نيست».

اين آيه مربـوط به قيـامت و صـريح در آن است و اصلا چنانكه ملاحظه مي‌شود هيچ ارتباطي به مهدي نـدارد. ولي عياشي گويد منظور از أَخِّرْنَا...، تأخير تا ظهـور مهـدي اسـت. بايد از او و

مانند او پرسـيد: مگر شـما مهـدي را از رسل مي‌دانيد که چـنين آياتي را در مورد او دانسته‌ايد؟!.

حـديث سي و ششم و سي و هفتم و سي و هشـتم، مانند احاديث 26 و 27 غلو است و مربوط به مهدي نيست.

حـــديث سي و نهم، راوي آن يمـــان التمـــار مهمل است و ذکـري از او در رجـال نيسـت، ولي ممقـاني بواسـطة همين خـبر مي‌خواهد او را حسن الحال بشمرد در صورتيکه بايد قطع از اين خبر حال او معلـوم باشـد. و أما متن اين خـبر مي‌گويـد: حضـرت صادق فرمود: «براي صاحب اين امر (کـدام امر معلـوم نيسـت) غيبــتي است که در آن غيبت متمسک و چنگ‌زننــدة به دين، مانند کسي است که خــارِ مغيلان را خــراطي کند و بتراشــد». بايد از ايشان پرسيد: منظور از دين چيست؟ اگر منظور از دين کتـاب و سنت است که اين ارتباطي به مهدي ندارد. و بايد هر شخصي به کتــاب و ســنت چنگي زنــد. و البته عمل به دين تــوام با تحمل سختيها و مجاهدتها نيز خواهد بود. و ربطي به مهدي ندارد.

حـــديث چهلم، راوي آن علي بن ابي‌حمــزة بطــائني واقفي است که منکر 12 امام بـوده. و أما متن آن معما گـوئي است در حاليکة وظيفة امام هدايت، معماگوئي نيست.

حديث چهل و يکم، راوي آن ابي‌الجارود است که کور دنيا و آخرت است بقول امام صـادق. و أما متن آن، هم ضد عقل و هم ضد قرآن است زيرا مي‌گويد: هرگــروهي که قيـام کنند بلايا آنـان را نابود مي‌کند مگر قومي که در بـدر با رسـول خـدا -صـلی الله عليه وسلم- بودند و آن قوم ملائکه مي‌باشـند. خواننــده! بايد اين روايات را مورد تأمل قرار دهد تا به خرافات مجلسي‌ها پي برد.

حديث چهل و دوم، راوي آن يکي محمد بن حسن بن محمد بن جمهور است که از کذابان و جعالان بوده، و ديگر ابي‌الجــارود که مورد ذم امام است و متن آن خيالبافي است.

حـديث چهل و ســوم، چهل و چهــارم، چهل و پنجم، چهل و ششــم، چهل و هفتم، چهل و هشــتم و چهل و نهم امر به ســکوت و ملازمت خانه‌هاست و مربــوط به مهــدي نيســت. باضــافه راويــان آنها اکـثرا از کــذابين و غــالين بــدتر از مشرکين مي‌باشند. و در خبر 48 نهي شده از قيـام سـادات اهل بيت، زيرا در خبر 48 حضـرت بـاقر فرمـوده: «**مثل من خـرج منا أهل البيت قبل قيام القائم مثـل فـرخ طـار ووقـع في کوة فتلاعبت بـه الصـبيان**». يعـني، مثل کسي که از ما اهل بيت، قبل از قيام قائم خروج کند و قيام نمايد مانند جوجه‌اي

است که پرواز کند و در سوراخي گرفتار اطفال گردد که با او بازي كنند.

حديث پنجاهم، پنجاه و يكم، پنجاه و دوم، پنجاه و سوم، پنجاه و چهارم، پنجاه و پنجم، پنجاه و ششم و پنجاه و هفتم، همان مكررات سابق است و راويان آنها واقفي و يا خرافاتي و يا مانند سهل بن زياد كذاب مي‌باشند. و در احاديث پنجاه و سوم و پنجاه و هفتم با قرآن بازي كرده و استشهاد كرده‌اند به آية 71 إسراء كه فرموده:

﴿يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَأُونَ كِتَابَهُمْ وَلا يُظْلَمُونَ فَتِيلاً﴾ (الإسراء:71)

«(به ياد آوريد) روزى را كه هر گروهى را با پيشوايشان مى‌خوانيم! كسانى كه نامه عملشان به دست راستشان داده شود، آن را (با شادي و سرور) مى‌خوانند و بقدر رشته شكاف هسته خرمايى به آنان ستم نمى‌شود!».

در حاليكه اين آيه مربوط به مهدي نيست، و دلالتي بر وجود او ندارد.

حديثي پنجاه و هشتم، نقل از كافي كرده از حضرت صادق كه هر پرچمي قبل از قيام قائم بالا رود صاحب آن طاغوت است و غير خداي عزوجل را مي‌پرستد. بنابراين بايد به آقاياني كه در زمان ما قيام مي‌كنند و خود را نايب الامام مي‌دانند، گفته شود: شما اگر كلام امام خود را قبول داريد پس طاغوتيد نه ياقوت.

حديث پنجاه و نهم، حديث لوحي است كه نسبت به جابر بن عبدالله داده‌اند كه روح او خبر ندارد و ما در كتاب بت‌شكن و كتاب خرافات وفور 28 دليل بر كذب آن آورده‌ايم مراجعه شود. از جمله دليل كذب آن اين است كه مي‌گويد: لوح را جابر در سال احتضار حضرت باقر آورده و براي حضرت صادق و زيد بن علي خوانده است، در صورتيكه جابر در سال 74 فوت شده و احتضار حضرت باقر در سال 117 بوده است يعني، پس از چهل سال از فوت جابر، جابر اين لوح را قرائت كرده. **ألا لعنة الله على الكاذبين**.

حديث شصتم، مانند حديث نهم راويان با قرآن بازي كرده‌اند.

حديث شصت و يكم، مي‌گويد، رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- فرموده: «خدا اهل ضلال را به بهشت مي‌برد»، و راوي

گفته: مقصود رسول خدا -صلی الله علیه وسـلم- از اهل ضـلال، آنانند که مکـان امـام خـود را در زمـان غیبت گم کرده‌انـد. باید گفت: رسـول خـدا -صـلی الله علیه وسـلم- مـنزه است از اینکه اهل ضلال را بهشتي بداند و بگـذارد تا راوي پس از سیصد سـال بیاید کلام او را معني کند.

حدیث شصت و دوم، راوي آن احمد بن هلال خبیث ملعـون است که صوفي رياكاري بوده و مدعي نيابت مهدي شده و شيعه او را لعن کرده‌اند ولي علمـاي شـيعه به روايت او چنگ زده‌اند خيلي تعجب اسـت، و در اين روايت آمـده که حضـرت صـادق به اصحاب خود گويد: شـما از اصـحاب قـائم افضـليد. و اين حـديث مخالف است با احاديث سابق که گفته بود: اصحاب مهـدي حـتي از اصحاب رسول افضلند. شما را به خدا ملاحظه کنيد گويا اينان ضد و نقيض را تميز نداده‌اند؟!.

حـديث شصت و سـوم، جملاتي است از نهج‌البلاغه که ابـدا مربوط به مهدي نيسـت. تـازه احـاديث نهج‌البلاغه مرسل اسـت. بهرحـال در اين حـديث آمـده که حضـرت علي به اصـحاب خـود فرموده: بر بلا صبر کنيد و دستها و شمشـيرهاي خـود را حـرکت ندهيد و به چيزي که خـدا عجله نکـرده عجله نکنيد که هر کس بر فـراش خـود بمـيرد ولي معـرفت خـدا و رسـول و اهل بيت او را داشته باشد شهيد مرده است. بايد گفت: شأن علي بـالاتر از اين است که چنين چيزي فرموده باشد. و بعلاوه اين مخالف خطبـات زيادي است که از آن حضرت رسيده و اصحاب خود را تـرغيب و امر به جهـاد نمـوده اسـت. و بعلاوه اين حـديث هيچ ارتبـاطي به مهدي ندارد و راجع به او نيسـت. بايد گفت: الغريق يتشـبث بكل حشيش.

حديث شصت و چهارم، راوي آن علي بن حسن بن فضـال واقفي مذهب و از سگان بارانده است.

حـــديث شصت و پنجم، شصت و ششـــم، شصت و هفتم، شصت و هشـتم، شصت و نهم و هفتـادم، همـان غلوهـاي سـابق و مکـررات سـابق اسـت. علاوه بر فاسد بـودن راويان.

حـديث هفتـاد و يکم، هفتـاد و دوم، هفتـاد و سـوم، هفتـاد و چهـارم و هفتـاد و پنجم، روايـاتي است راجع به کسـاني که گـاهي فاقد امامند چه بکننـد؟ امـام جـواب داده که همـان عقايد و اعمـالي که داشـته‌اند عمل کنند و به يقين سـابق تمسک جويند و يا دعا کنند براي حفظ عقايد خود. ولي بايد گفت:

کسانیکه امامشان قـران است هیچ وقت بي‌امـام و یا فاقد امـام نمي‌شوند.

حدیث هفتاد و ششم، علي بن ابي‌حمزة بطائني واقفي که 12 امام را قبول ندارد آمده حديثي جعل کـرده از قـول حضـرت صادق دربارة قول خداي تعالي در سورة انعام آية 158:

﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ أَوْ يَـأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لا يَنْفَـعُ نَفْسـاً إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْـلُ أَوْ كَسَـبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْـراً قُـلِ انْتَظِـرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ﴾ (الأنعام: 158).

«(این مشـرکین پس از این همه آیـات و قـرآن روشـن، آیا باز ایمان نمي‌آورند) و منتظرند که فرشتگان و یا خدا خـود نزد ایشـان آمـده (تا ایمـان بیاورنـد) و یا بعضي آیـات خـدا (عـذاب و قیـامت) بیایـد، روزیکه بعضي از آیـات پرورگـار (روز مـرگ و یا قیـامت) بیاید ایمـان کسي که قبلا ایمـان نیاورده یا با ایمان خود کـار خـوبي کسب نکـرده، به او نفع ندهد (زیرا ایمـان اجبـاري ارزشي نـدارد)، بگـو: در انتظـار بمانید که ما نیز منتظریم».

چنانکه ملاحظه مي‌شود این آیه هیچ ارتبـاطي به مهـدي نـدارد ولي در اینجا راوي نقل کرده که حضرت صادق فرموده: مقصـود از این آیه روز خروج قـائم ما مي‌باشـد. و این تأویل بـرخلاف آیه مي‌باشد. باضافه در روز خروج قائم چرا ایمان نفع ندهد. آیا مگر این مهـدي شـما بـراي دعـوت به ایمـان قیـام نمي‌کند اگر بـراي دعوت به ایمان و عدالت قیام مي‌کند باید ایمـان نفع دهـد. اینـان مانند غریق به هر چـــیزي که رســـیده چنگ زده‌اند و هیچ فکر نکرده‌اند اگر این آیه راجع به قیـام قـائم باشد باید دعـوت او به ایمان و عدالت نفع دهد، پس باید گفت: اگر این آیه راجع به قیام قائم باشد مي‌رسـاند که قیـام او بیهـوده است و دنیا عـدل و داد نخواهد شد. بلکه هر کس به او ایمان آورد کشته خواهد گردید. و ایمانش نفعي ندهد.

حدیث هفتاد و هفتم، این آخرین حدیث در این باب اسـت. راوي به امـام نوشـته که چه وقت فـرج حاصل مي‌شـود؟ امـام جواب داده هر گاه صاحب شـما از خانة سـتمگران غـایب گـردد. نویسنده گوید: این جـواب صـحیح نیست و واقع نشـده، زیـرا اگر مقصود از «صاحب شما» صاحب الزمان است که او غایب شـده

و باز فـرج حاصل نشـده اسـت. پس نوشـتن اين حـديث دليل بر ناداني راويان و كاتبان است.

بهرحال به نظر نويسـنده در زمـان اين راويـان دولت اسـلامي بنيعباس قوي بوده ولابد به اين راويان مخـالف بد ميگذشـته و مانع از سـودجويي ايشـان بـوده و لـذا همـواره منتظر رفع و دفع دولت وقت بـوده و ميخواسـتند كه يک نفر با شمشـير قيـام كند (قـائم بالسـيف)، و دولت به دست علويـان افتد تا اين راويـان به هدف خود برسـند و سـوء اسـتفاده كنند و در خـرابي اسـلام آزاد گردند و لذا از ائمه سؤال ميكردند: فـرج چه وقت اسـت؟ قيـام قـــائم شـــما چه وقت اســـت؟ ائمه گـــاهي ميگفتنـــد: «كـــذب الوقـــاتون» و گـــاهي هم وقـــتي را معين ميكردند و حدسي را ميزدند و برخلاف ميشـد، و گـاهي هم علامـاتي بـراي آن وقت ميگفتند براي سرگرمي و دلخوشي ايشـان، علامـاتي كه يا واقع شده و قيام حاصل نشده و يا علاماتي است نشدني مانند طلــوع آفتاب از مغرب و صـيحة آسـماني و امثـال اينهـا. ولي چـيزي كه خوب بـود در جـواب آنـان گفته شـود اينكه بگويند اي بيچارهگـان ممكن است دولت علويان روي كار آيد و سـتمگري علويـان بيش از عباسيان باشد چنانكه چندين مرتبه دولت جزئي بدست علويان افتاده و ظلم و جور ايشان بيش از عباسيان و بيش از هر دولتي بوده است مانند زيد النار فرزند موسي بن جعفر كه به رياست و امـامت رسـيد و مخـالفين خـود را در آتش ميافكند كه مـردم گفتنـــد: خـــدا پـــدر عباســـيان را بيـــامرزد و يا حن بن زيد كه در طبرستان به رياست و امامت رسيد چقدر از سادات بـني اعمـام خود را كشت و چه قدر مردم را هلاک كرد و يا صفويه كه علــوي بودند و صـــدها هـــزار مســـلمين را در امـــاكن متعـــدده به قتل رسانيدند، شهر هرات را قتل عام كردند و مال مسلمين را غارت نمودند، و همچـنين در چالـدران و در بغـداد و سـاير امكنـه. آري، راويان زمان ائمه كه خود را شيعه ميدانستند رياست علويـان را آرزو ميكردند و خيـال ميكردند كه اينـان مجسـمة عـدالت بلكه معصومند، ديگر خبر نداشتند كه هيچ بشري معصوم نيسـت. الان زمـــان ما كســـيكه خـــود را نـــايب بر حق امـــام ميداند به دولت رسيده و ميگويند علوي است، آن قدر اختناق و انحصـارطلبي و كشتار و غارت بوجود آمده كه هيچ زماني حـتي در دولت بنياميه چـــنين نشـــده، اين كـــثرت زنـــدانها و گـــراني و قحطي اجنـــاس و انحصار اجنـاس بدست متصـديان در هيچ زمـاني نبـوده اسـت. و خـــدا نكند آن كســـيكه شـــيعه به انتظـــار اوست بيايـــد، او انقـــدر

مي‌کشد که تا زير شـکم اسـبش خـون مي‌رسـد، تـازه بـراي پنج سال يا هفت سال چنانکه روايات شيعه به آن نـاطق اسـت. پس آن فرج و گشايشي که شيعه به انتظـار او است در حقيقت فـرج و گشـايش نيست بلکه بلا و گرفتـاري و ضـيق و فشـار و اختنـاق است منتهي چـون اکـثر شـيعه عـوام است نمي‌تـوان به آنـان فهمانيد.

باب من ادعي الرؤيه في الغيبه الکبري

مجلسي اين باب را نوشـته در ذکر کسـاني که در غيبت کـبري مهدي را ديده‌انـد. حـال بايد ديد کتب شـيعه مملو از ضد و نقيض اسـت. در اول همين بـاب در خـبر اول، مجلسي و سـاير علمـاي شيعه نوشته‌اند که توقيع به سوي ابي‌الحسن السمري صـادر شد کـه: «اي علي بن محمد السـمري بشـنو، خـدا اجر بـرادرانت را دربـارة تو بـزرگ گرداند زيـرا که تو تا شش روز ديگر مي‌مـيري، پس امر خود را جمع کن و به احدي وصـيت مکن که قـائم مقـام تو پس از وفات تو گردد زيـرا غيبت تامه واقع شد (و ديگر نـايبي ندارم) پس ظهوري نيست مگر پس از اذان خـداي تعـالي، و اين بعد از طول مـدتي است که دلها قسي گـردد و زمين پر از سـتم شود، و خواهد شد که بعضي از شيعه مدعي مشاهده گردد، آگاه باش که هر کس قبل از خروج سفياني و صيحه، مدعي مشـاهدة ما گردد، او کذاب و افتراء زده اسـت. «**ولاحـول ولا قـوة إلا بالله العلي العظيم**».

بايد توجه کـرد بـااين توقيع که همة علمـاي شـيعه قبـول دارند ديگر اين بـاب در ذکر کسـاني که در غيبت کـبري مـدعي رؤيت شـده‌اند معـني نـدارد. طبق اين توقيع هر کس مـدعي رؤيت صاحب الزمان باشد کذاب و افتراء زده است. خود مجلسي گويا متوجه شـده که توقيع علي بن محمد السـمري با ذکر کسـانيکه مهدي را ديده منافات دارد و لذا در اين باب کسي را ذکر نکـرده بلکه فقط اخبـاري را ذکر کـرده که مهـدي ميـان مـردم مي‌آيد و مـردم را مي‌بينـد، ولي مـردم او را نمي‌بينـد. و در اينجا بيست و يک خبر ذکر کرده از راوياني خبيث و کذاب وجعال و يا غالي و يا واقفي. گويا يک راوي صحيح پيدا نکرده است. مثلا **خـبر دوم** را

نقل کرده از یحیي بن المثني که مهمل و مجهـول اسـت. و **خبر سـوم** را نقل کـرده از ابن فضـال که واقفي و از سـگان بـاران دیده است بقول خودشان. در خبر دوم مي‌گوید: مهدي در موسم حج حاضر مي‌شود و مردم را مي‌بیند ولي مـردم او را نمي‌بیننـد، اینجا جاي سؤال است که خوب خود مهدي بدنش جسمیت ندارد آیا لباسـهاي او هم جسـمیت نـدارد چگونه مـردم او را نمي‌بیننـد، رسـول خـدا -صلی الله علیه وسـلم- را مي‌دیدند تا اینکه مجبـور شد در غاري خود را مخفي نمایـد. در خـبر سـوم آمـده مهـدي را تشـبیه کـرده به خضر که او از آب حیـات آشـامید و حي لایمـوت شد مانند خدا و این تشبیه نـیز غلط است زیـرا مـدعیان ملاقـات خضر چه از شیعه و چه از صوفیه و چه دیگران همه مي‌گویند: ما او را دیدیم، پس او دیده مي‌شود و شناخته نـیز مي‌شـود و شـما مي‌خواهید بگوئید مهـدي دیـده نمي‌شـود و تشـبیه دیـده شـده به دیـده نمي‌شـود غلط اسـت. و بعلاوه قبلا ذکر کـردیم که حیـات خضر مخالف است با آیه 34 سورة انبیاء، و حدیث مخالف قـرآن مردود است و نباید قبول نمود.

خبر چهارم، همان خرافاتي است که در خبر دوم ذکر شد. و این نویسـندگان غالبا این خرافـات را به امـام صـادق نسـبت داده‌اند. تأسف است که امام را هم بد معرفي نموده‌اند.

خبر پنجم، مي‌گوید: فرزندان صاحب نیز او را نمي‌بیننـد، باید گفت: کسي که فرزند دارد لابد زن هم دارد و آیا زن او نـیز او را ندیـده اسـت، پس اگر ندیـده چگونه آبسـتن شـده و فرزند آورده است؟!، این است آن علـومي که مي‌خواهند به آل محمد نسـبت بدهند.

خبر ششم، مي‌گوید: مهدي عزلت گزیـده ولي سي نفر با او ملازمند که وحشت نکند و مـنزل او در مدینه اسـت. ملاحظه فرمائید در اخبار دیگر از قول پدرش نقل کرده که امام عسکري به او فرموده: درشهرها مسکن مکن در بیابانها مسـکن کن، ولي اینجا آن اخبـار فرامـوش شـده مي‌گویـد: مـنزل او مدینه اسـت. جـاي سـؤال است با اینکه او مـردم را مي‌بیند چـرا از تنهـائي وحشت مي‌کند تا سي نفر ملازم او باشند.

خبر هفتم، ضد خبر ششم است زیرا مي‌گوید: مأوي و منزل مهدي در کوهستان رضوي مي‌باشـد. و این هم خرافـتي است از مریـدان محمد حنفیه که گفته‌انـد: محمد حنفیه در کـوه رضـوي غایب شـده اسـت. خـرافت دیگر اینکه مي‌گویـد: کـوه رضـوي از

جبال فارس بـوده، چـون ما ائمه را دوست مي‌داشـته، خـدا او را نقل مكان داده و به سوي ما بين مكه و مدينه آورده است.

خـبر هشـتم، را روايت كـرده از كسي كه به دنيا نيامـده و وجود نداشته بنام حازم بن حبيب. در اين خبر مي‌گويـد: حضـرت صـادق به حـازم فرمـوده: اگر كسي گفت دست او به خـاك قـبر صـاحب اين امر رسـيده او را تصـديق مكن (بايد گفت: صـاحب كدام امر؟ مگر در زمان حضرت صادق صاحب امري بـوده كه او به حازم چنين فرموده است).

خبر نهم، روايت شـده از احمد بن هلال حقه‌بـاز رياكـاري كه مـورد لعن امـام شـده و او روايت كـرده از حضـرت صـادق كه فرموده: مهدي ديده نمي‌شود مانند يوسف كه برادرهـاي او او را ديدند و نشناختند بايد گفت: اين تشـبيه غلط و سـخن بـالي است زيرا يوسف ديده مي‌شد منتهي چون سالها از طفوليت او گذشته بـود و بر تخت سـلطنت با لباسـهاي مخصـوص تكيه داده بـود، برادرها احتمـال نمي‌دادند چـنين كسي يوسف باشـد، ولي او را ديدند و مكـرر با او سـخن گفتند و يا عزيز به او خطـاب كردند و شما مي‌خواهيد بگوئيد مهدي ديده نمي‌شود و تشـبيه او به كسي كه همة مـردم او را مي‌ديدند غلط اسـت، به بينيد اين راويـان كذاب مي‌خواهند اين اوهام خود را نسبت به امـام صـادق دهند و او را هم مانند خود نادان معرفي كنند.

خـبر دهم تا خـبر بيسـتم، همـان مهملات اخبـار سـابقه مي‌باشـدكه تكـرار شـده و راويـان آنها يا حـازم حـبيب است كه وجود نداشته و مهمل است و يا اسحاق بن عمـار فطحي است و يا بدتر از اينان.

خـــبر بيست و يكم، راوي آن علي بن ابي‌حمـــزة بطـــائي واقفي است كه اموال موسي بن جعفر را اختلاس كرد و مـذهب واقفيه را اخـتراع نمـود و گفت: موسي بن جعفر نمـرده وغـايب شده و آخرالزمان ظاهر مي‌شود و دنيا را چنين و چنـان مي‌كنـد. آري، اين شخص در اين حديث مي‌گويد: حضرت صادق فرمـوده: صاحب الأمر خانه‌اي دارد بنام بيت‌الحمد كه در آن چراغي روشن است از آن روزي كه متولد شـــده تا روز قيـــامش آن چـــراغ خاموش نشود. حال جاي سؤال است كه آيا آن چراغ نفتي است و يا روغن ديگـــري دارد چگونه هـــزاران ســـال روغن آن تمـــام نمي‌شود اين چه فضيلتي است آيا اين امام و خانة او مانند جـاي آتش‌پرستان است كه سالها خاموش نمي‌شـود. چطـور رسـولان الهي چـراغ شـان خـاموش مي‌شد مگر مهـدي بـالاتر از انبيـاء

مي‌شود؟! و بعلاوه در نور خورشيد احتياجي به چراغ نيست و در شب هم که او خواهد خوابيد و روشن بـودن چـراغ بـدون جهت اسراف است و خدا مسرفين را دوست ندارد. خرافـات اين بـاب تمام شد.

باب من رآه قريبا من زماننا
در ذکر کساني که مهدي را در غيبت کبري ديده‌اند نزديک زمان ما (يعني زمان مجلسي)

در اينجا مجلسي پرداخته به قصه گـويي، چند قصة سـاختگي دروغ از قبيل قصة جزيرة خضراء که در حاشـية آن نوشـته‌اند که اين قصة ساختگي رمـان تيک چـون اثر بـزرگي در جـذب نفـوس مـردم دارد، از اين جهت ذکر شـده اسـت، و اين قصة خيـالي اسـت. نويسـنده گويـد: معلـوم مي‌شـود اين قصـه‌هاي خيـالي را براي جذب نفوس عوام الناس سـاخته و پرداخته‌انـد. بهرحـال از جمله مطالبي که در اين خبر مـوجب گمـراهي است آن است که گويـد: قـرآن حقيقي نـزد علي فقط بـوده و او آن را نگهـداري نموده و اکنون آن قرآن حقيقي نزد امام زمان است و گويـد: أما قرآن هاي ديگر که در دسـترس مـردم اسـت، پس هيچيک قـرآن حقيقي نيست و تحريف شـده مي‌باشد و آيـات آن بهم نـامربوط است و بسياري از آيات آن بوسيلة خلفاي رسول چـون آن آيـات را به نفع خود نديده‌اند، سـاقط و حـذف شـده اسـت. بايد گفت: پس نعـوذ بالله خـدا دروغ گفته که مکـرر در قـرآن وعـدة حفظ قرآن را داده و از آن جمله در سورة حجر آية 9 فرموده:

﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ (الحجر: 9)

«بدرستيکه ما خودمان اين قرآن را نازل کرديم و بي‌گمـان که ما البته آن را نگهبانيم».

معلـوم مي‌شـود جعـالين چـنين اخبـاري عقيـده‌اي به قـرآن نداشته‌اند و فقط به فکر رياست و عوام فريـبي بوده‌انـد. در اين خبر خرافات زيادي آمده از جمله آنکه گويد: سيصد نفر از لشـکر امـام زمـان فعـال در آن جزيـره بـراي ظهـور او آماده‌اند و فقط سيزده نفر کسري وجود دارد (حـال جـاي سـؤال است که آيا آن سيصد نفر هنوز زنده‌اند) و نيز مي‌گويد: آن حضرت وقتي ظهـور خواهد کـرد که ذوالفقـار به زبـان عـربي روشن با او تکلم کند و

بگويد: اي ولي الله بوسيلة من دشمنانت را به قتل رسان (يعـني مخالفين خود از مـردم روي كـرة زمين را با اين شمشـير گـردن بزن حال چطور با يک شمشير گردن اين همه مخالفين را مي‌زند چيزي است كه بايد از راوي پرسـيد) و گويد كه بهنگـام ظهـور در قسمت بـالاي خورشـيد، بـدني ظـاهر خواهد شد كه نـدا مي‌كنـد: صـاحب الأمر مبعـوث شـده، از او اطـاعت نمائيـد. دراين حـديث راوي از شــمس‌الدين (كه خــود را نــايب خــاص در ان جزيــره مي‌دانسته و نوادة امام مي‌خوانده) سـؤال نمـوده آيا اين صـحيح است كه امام زمان فرموده هر كس ادعاي رؤيت در غيبت كبري كند او كذاب است؟ سيد شمس الدين در جواب گفتـه: امـام اين سخن را براي اين گفته كه كسي اين جزيره را پيـدا نكند و امـام را نكشد ولي اكنون بلاد ما از دسترس دشـمنان دور است وآنـان از قصد و ظلم به ما مأيوسـند (يعـني، اكنـون اگر كسي ادعـاي رؤيت كند بلااشكال است).

بهرحال چون در زمـان ما تمـام دنيا بـراي اهل سـير و گـردش كشف شـده و جزيـرة خضـرائي با آن صـفات كه در قصة خيـالي بافته‌اند، وجود ندارد، لذا ما صرف نظر مي‌كنيم و عمر خود را به اين مهملات ضــايع نمي‌كــنيم. و چند قصة ديگر به اين قصه ملح كرده كه صدق و كذب آن معلوم نيست. و لـذا ما مي‌پـردازيم به باب بعد:

باب علامات ظهوره

علامات ظهور و نشانه‌هاي وقت ظهور او از قبيل دجال و سفياني و غير آن و در اينجا نشانه‌هايي از قيامت ذكر شده

بدانكه مجلسي در اينجا نشانه‌هايي براي ظهور مهدي نوشته و اخبــار زيــادي جمع نمــوده اســت. و اين روايــات دردي را دوا نمي‌كند، و مجهولي را معلوم نمي‌سازد. زيرا اين نشانه‌ها بر چند قسم است:

بعضي از انها سـخن از بـدي زمـان و خـرابي امـور است كه هميشه بـوده و خواهد بـود چه مهـدي وجـود داشـته باشد و چه وجود نداشته باشد مانند اينكه در خبر دوم رسول خدا -صلی الله عليه وسـلم- فرمـوده: زنـان شـما بد ميشـوند و جوانـان شـما فاسق ميشوند و امر به معروف و نهي از منكر را ترک ميكنيد. عرض شد يا رسول الله اين خواهد شـد؟ فرمـود: بلي و بـدتر از اين، چگونه خواهيد بـود هنگاميكه امر به منكر و نهي از معـروف كنيد عرض شد: يا رسول الله، چـنين خواهد شـد؟ فرمـود: بلي و بدتر از اين كه معروف را منكر ميبينيد و منكر را معـروف. و در خـبر ديگر از رسـول خـدا -صـلی الله عليه وسـلم- نقل كـرده كه فرمود: دانش برطرف شـود و جهل آشـكار گـردد و قاريـان زيـاد ولي عمل به قرآن كم و كشتار زياد و فقيهان هدايت كننـده كم و فقهاء گمراه خائن زياد و شاعران بسيار و امت تو قبرهـاي خـود را محل عبادت و قرآن ها را زينت و مساجد را زينت كنند و جـور و فساد بسيار باشد و منكر آشكار گــردد و امت تو به آن امر كند و از معروف نهي كنند و مردان به مردان و زنان به زنـان اكتفـاء كنند و امـرا كـافر و سـران و متصـديان فـاجر و اعـوان ايشـان سـتمگر و صـاحبان ردي فاسق گردند كه اين علامـات قبل از اسـلام و بعد از اسـلام بـوده و مربـوط به زمـان ظهـور مهـدي نيست، و غالب روايات اين باب از اين قبيل است.

قسم ديگر، اخباري است كه تمام اين احـاديث را رد كـرده كه امام علم غيب ندارد و از آينده بياطلاع است، و چون اين اخبـار و موافق با قرآن بوده كه ميفرمايد:

﴿قُـلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّـمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ﴾ (النمل: 65)

«در آسمانها و زمين كسي غيب نميداند جز خدا».

لـذا در همين اخبـار استشـهاد به قـرآن شـده است مانند خـبر هفتم كه حضـرت رضا ميفرمايـد: «على بن ابيحمـزة بطـائني دروغ به امام جعفر جدم بسـته است كه از قـول او نقل كـرده و پدرم را قائم خوانده زيرا حضرت صادق طبق آية قـرآن، اطلاعي از آينـده نـدارد چنانكه خـداي تعـالي در آية 9 سـورة احقـاف به رسول خود فرموده:

﴿قُــلْ مَا كُنْتُ بِــدْعاً مِنَ الرُّسُــلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلا بِكُمْ﴾ (الأحقاف: 9).

«بگو: من از میان پیـامبران [پدیـدهای] نو ظهـور نیسـتم و نمیدانم که با من و شما چگونه رفتار خواهد شد».

و چنین خبري تمام اخبار این باب را تکذیب مي‌کند و ضد تمام این اخبار است. و عجب است که علماي شـیعه توجه به این ضد و نقیض نداشته و ندارند وگرنه این اخبار را جمع نمي‌کردنـد، مثلا در خـبر بیست و ششم همین بـاب راوي از علي زمـان خـروج دجـال را سـؤال نمـوده و آن حضـرت در جـواب فرمـوده: «**ما المسؤول أعلم من السائل»**. یعني من خبر از خروج دجـال ندارم.

و در خبر 43 مي‌گوید: قبل از قیام قائم در پنجم مـاه رمضـان کسوف خورشید پیش مي‌آید، ولي در خبر 41 مي‌گوید: خسـوف ماه در پنجم و خسوف خورشید در پانزدهم اسـت. و در خـبر 48 نـیز گویـد: خسـوف خورشـید. و در بر 67 مي‌گویـد: کسـوف خورشید در نیمة رمضان، و ماه در آخر آن و همچـنین خـبر 82 و 84. نویسـنده گویـد: در اینجا بي‌مناسـبت نیست روایـتي را که شیعه و سني آن را از رسول خدا -صلی الله علیه وسـلم- مکـرر در کتب خود نقل کرده و قبـول دارنـد. بیـاوریم. متن روایت را از وسائل الشیعه که مورد قبول شـیعه است مي‌آوریم: «لمـا مـات إبراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسـلم انکسـفت الشـمس فقال الناس: انکسفت الشمس لفقد ابن رسول اللـه صـلی اللـه علیه وسلم فصعد رسول الله صلی الله علیه وسلم المنبر فحمـد الله وأثنی علیه ثم قال: أیها الناس! إن الشمس والقمر آیتان من آیات الله یجریان بأمره، مطیعان له، لا ینکسـفان لمـوت أحـد ولا لحیاتـه، فـإذا انکسـفتا أو واحـدة منهمـا فصـلوا، ثم نـزل فصـلی بالناس صلاة الکسوف». چون فرزند رسول خدا -صلی الله علیه وسـلم- ابـراهیم، از دنیا رفت، خورشـید گـرفت، مـردم گفتنـد: خورشید گرفته بـراي وفـات فرزند رسـول خـدا -صـلی الله علیه وسلم-، رسول خدا -صلی الله علیه وسلم- منـبر رفت، پس خـدا را احمد و ثنا کرد، سـپس فرمـود: اي مـردم، خورشـید و مـاه دو نشـــانه از قـــدرت خداینـــد، به امر او جاریند و فرمـــانبردار او مي‌باشـند، بـراي مـوت کسي نمي‌گیرند و بـراي حیـات او نـیز نمي‌گیرند، پس چون خورشید و ماه یا یکي از این دو گرفت نماز بخوانیـد، سـپس از منـبر فـرود آمد و با مـردم نمـاز خواند نمـاز کسـوف». و بر فـرض اگر طلـوع خورشـید از مغـرب از علائم قیامت باشد چنانکه در بعضي اخبار آمده در این صـورت نـیز هیچ ارتباطي به امام زمان شیعه ندارد. بلکه مخالف با آن است.

قسم ديگر، اخباري است كه مجعل گـويي و مبهم گـويي است و چـــيزي از آنها بدست نمي‌آيد مانند اينكه در بســـياري از آنها مي‌گويـد: بين بـني فلان و بـني فلان حـرب است و بـني‌فلان چه خواهند كرد و انقضاي ملک بني فلان، و هكذا. و اين مجمل گويي را همه كس مي‌تواند بهم ببافـد. بـالأخره از مجمــوع اين اخبــار دليلي كه موجب رشد و هدايت باشد نيست و براي كسي فـرجي نيست. بخصوص كه در بين راويان آنها جعالين و كذابين نيز وجود داشته باشند.

قسم ديگر، اخباري است كه مجهولي را به مجهول ديگر موت كرده مانند آنكه مي‌گويـد: نشـانة قيـام مهـدي، قيـام قيـامي و يا قيام حسـني و يا خسف فلان زمين و يا خـروج دجـال و يا صـيحة آسماني است. كسي نبوده بپرسـد: خـوب قيـام يمـاني كي؟ و يا قيام حسني كي است؟ و هكذا كه اين اخبار رجما بالغيب است.

قسم ديگــر، اخبــاري است كه وقت قيــام را معين كــرده ولي برخلاف درآمده، اضافه بر اينكه مخـالف است با روايـات «كـذب الوقاتون»، مانند خبر هشتم كه مي‌گويد: حضـرت بـاقر فرمـوده: اولين علامـات فـرج سـال 195 مي‌باشد و در سـال 198 چـنين خواهد شد و در ســـال 199 خــــدا بلا را برطــــرف مي‌كند ان شـاءالله، و ان شـاءالله‌ها گذشت و خـبري نشـد. و در خـبري از حضـرت علي خـبر داده كه هرگـاه سـلاطين بـني العبـاس كشـته شـدند قـائم قيـام مي‌كند در حاليكه هفتصد سـال است سـلطان بني‌العبـاس كشـته شـده و قـائم قيـامت نكـرده اسـت. معلـوم مي‌شود اين اخبـار از جعل راويـان است و اگر ائمه گفته باشـند، چون علم غيب مخصوص خداست، خدا خواسته كه مــدعيان علم غيب بـراي ائمه رسـوا گردنـد. و يا در خـبري مي‌گويـد: در سـال 200 خدا هر كـاري بخواهد مي‌كنـد. نويسـنده گويـد: در سـالهاي ديگر نـــيز هر كـــار خـــدا بخواهد مي‌كنـــد. بهر حـــال اگر ائمه مي‌خواستند از آينده خـبر دهند و علم غيب داشـتند خـوب بـود از مكشوف شدن برق خبر دهند و كيفيت ايجاد برق را به مردم يـاد دهند كه مـردم محتـاج به فلان مخـترع غيرمسـلمان نباشـند و يا ميكــروب را كشف مي‌كردند كه ديگر نــوبت به پاســتور نرسد و هكـذا. اما چه فايـده كه تمـام اصـحاب ائمه و پـيروان ايشـان تا زمان ما مردمي كم‌سواد بـوده و به همين موهومـات دل خـود را خوش كرده‌انـد. بهرحـال راويـان اين اخبـار مردمـاني بوده‌اند كم سواد و يا بي‌سواد و آنزمان نه دانشگاهي بوده و نه حوزة علميه. گوينـــده هر چه خواســـته گفته و راوي شـــنونده هم بـــدون تأمل

پذيرفته است. يكي از راويان مجلسي در اين بـاب عمر بن سـعد قاتل امام حسين است كه روايـتي را از او نقل مي‌كند در حاليكه عمر بن سعد حضرت حسين را امـام نمي‌دانسـت، اينـان احـوال امـام دوازدهم خـود را مي‌خواهند از خـبر او درآورنـد. و در خـبر ديگر از معمر بن يحيي بن سام مجهول الحال نقل كرده كه امام باقر فرمـوده: گويا مي‌بينم قـومي در مشـرق خـروج كـرده اند و حق را طالبنـد، به آنـان حق داده نمي‌شـود تا قيـام كنند و حق را بگيرند و حق را ندهند مگر به صـاحب شـما. مجلسي مى‌گويـد: اين كمالات اشاره است به دولت صفويه خـدا آن را محكم كند و به دولت قائم وصل كنـد. و خيـال كـرده دولت صـفويه با آن همه جنايـات طـالب حق بـوده و به مهـدي وصل شـوند و به مهـدي برسانند. مانند زمان ما كه دم مي‌گيرند كه خـدايا خـدايا تا انقلاب مهدي فلاني را نگـاه دار. ما مي‌گـوئيم: خـدايتعالي در چنـدين آيه فرموده: كسي علم غيب ندارد جز خدا. از كجا بـاور كـنيم كه اين إخبار به غيبي كه ناقلان أخبـار نقل كرده‌اند راست و واقع خواهد شـد؟ چگونه فلان امـام علم غيب دارد و ديگـران ندارنـد؟!. اگر كسي بگويـد: فلان امـام گفته است آمـدن سـفياني و صـيحة آسـماني حتمي اسـت، ما مي‌گـوييم: خـير حتمي نيست و واقع نخواهد شد، شما چه دليل بر صدق خبر سفياني و صيحة اسماني وكذب اخبار ديگران داريد. اگر كسي بگويـد: روزي خواهد آمد كه تمام زمين اسفالت شود و به تمام خانه‌ها لولة گاز كشـيده شـود و براي همه نفت مجاني شود و اين حتمي است، شـما چه دليلي بر كذب اين خبر داريد چه فرق دارد خبر غيبي فلان امـام با خـبر غيـبي فلان دكـتر و يا فلان مهنـدس. بايد گفت: هيچكـدام مـدرک آسماني ندارد و سخني رجما بالغيب گفته شده ممكن است همه دروغ درآيد و ممكن است بعضي راست درآيـد. بعلاوه در خـود بعضي اخبـار كه بـراي علم غيب نسـبت به امـام دليل مي‌آورند تنـاقض است مثلا در جلد اول كـافي ص 257 از سـدير روايت كرده كه گفتـه: من و ابوبصـير ويحـيي الـبزاز و داود بن كثـير در مجلس حضرت صادق بودم كه: «**إذ خرج إلينـا وهـو مغضـب فلما أخذ مجلسه قال: يا عجبا لأقوام يزعمون أنـا نعلم الغيب، مـا يعلم الغيب إلا اللـه عزوجـل لقـد هممت بضرب جاريتي فلانـة فهـربت مـني فمـا علمت في أي بيوت الدار**». بايد گفت: جائي كه خدا به پيغمبر فرمـوده: بگـو: من غيب نمي‌دانم با اينكه مورد وحي بوده، در اين صورت تكليف امـام كه مـورد وحي نيست روشن اسـت. بخصـوص كه در بين

راويــان اين اخبــار و مجهــولي و يا جعــالين و يا غلاة و ضــعفاء بسيارند.

و بدانكه در اين روايات براي علامات ظهـور به آيـاتي از قـرآن استناد شده كه نامربوط است. اگرچه پـاره‌اي از اين روايـات كه به آنها اســتناد شــده مربــوط به علائم ظهــور نيست و مجلسي بي‌خود آنها را در اين باب آورده است. بهرحال آيـاتي كه راجع به اين موضوع آورده‌اند ما ذيلا به نظر خواننده مي‌رسانيم:

خداوند در سورة انعام آية 37 فرموده:

﴿وَقَالُوا لَوْلا نُـزِّلَ عَلَيْـهِ آيَـةٌ مِنْ رَبِّهِ قُـلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ﴾ (الأنعام: 37).

«(مشــركين) گفتنــد: چــرا بر محمد آيه و معجــزه‌اي از پروردگـارش نـازل نشـد؟ بگـو: محققا خـدا قـادر است بر اينكه آيه‌اي را نازل كند وليكن اكثر ايشان نمي‌دانند».

چون مشركين درخواسـتها و توقعـات بيجا مانند نـزول فرشـته داشتند چنانكه در آية 8 همين سـوره ذكر شـده است و گـاهي به پيغمبر مي‌گفتند: چـرا معجـزاتي كه به سـاير انبيـاء داده به شـما داده نمي‌شود، لـذا در اين آيه خـدا فرمـوده: بگو كه معجـزه كـار خدا و مقدور او است و باختيار پيـامبران نيسـت، و درخواسـتهاي بيجـاي مشـركين نـتيجه‌اي جز گرفتـاري و عـذاب بـراي ايشـان نخواهد داشــت. حـال دربـارة آية به اين روشـني ابي‌الجـارود از حضـرت بـاقر نقل كـرده كه منظـور از ﴿آيَـةٌ﴾ در اين آيـه، دابة الأرض و دجال و نزول عيسي و طلوع خورشيد از مغرب است.

آيه ديگر كه باز ابي‌الجـارود از حضـرت بـاقر نقل كـرده و آنـرا مجلسي جــزء علائم ظهــور آورده آية 65 ســورة انعــام است كه مي‌فرمايد:

﴿قُلْ هُـوَ الْقَـادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَـذَاباً مِنْ فَــوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبِسَــكُمْ شِــيَعاً وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ﴾ (الأنعام: 65).

«بگو: خداست كه قادر است بر آنكه عذابي از بـالاي سر و يا از زير پايتان بر شما بفرستد (مانند بـاران سـيل آسا و يا ايجاد زلزلـه) و يا لبـاس تفرقه به شـما بپوشـاند و شـما را شيعه شيعه كند و بچشـاند به بعضي از سـطوت بعض ديگر را بچشاند».

چنانكه ملاحظه مي‌شـود معنـاي ايه روشن است ولي از قـول امام آمده كه: «منظور از ﴿عَذَاباً مِنْ فَوْقِكُمْ﴾ دجـال و صـيحه است و منظـــور از ﴿مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ﴾، به زمن فـــرو رفتن است. بايد گفت: انحصار آيه به اين چيزها غلط است، و آيه عـام است.

آية ديگر، آية 24 سورة يونس:

﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَـاهُ مِنَ السَّـمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَـــــذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلاً أَوْ نَهَـاراً فَجَعَلْنَاهَا حَصِـيداً كَـأَنْ لَمْ تَغْنَ بِـالْأَمْسِ كَـذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ (يونس: 24).

«همانا مثل زنــدگاني دنيا مانند آبي است كه ما از آسـمان نازل كـرده باشـيم پس به آن مخلـوط گـردد روئيـده شـدة زمين از آنچه انسـان و حيـوان مي‌خـورد تا هنگاميكه زمين زينت خود را بگيرد (سـبز و خـرم شـود) و آراسـته گـردد و اهل آن گمان كنند كه ايشـان بر آن توانـايي دارد امر ما در شب و يا روز بيايد و همه را درو كند كه گويد: ديروز چـيزي نداشته اين چنين آيـات را بيـان مي‌كـنيم بـراي مـردمي كه فكر مي‌كنند».

حق تعالي در اين آيه حيات دنيا را تشـبيه كـرده به سـبزه‌هايي كه آب باران بر آن ببارد و خوش و خرم شود سـپس بلائي برسد و آن را نابود كند و وجه تشـبيه اين مثـل، در رجـاء و يـأس است همانطوريكه صاحب بسـتان به آن سـبزه و بـاران اميـدوار است ولي عاقبت به يأس مي‌رسد همينطور دنياطلبان حـوادث بيمـاري و مـرگ ايشــان را به يــأس مي‌رســاند. و البته وجه تشــبيه را چيزهـاي ديگر نـيز مي‌تـوان گفت. ولي مجلسي از حضـرت بـاقر روايت كـــرده كه منظـــور از: ﴿حَتَّى إِذَا أَخَـــذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا...﴾، آل عباس است كه به سلطنت برسـند و صـيحه‌اي ايشـان را بگـيرد و جمعيت شـان را از بين بـبرد. شـما را به خـدا ملاحظه كنيد چگونه اينان با آيات بازي كرده‌اند.

آية ديگر، سورة يونس آية 50:

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَـاكُمْ عَذَابُـهُ بَيَاتـاً أَوْ نَهَـاراً مَـاذَا يَسْتَعْجِلُ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ﴾

(یونس: 50).

«بگـو: آيا فكر كـرده و با چشم دل ديده‌ايد كه اگر عـذاب خدا شبانه و يا روز بيايد چه چيز را مجـرمين از آن بشـتاب مي‌خواهند».

مقصود آيه جـواب كفـار است كه عجله مي‌كردند و مي‌گفتنـد: پس چـرا عـذاب خـدا نيايد پس كي مي‌آيـد، ولي ابي‌الجـارود از حضرت باقر روايت كرده كه منظـور از عـذاب در اين آيه عـذاب در آخرالزمان است، بايد گفت: اولا اين چه ارتبـاطي به مهـدي و علائم ظهور دارد و ثانيا آيه عـام اسـت، گويا اين راويـان بغـير از تخـريب آن، هـدف ديگـري نداشـته‌اند. امّا مجـرمين عجله بقيـام قيائم داشتند.

آية ديگر، سورة بقره، آية 155:

﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ﴾ (البقرة: 155).

«و البته شما را به مقداري از تـرس و گرسـنگي و كـاهش اموال و نفـوس و محصـولات امتحـان مي‌كـنيم، و صـابران (در اين راه) را بشارت ده».

در اين آيه خطاب «كم»، به حاضرين زمان رسول خدا و ساير مؤمنين تا قيامت است چنانكه در آيات قرآن ذكر شـده خـدا همة مردم را امتحان و آزمايش خواهد كرد. ولي در اين باب، مجلسي از امام روايت كرده كه منظور از «جـوع» در اين آيـه، گرسـنگي قبل از قيام قـائم، و منظـور از «خـوف»، خـوف پس از قيـام او مي‌باشد. و مجلسي در اين آيه چند نوع روايت ذكر نموده است.

آية ديگر، سورة فصلت، آية 53 :

﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾

(فصلت: 53)

«بزودي نشانه‌هاي قدرت مان را در آفاق و در خودشـان به ايشـان بنمايـانيم تا بـراي ايشـان روشن شـود كه اوحق است».

و منظو را از «او» خـدا و يا قـرآن اسـت، يعـني هر چه زمـان جلو رود و آيات انفس و افاق بيشتر كشف گـردد حقـانيت قـرآن بهتر ثابت مي‌گـردد. ولي مجلسي در اينجا روايت كـرده كه امـام گفته: منظور از ﴿أَنَّهُ الْحَقُّ﴾، مهـدي و ظهـور اوست كه مـردم

بفهمند آن حق است حال مهدي را از كجاي آيه فهميده مي‌شود معلوم نيست.

آية ديگر سورة آل عمران، اي 179:

﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ﴾ (آل عمران: 179).

«خدا چنين نبوده كه (شما) مؤمنين را بر آنچه هستيد رها كند (يعني شما را بحال خود وا نمي‌گذاد بلكه حوادثي پيش مي‌آورد) تا اينكه پليد را از پاک جدا كند».

معناي آيه روشن است و مي‌گويد: خدا صحنه‌ها وحوادثي را پيش خواهد آورد تا مؤمنين قلابي و دروغي و ادعايي از مؤمنين حقيقي ممتاز شناخته شوند. ولي مجلسي از حضرت صادق روايت كرده كه يک نفر منادي از آسمان ندا كند اي اهل حق جدا شويد و اي اهل باطل جدا شويد. بايد گفت: اين معنا خلاف آيه است و بعلاوه ربطي به مهدي ندارد.

آية ديگر، سورة نساء، اية 47:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقاً لِمَا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّهَا عَلَى أَدْبَارِهَا﴾ (النساء: 47).

«اي كساني كه داراي كتابيد، به آنچه نازل نموديم در حاليكه تصديق مي‌كند آنچه را (يعني كتابي را) كه با شما است، ايمان آوريد، پيش ازآنكه صورتهايي را محو كنيم و به عقب برگردانيم ».

از حضرت باقر روايت است كه گفته: اين آيه دربارة جيش سفياني نازل شده است. حال به چه دليل، معلوم نكرده است.

آية ديگر، سورة بقره، آية 222:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ (البقرة: 222)

«خداوند توبه‌كنندگان و تطهيركنندگان را دوست مي‌دارد».

حضرت صادق گفته: منظور از توابين در اين آيه، لشكر يماني و خراسان و نظائر ايشان از آل محمد مي‌باشند. شما را به خدا ملاحظه كنيد چگونه اين راويان از قول حضرت صادق با قرآن بازي كرده‌اند.

آية ديگر، سورة بقره، آية 149:

﴿أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً﴾ (البقرة: 148).

«هر جا كه باشيد خدا شما را جمع خواهد نمود».

اين آيه اشاره به قيـامت اسـت، ولي مجلسي روايت كـرده كه منظور از آوردن و جمع خدا مردم را، هنگام ظهور مهـدي اسـت. بايد گفت: «**ألا لعنة الله على الكاذبين**».

آية ديگر، سورة مريم، آية 37:

﴿فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْـلٌ لِلَّذِينَ كَفَـرُوا مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ (مريم: 37).

«پس اين احــزاب ميــان خــود اختلاف نمودند پس واي بر آنانكه كافرند از محضر روز بزرگ».

خداوند پس از آنكه سرگذشت عيسي -عليه الســـــلام- را در آيات قبل بيان كـرده كه او بنـدة خداست و خـدا فرزند نـدارد، در اين آيه فرمـــوده، پس احـــزاب و فرقه‌ها دربـــارة عيسي -عليه السلام- به اختلاف پرداختند و هر حزبي براي خـود اعتقـادي غـير از حـزب ديگر درست نمـود. بهرحـال جميع مفسـرين اين آيه را دربـارة حضـرت عيسي -عليه السـلام- دانسـته‌اند. ولي مجلسي روايت كـرده از حضـرت بـاقر كه اين آيه دربـارة مـردي است از اهل دمشق كه او و كسـانيكه با او هسـتند قبل از ظهـور مهـدي كشـته خواهند شد و آن مـرد از طايفة بـني ذنب الحمـار اسـت. شما را به خدا ملاحظه كنيد كه چگونه اين راويـان از قـول ائمـه، قـرآن را ملعبه و بازيچة خـود نمـوده و هر چه خواسـته گفته‌انـد. بهرحـال ما تا اينجا آيـات مـورد اسـتناد را آورديم. و البته چند آية ديگر نيز براي علائم ظهور ذكر شده كه نامربوط است و تناسبي ندارد، هر كه خواهد رجوع كند. و آن آيات عبارت است از آية 51 سورة سبا، و آية 1 سورة معارج، و آية 4 سورة شعراء.

باب يوم خروجه و مايحدث عنده و مدّه ملكه

روز خروج مهدي و حوادث وقت آن و مدت سلطنت او

در این باب مجلسي اخبـاري آورده که اکـثر آن مخـالف سـنت إلهي و مخالف قرآن است. و مقداري از این اخبار هم بي‌فایده و مهملات اســت. و اینجا 84 خــبر آورده است از همــان راویــان خراب. ما یک یک از این اخبار را به نظر خوانندگان مي‌گـذاریم تا خود قضاوت کنند. متأسفانه در این باب و سـایر ابـواب مکـررات زیاد است. یک خبر را در ده باب و بیست محل تکرار کرده‌اند.

خبر اول، از حضرت صـادق روایت کـرده که قـائم روز جمعه خروج مي‌کند و در خبر هفدهم از حضرت باقر روایت کرده که او روز شــنبه خــروج مي‌کنــد. در حالیکه این دو خــبر ضد و نقیض مجهولي را معلوم نکرده‌اند.

خــبر دوم، خنــده‌آور و خرافــتي است در وصف حجرالأســود مي‌گوید: از بالاي رکني که حجرالأسود است مرغي پــائین مي‌آید و اول کسي است که با قـــائم بیعت مي‌کند و قسم به خـــدا آن مرغ جبرئیل و حجت بر قائم است. اینجا قسم بــراي چه و حجت بــراي که هست معلــوم نکــرده اســت. باید پرسـید: مگر بر غـیر پیغمبران هم جبرئیل نازل مي‌شود؟!.

خبر سوم، دروغي است برخلاف سنت إلهي، زیـرا مي‌گویـد: قـائم وقت ظهـورش در صـورت جـوان چهل سـاله مي‌باشـد. در صورتیکه قرآن سورة یس آیه 68 فرموده:

﴿وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلا يَعْقِلُونَ﴾ (یـس: 68)

«هر که را عمر زیاد کنیم در خلقت او نقصــان آوریم، آیا به عقل در نمي‌یابند».

﴿وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلاً﴾ (الأحزاب: 62).

«و هرگز در سنت الهي تغییر و تبدیلي نخواهي یافت».

خــبر چهــارم، از علي بن ابــراهیم است که قائل به تحریف قـرآن است و قـرآن را تحریف کـرده، و او از کـذابان و غالیـاني مانند عمرکي و محمد بن جمهور و دیگران نقل کـرده یک مطلب خرافي را مي‌گوید: امام فرمـوده: حم عسق شـمارة سـال قـائم است و ق کـوهي است محیط به دنیا از زمــرد سـبز که سـبزي آسمان از آن کوه است. باید گفت: زنده باد چـنین دریـاي علم! و نیز گوید: علم هر چیزي در عسق است. نویسنده گویـد: از چنـان راویاني بهتر از این معلومات صادر نمي‌شود.

خبر پنجم، راوي به حضرت صادق گفته: تو صاحب مـائي؟ او گفته: من صاحب شـمایم و من شـیخ کبـیر یعـني پـیرمردم، ولي

صاحب شـما جـوان تـازه‌اي اسـت، يعـني صـاحب شـما بـرخلاف سنت الهي، پس از هزاران سال اگر راست باشد جوان است.

خبر ششم، برخلاف چندين آية قـرآن اسـت، زيـرا مي‌گويـد: خدا مردي را در آخرالزمان مبعوث مي‌كند تا بميل و يا كـراهت و زور مــردم را به دين وارد كند و كــافري در زمين نمي‌ماند مگر آنكه ايمـان مي‌آورد و تمـام درنـدگان با هم صـلح مي‌كننـد. بايد گفت: اين بـرخلاف آيـات زيـادي از قـرآن است كه مي‌گويـد: در دين كــراهت و زور نيست و آياتيكه مي‌گويــد: محمد -صـلى الله عليه وسلم- حق اكراه ندارد و اگر مردم دعـوت او را نپذيرفتند و ايمان نياورند وظيفة او جز ابلاغ چـيزي نيسـت. و بـرخلاف دو آيه از سورة مائده است كه فرموده:

﴿وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَـــدَاوَةَ وَالْبَغْضَـــاءَ إِلَى يَـــوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ (المائدة: 64)

«و بين ايشان عداوت و كينه انداختيم تا روز قيامت».

و بــرخلاف آيــاتي است كه مي‌گويــد: بشر در اختلاف است و ايمان جبري ارزشي ندارد و خدا آن را نخواسته است.

خـبر هفتم، رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- فرمـوده: مهدي و امر او را خدا در يكشب اصـلاح مي‌كنـد، حـال از راويـان مجهول الحال خرافي بايد پرسيد: اين خبر را بـراي ما معـني كند آيا مگر فاسد است كه اصلاح مي‌كند؟!

خبر هشتم، راويان غالي مسلک روايت كرده‌اند از مفضل بن عمر كه اهل غلو و از پـيروان ابوالخطـاب خـبيث بـوده و علمـاي رجــال شــيعه مانند نجاشي و علامة حلي او را فاسد المــذهب معـرفي كـرده و گفته‌اند به كتب او اعتمـادي نيسـت، متأسـفانه كتب شــيعه مملو است از احــاديث او، بهرحــال اين شــخص از حضرت صادق روايت كرده كه قائم چـون قيـام مي‌كند مي‌گويـد: چون ترسدم فـرار كـردم، پس خـدا مـرا حكم داد و از پيغمـبران مرسل مرا قرار داد. بايد گفت: **ألا لعنة الله على الكذابين**.

خبر نهم، ايضا همـان مفضل بن عمر كه در بـالا حـال او ذكر شد، پس از طول و تفصيلي گويد: حضرت صادق فرمـوده: وقت قيام او دوازده پرچم بالا مي‌رود كه معلوم نيست كـدام پـرچم از كـدام كس اسـت، راوي غـالي گويـد: پس من گريه كـردم، امـام فرمود: چرا گريه مي‌كني؟ گويد: گفتم: از سخن شــما كه دوازده پــرچم بلند مي‌شــود تا آخــر. بايد به راوي خــرافي گفت: دوازده پرچم بلند مي‌شود گريه ندارد، اگر از گمـراهي خـودت مي‌ترسي كه زمان حضرت صادق امام قائمي قيام نكرده.

خبر دهم، روايت كرده يک نفر غـالي يعـني اسـدي از كـذابي بنام سـهل بن زيـاد از حضـرت جـواد كه فرمـوده: مقصـود از آية 149 سورة بقره كه مي‌فرمايد:

﴿فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُـوا يَـأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (البقرة: 148)

«سبقت جوئيد در كارهاي نيک كه هر جا باشيد خدا شـما را گرد آورد زيرا خدا بر هر چيز توانا است».

يعني خـداي تعـالي شـما را بـراي قيـامت و حسـاب مي‌آورد و جمع مي‌كند وحاضر مي‌گرداند، ولي در اينجا كذاب مذكور روايت كـرده كه مخـاطبين ﴿يَـأْتِ بِكُمُ﴾ نيسـتند بلكه سيصد و سـيزده نفري است كه موجود نبودند و پس از هزاران سال بـدور مهـدي جمع مي‌شوند، (بايد گفت: راوي مي‌خواهد بگويد: حضـرت جـواد زبـان عـربي نمي‌فهمد و مخـاطب را از غيرمخـاطب تشـخيص نمي‌دهد). بهرحال مي‌گويد: چون ده هزار بدور او جمع شـوند آن قـدر مي كشد و همـواره مي‌كشد تا اينكه خـدا راضي گـردد، عبدالعظيم حسـني گفت: از كجا مي‌فهمد كه خـدا راضي شـده؟ امام گفت: خدا در قلب او رحمت مي‌اندازد (معلـوم مي‌شـود كه دل او رحمت نداشته تا انداختـه) و چـون وارد مدينه شـود لات و عـزي را از قـبر بـيرون مي‌آورد و آتش مي‌زنـد. مجلسي گويـد: مقصود از لات و عزي دو بت قريشند يعني، شيخين ابابكر و عمر (رضي الله عنهما). نويسنده گويـد: همين راويـان منـافق بوده‌اند كه دور امـام را مي‌گرفتند بـراي تفرقة در بين مسـلمين و اين چنين روايات مي‌ساختند.

خبر يازدهم، مفضل بن عمر كه يكي از غلاة اسـت، سـؤالي كرده و امام جوابي داده و بدون رضايت إلهي آية 8 سـورة مـدثر كه راجع به قيـامت است به مهـدي تأويل كـرده. سـورة مـدثر از سوره‌هاي اوليه است كه به پيغمبر نازل شده كه خـدا در آية 8 و 9 و 10 آن به رسول خود فرموده:

﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ * فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَـوْمٌ عَسِـيرٌ * عَلَى الْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ﴾ (المدثر: 8-10).

«پس چون در صـور دميـده شـود، پس آن وقت همـان روز سخت است كه بر كافران آسان نيست».

ولي شـيخ طوسي و مفضل گفته‌اند كه راجع به مهـدي اسـت، كفاريكه خـدا و رسـول و قيـامت را قبـول ندارند آية مهـدي را بر

ایشان بخوان. حال چرا این راویـان فکر خـود را بکـار نینداخته‌اند خدا مي‌داند.

خـبر دوازدهم و سـیزدهم، یک عـده راویـان غـالي روایت کرده‌اند و آیة 4 سورة شعراء را بـدون تناسب با بني‌امیه و قـائم تطبیق کرده‌اند. خدا مي‌فرماید:

﴿إِنْ نَشَـأْ نُنَـزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّـمَاءِ آيَـةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾ (الشعراء: 4)

«اگر بخـواهیم بر این کفـار عـذابي نـازل گـردانیم تا ناچـار خاضع شوند و ایمان آورند».

ولي راویـــان غـــالي گفته‌اند منظـــور آن است که بني‌امیه را بترسان که مهدي مي‌آید، آیا قرآن براي خود سـران آمـده که هر چه بخواهند بگویند و یا براي «**لعلهم یتفکرون**».

خبر چهاردهم، یک عهده غلاة از علي روایت کرده که فرج و قیـام قـائم در سه چـیز اسـت: در اختلاف اهل شـام و پرچمهـاي سیاه از خراسان و فزع در ماه رمضان، سؤال شده از فـزع مـاه رمضان و امام بدون مناسبت آیة 4 سـورة شـعراء را که در خـبر قبل بیان شد، براي ایشان خوانده است.

خبر پانزدهم، مانند خبر 14 مي‌باشد.

خبر شانزدهم، نشانة قائم را از حضرت رضا خواسـته‌اند؟ و او در جـواب فرمـوده: پـیري است جـوان و با مـرور ایـام پـیر نمي‌شود. و این برخلاف سـنت إلهي است و یقنا از جعل راویـان خداناشناس است.

خبر هفدهم، علي بن ابي‌حمـزة بطـائني که ائمة 12 گانه را قبول ندارد. از امـام نقل کـرده که قـائم روز شـنبه قیـام مي‌کند بـرخلاف خـبر اول، و اینجا روایت کـرده که روز عاشـورا قیـام مي‌کند برخلاف روایات دیگري که مي‌گوید: ماه شعبان و رمضان قیام مي‌کند.

خبر هیجدهم، همان خبر دوم است که مکرر شده است.

خـبر نـوزدهم، از حضـرت صـادق روایت کرده‌اند که مهـدي طبق قانون داود و سلیمان و کتاب تورات قضاوت مي‌کند، کسي نبوده از این کذاب بپرسد: مگر مهدي یهودي است.

خبر بیستم، روایت کرده‌اند که بر شمشیر مهدي هـزار کلمه نوشته شده، معلوم نیست چه فایده‌اي دارد.

خبر بیست و یکم، خرافتي مانند خبر دهم است.

خبر بيست و دوم، از حضرت صادق روايت كرده كه مهـدي بقــدر عمر ابــراهيم خليل عمر مي‌كند يعــني 120 ســال و در صـورتِ سي سـال ظهــور مي‌كنــد. و اين بــرخلاف حس دروغ درآمده اگر مهدي وجود داشته باشد.

خـبر بيست و سـوم و بيست و چهـارم، مانند خـبر 22 مي‌باشد.

خبر بيست و پنجم، راوي آن منصــور دوانقي است كه ائمه را قبــول نداشــته چه برسد به مهــدي، بهرحــال در اين روايت منصور به سيف بن عميره گفته كه يک نفر منادي از آسـمان نـدا مي‌كند به اسم شخصي از اولاد ابي‌طالب، سيف در جواب گفته: آيا احدي چنين چـيزي را روايت كـرده؟ منضـور گفتـه: آري من با گوش خود شنيدم، سيف راوي حديث گفته: من كه تاكنون چــنين چيزي نشنيده‌ام، منصور گفته: اگر چـنين نـدائي از آسـمان شـود من اول اجابت كنندۀ آن خواهم بود.

خبر بيست و ششم، مكرر خبر دهم اسـت. باضـافه جملـۀ: ﴿فَاسْـتَبِقُوا الْخَيْـرَاتِ﴾ (البقـرة: 148) «پس به [سـوی] نيكيها بشتابيد». را كه در همان آيه است «خـيرات» را به معنـاي ولايت دانسته است در صورتيكه جمع است و ولايت مفرد است. معلوم مي‌شود راوي امام را جاهل به لغت عربي مي‌دانسته است.

خـبر بيست و هفتم، راوي به حضـرت صـادق گفتـه، همانا حضرت باقر، خروج سفياني و نداي آسـماني وطلـوع خورشـيد و چيزهاي ديگر را حتمي خوانده است. حضرت صـادق فرمـوده: و اختلاف بــني‌مروان و قتل نفس زكيه و خــروج قــائم نــيز حتمي است. راوي گفته: نداي آسمانی چگونه اسـت؟ فرمـود: اول روز ندا شود از آسمان كه هر قومي آن را به زبان خود مي‌شـنوند كه آگـاه باشـيد حق در علي و شـيعۀ او اســت، سـپس در آخر روز شيطان ندا كند كه آگـاه باشـيد حق با عثمـان و شـيعۀ او اسـت. نويسنده گويـد: اين راويـان اختلاف‌انـداز مي‌خواهند كه اگر هـزار سال ديگر كسي قيام كند باز جنگ و اختلاف علي و عثمان بــاقي باشد.

خبر بيست و هشتم، در اين خبر نداي آسـماني را بـرخلاف خبر 27 بيان كرده گويد: نـدائي است كه دور و نزديک مي‌شـنوند كه براي مؤمنين رحمت و براي كافرين عذاب است. راوي گفت: چه ندايي است؟ فرمود: در ماه رجب سه نداء از آسـمان شـود: يكي: **ألا لعنــة اللــه على القــوم الظـالمين**. دوم: **أزفت الآزفة يا معشر المؤمـنين**، سـوم، بـدن ظـاهري در چشـمۀ

خورشید است که ندا کند این امیرالمؤمنین است که بــراي هلاک ظالمین برگشـته اشـت. نویسـنده گویـد: عقل راویـان به بیش از این مطالب نرسیده است.

خــبر بیست و نهم، روایت کــرده محمد بن علي الکــوفي کذاب از مجهول دیگر که شب 23 ندا شـود به اسم قـائم، و روز عاشورا قیام کند. اما معلوم نکـرده بیست و سـوم از چه مـاه؟!. نویسنده گوید: لابد عجله داشته است.

خبر سي‌ام، حضرت باقر گفته: در کنار جبرئیل در روز شـنبه قیام مي‌کنـد. ولي خـبر اول حضـرت صـادق گفته بـود روز جمعه قیــام مي‌کنــد. یکي از راویــان این روایت محمد بن ســنان، از کذابان مشهور است.

خـبر سي و یکم، راوي آن علي بن أبي حمـزة خـبیث است که مانند خبر بیست و هفتم از حضرت صادق نقل کرده نـدا بنـام علي و عثمان شود. یعني جنگ عثمان و علي هنوز باقي باشد.

خبر سي و دوم، معلوم نیست از کدام امام اسـت. و گویـد: بین مشرق تا مغرب ندائي از آسمان شود که هر خفته‌اي بایستد و هر قائمي بنشـیند و آن صـوت جبرئیل اسـت. أما چه مي‌گویـد: معلوم نکرده. باید به این جعالین گفت: زمین کــروي است و بین مشرق تا مغرب معنـاي صـحیحي نـدارد. اینـان جبرئیل را هم که امین وحي بوده بازیچة خود کرده‌اند.

خـبر سي و سـوم، رسـول خـدا -صـلى الله علیه وسـلم- فرموده: بین رکن ومقام ابراهیم با قـائم بیعت شـود و قـائم سه اسم دارد: احمد و عبدالله و مهـدي، نویسـنده گویـد: این خـبر رد مي‌کند آن مهدي را که نامش محمد بن الحسن باشد که در اخبار دیگر ذکر شده است. و بعلاوه در این روایت مهـدي را از اسـماء او خوانده است. باضـافه این روایت مخـالف است با روایـاتي که در بــاب نهي از تسـمیه ذکر شد که حــرام است نــام او را ببرند عجب است که این ضد و نقضها را مجلسي در اینجا توجیه نکرده است.

خبر سي و چهارم، ضد بسیاري از آیات قـرآن اسـت، زیـرا مي‌گویـد: مهـدي آنقـدر مـردم را مي‌کشد که دیگر کـافري بـاقي نماند و همه به دین محمدند. و نیز در این خبر مي‌گوید: مهدي به قـانون سـلیمان و داود و سـیرة ایشـان یعـني سـیرة یهـود عمل مي‌کنـد. باید گفت: این جعـالان مي‌خواهند انبیـاي بـزرگ إلهي را هم آدمکش معــرفي کننــد. با اینکه تمــام انبیــاء در مقابل کفر و عناد مردم، وظیفه‌اي جز ابلاغ پیامهاي الهي نداشـتند، و آدمکشي

برخلاف سيرة تمام انبياء بـوده اسـت. معلـوم نيست اين راويـان براي چه اين همه علاقه به آدمكشي داشته‌اند؟!!.

خبر سي و پنجم و سي و ششم، مي‌گويـد: مهـدي هفت سال رياست مي‌كند ولي در سال وتر يعـني طـاق قيـام مي‌كنـد. بايد از ايشان پرسيد: آيا مهدي براي هفت سـال رياست اين همه آدم مي‌كشد؟!.

خبر سي و هفتم، همان خـبر دهم وبـازي با قـرآن است كه در اينجا مكرر شده.

خـبر سي و هشـتم، حضـرت صـادق طبق نقل غاليـاني مانند محمد بن فضيل، فرمود: اگر قيام كند مردم گوينـد: اين كجا بـود كه در اين مدت طويل استخوانهايش پوسيده بود.

خبر سي و نهم، مكرر خبر هشتم است.

خـبر چهلم، راويـان مجهـولي روايت كرده‌اند كه مـردي به حضـرت صـادق گفت: عمـوم مـردم ما را سـرزنش مي‌كنند و مي‌گويند شـما چـنين گمـان مي‌كنيد كه منـادي از آسـمان بنـام صاحب الامر ندا مي‌كند. امام كه تكيه كرده بـود نشست و غضب كـرد و گفت: از قـول من نگوئيد بلكه از قـول پـدرم بگوئيد كه درسورة شعراء آية 4 فرموده:

﴿إِنْ نَشَـأْ نُنَـزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّـمَاءِ آيَـةً﴾ (الشعراء: 4)

«اگر بخواهيم از آسمان آيه‌اي بر ايشان نازل مي‌كنيم».

كه در خبر 13 بطلان اين خبر آشكار گرديد و قبلا نيز گفتيم كه اين آيه بر رد مهدي مي‌باشد.

خبر چهل و يكم، مانند خبر قبل است.

خـبر چهل و دوم، علي بن ابي‌حمـزة بطـائني واقفي منكر قائم روايت كرده از حضرت صادق كه فرمـود: هرگـاه عباسي به منـبر مـروان بـرود، ملك بـني العبـاس از بين مي رود. و پـدرم حضـرت بـاقر به من گفت كه ناچـار آذربايجـان مـال ما اسـت، هرگاه چنين شـد، پلاس خانه‌هايتـان باشـيد و در بيـداء كه بيابـاني است خسفي شود. پس هر گاه متحركي حركت كرد به سـوي او بشتابيد و اگرچه با زانو و سينه‌خيز باشد، و قسم به خدا گويا من او را مي‌بينم بين ركن و مقام كه مـردم با او بيعت كنند بر كتـاب جديد، بر عرب شديد است و فرمـود: واي بر عـرب از شـري كه نزديك شد. نويسـنده گويـد: اين پريشـان گـويي را بايد راوي يايد معـني كنـد. ملك بني‌العبـاس هفتصد سـال است برچيـده شـده است، ولي روايات طمع داران هنوز در كتابها باقي مانـده اسـت.

انچه ناگواراست انکه اين مهملات را به اسم دين نگهـــــــــداري مي‌کنند.

خــبر چهل و ســوم، مي‌گويـد، نـدا شـود به اسم قـائم و او پشت مقام است، پس جبرئيل بيايد و با اکراه با او بيعت کند.

خــبر چهل و چهــارم، حضــرت صــادق طبق نقل کــذابين فرموده: از چيزهـاي حتمي قبل از قيـام قـائم، خـروج سـفياني و خسف بيداء و قتل نفس زکيه و منادي از آسمان است. نويسنده گويــد: نفس زکيه محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن المجتــبي تقريبا هزار و سيصد سال قبل در مدينه قيام کــرد و کشــته شــد، ولي اينان هنوز منتظرند.

خــبر چهل و پنجم و چهل و ششم، مکــررِ همــان خــبرِ تفرقه‌انداز 27 مي‌باشد.

خبر چهل و هفتم، باز سـخن مکـرر نـداي آسـماني اسـت، ولي يک خرافـتي در اينجا زيـاد شـده که نـداي آسـماني را مانند نداي کفار براي رسول خدا -صلی الله عليه وسلم- دانســته‌اند در روز عقبه که مردم مدينه با او بيعت کردند. يعني نداي آسماني با نداي کفار فرقي ندارد. نعوذ بالله من أهل الخرافات. و هم چنين است **خبرهاي چهل و هشتم و چهل و نهم** که تکرار همان نداي آسماني است و ذکر گرديد.

خبر پنجاهم، عبدالرحمن بن مسلمه که مـرد مجهـولي است گويــد: به امــام صــادق گفتم: مــردم ما را ســرزنش مي‌کنند و مي‌گوينــد: شــما محق را از مبطل تشــخيص نمي‌دهيــد؟ امــام فرمود: چه جوابي داديـد؟ او گفت: جـوابي نـداريم، امـام جـوابي داده که هيچ مناســبتي نــدارد فرمــوده: به ايشــان بگــو: هر کس مؤمن است به او ايمان دارد پيش از وجودش و آية:

﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ﴾ (يونس: 35)

«پس آيا کسی که به حقّ هدايت مىکند سـزاوارتر است که پيروی شود».

را خواند که مربــوط به ســؤال و جــواب نيســت. اينــان گويا مي‌گويند: امام نامربوط‌گو است.

خــبر پنجــاه و يکم و پنجــاه و دوم، مکــرر همــان نــداي آسماني است که ذکر شد و چيزي اضافه ندارد.

خبر پنجاه و سوم، حضرت صـادق فرمـوده: آنقـدر مـوت و قتل مردم را فرا گيرد تا مردم به حـرمت پنـاه برنـد. پس منـادي راسـتگويي از شـدت قتـال نـدا کند در چه چـيز است اين قتل و

قتال صاحب شما فلان است؟!. نویسنده گوید: اكثرا اخبـار مانند این خبر مجمل و یا مهمل‌گوئي است.

خبر پنجاه و چهارم، یونس بن ظبیان كه علماي رجال او را غالي و جعال و از كـذابین مشـهور خوانـده، و حضـرت رضا او را هزار مرتبه لعن كرده است، از حضرت صادق نقل كرده یک خـبر مزخـرفي را كه چـون شب جمعه شـود خـدایتعالي ملكي را به آسـمان دنیا فرسـتد و بـراي محمد و علي و حسن و حسـین منبرهایي از نور نزد بیت المعمور نصب كننـد، و این چهـار نفر بر آنها بالا روند و ملائكه و پیغمبران و مؤمنین جمع شـوند و درهـاي آسـمان بـاز شـود و رسـول خـدا -صـلی الله علیه وسـلم- گویـد: پروردگارا وعـده‌گاهي كه در كتـابت در آیة 55 سـورة نـور وعـده فرمودي مي‌باشد، و ملائكه و پیامبران نیز چـنین گویند و محمد و علي و حسنین به سجده افتند و سـپس گوینـد: پروردگـارا غصب كن كه حـریم تو هتک شد و اصـفیاء تو كشـته شـدند و بنـدگان صـالحت ذلیل شـدند، آن وقت خـدا آنچه بخواهد بجا آورد. این راویان مي‌خواهند بگویند همانطور كه طفلي را با هـاي و هـوي و غوغا گول مي‌زننـد، این انبیا و ملائكه نـیز غوغا مي‌كنند تا خـدا را وادار كنند به كاري. حال آه كـار چه باشد بـاز معلـوم نیست و در خبر ذكر نشده. شـما در این خـبر دقت نمائید كه خـدا و ملائكه و قرآن و پیامبران همه را به مسخره گرفته اسـت. یكي از راویـان دیگر این روایت محمد بن سـنان است كه او نـیز از غلاة و از كـذابان مشـهور بـوده اسـت. باید در جـواب این غالیـان گفت: از رسـول خـدا -صـلی الله علیه وسـلم- نقل شـده كه فرمـود: «**صنفان من أمـتي لا نصـیب لهمـا في الإسـلام: الغلاة والقدرية**». یعني، دو دسته از امتم در اسلام بهره‌اي بر ایشـان نیست: غالیان و قـدریان. و از حضـرت صـادق نـیز نقل شـده كه فرمود: «**أدنى ما یخرج به الرجـل عن الإیمـان أن یجلس إلى غال فیستمع إلى حدیثه ویصدقه على قوله**». یعني، كمـترین چـیزي كه مـرد را از ایمـان خـارج مي‌كند این است كه بنشیند نزد كسیكه غلو مي‌كند و به گفتـار او گـوش فـرا دهد و او را بر گفتارش تصدیق كند.

خـبر پنجـاه و پنجم و پنجـاه و ششم، راویـان مجهـول گفته‌اند كه امام صادق گفته: به اسم قائم ندا شـود: «یا فلان بن فلان»، و قیام روز عاشوراء است. باید گفت: با این مكررات بـاز هم معما حل نشد.

خـبر پنجـاه و هفتم، راويـان مجهـول از حضـرت بـاقر نقل كرده‌اند كه فرمود: قائم ظاهر نمي‌شود مگر وقتيكه شام را فتنه شامل شـود كه از فتنه نتوانند خـارج شـوند و كشـتار بين كوفه و حيره بوجود آيد كه كشـته‌ها وسط راه بمانند و منـادي از آسـمان ندا كند.

خبر پنجاه و هشتم، باز حضـرت بـاقر گفتـه: منتظر صـوت ناگهاني باشيد از طرف دمشق كه در آن فرج بـزرگي اسـت. اين خــبر بــرخلاف اخبـاري است كه نـدا را از آسـمان مـژده مي‌داد. اگرچه تمامش رمي بالغيب و منتظر گذاشتن ساده‌دلان است.

خــبر پنجــاه و نهم و شصــتم و شصت و دوم، راويــان ساده دل از حضرت صادق روايت كرده‌اند كه قائم نوزده سـال و چند مــاهي رياست مي‌كند اگرچه اخبــار ديگر مي‌گويــد: پنج و يا هفت سال از قول همان امام.

خبر شصت و يكم، راويان از همان امــام روايت كرده‌اند كه فرموده: پس از موت قائم، مـردي از اهل بيت سيصد و نه سـال رياست مي‌كند. حال كسي نبوده بپرسد: شما كه فرموديــد؟ پس از موت قائم خيري نيست. خواننده، ملاحظه كن تمـام اين اخبـار ضد و نقيض است.

خبر شصت و سـوم، همـان خرافـتي است كه در خــبر دوم آمده است.

خبر شصت و چهارم، همان مطلبي است كه در خبر پنجــاه مي‌باشد، مكرر پس از مكرر.

خبر شصت و پنجم، مكرر خبر بيست و پنجم مي‌باشد.

خــبر شصت و ششم، حضــرت صــادق فرمــوده: هرگــاه فرزنـدان عبـاس اختلاف كنند و سـلطنت ايشـان سست گـردد و كسي كه طمع نمي‌كــرد در ايشــان طمع كند ووو آن وقت است كه صاحب اين امر ظاهر شـود. نويسـنده گويـد: تمـام اين اخبـار غيبي باطل شـده زيـرا بني‌عبـاس ملكشـان رفت و كسي ظـاهر نشد.

خبر شصت و هفتم، راويان از قول حضـرت صـادق قـدري موعظه نقل كــــرده، ســــپس تهمت زده‌اند به زيد بن علي بن الحسين كه او قيام كرد، ولي دعوت به خود نكرد بلكه دعــوت به سوي رضاي آل محمد نمود، و ما آل محمد راضي نبـوديم و او ما را معصــيت كــرد تا آخــر. در حاليكه زيد بن علي از بزرگــان آل محمد بود و او قيام كرد و مدعي امـامت خـود شد و مي‌فرمـود: كسيكه در خانه بنشيند و پرده بيندازد و محكـوم به حكم ديگـران

باشد و حوزة اسـلامي را سرپرسـتي نكند امـام نيسـت. ولي اين راويان متملق او را رها كردند و آمده‌اند از قـول بـرادرزادة او را محكوم مي‌كنند.

خبر شصت و هشـتم، روايت شـده از علي بن الحسـين كه قبل از قيام قائل هر كس از ما قيـام كنـد، مثل او مثل جـوجه‌اي است كه از لانة خود قبل از آنكه پرهايش محكم شـود پـرواز كند پس اطفال او را بگيرند و با او بازي كنند. بنـابراين آقايـان زمـان ما برخلاف فرمايش امام سجاد عمل كرده‌اند!!.

خبر شصت و نهم، امـام فرمـوده: خانه‌نشـين باشـيد مانند پلاس خانه باشـيد تا سـفياني خـروج كند آن وقت به سـوي ما بيائيد، كسي نبوده بپرسد آن وقت شما كجائيد كه به سـوي شـما بيائيم. راويان به اين اخبار سر مردم را گرم كرده‌اند.

خبر هفتادم و هفتاد و يكم، مكررات اخبار قبل مي‌باشد.

خبر هفتاد و دوم، روايتي است مجعول از قول رسول خـدا -صلى الله عليه وسلم- كه فرموده: وقت خروج قائم، شمشير او را ندا كند: «**قم يا ولي الله فاقتل أعداء الله**، اي ولي خـدا بايست و قيـام كن و دشـمنان خـدا را بكش». معلـوم مي‌شـود شمشير قـائم، زودتر از قـائم مي‌فهمد كه وقت خـروج اسـت، و مانند اسب حضرت حسين -عليه السلام- كه به قول ايشان وقتي به كربلا رسيد اول او فهميد آنجا كربلا است و حركت نكـرد و بعد حضرت حسين با سؤال از اين و آن، فهميد آنجا كربلا است.

خبر هفتاد و سوم، راويان خرافـاتي از قـول رسـول خـدا -صلى الله عليه وسلم- جعل كرده‌اند كه فرمود: وقت خروج قائم منـادي از آسـمان نـدا كند اي مـردم قطع شد مـدت سـتمگران (چگونه بـراي بعثت رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- اين مناديـان آسـماني نـدا نكردند كه بـراي فرزند دوازدهم دخـتري او اين ندا را مي‌كنند) و ولي امر بهـترين امت اسـت، به مكه ملحق شويد پس نجباء مصر از مصر و ابدال از شام و گروه‌هاي عـراق كه راهبان شب و شيران روزند كه دلهـاي ايشـان مانند پاره‌هـاي آهن است با او بين ركن و مقام بيعت كنند. نويسنده گويـد: تمـام اينها رجما بـالغيب و از جعليـات است زيـرا ابـدال و نجبـاء از خرافات صوفيه است و در اسلام نبوده است.

خبر هفتاد و چهارم، مانند خبر 12 مي‌باشد مكرر است.

خبر هفتاد و پنجم، مكرر خبر 27 مي‌باشد.

خـبر هفتـاد و ششم، مانند بعضي اخبـار ديگر مرفوعه و بي‌اعتبار است. از امـام پرسـيده: از كجا بـدانيم كه قـائم خـروج

کرده؟ امام جواب داده: صبح که مي‌شود زير سر هر يک از شما صـــحيفه‌اي است که بر آن نوشـــته شـــده اســـت: «**طاعـــة معروفة**». معلـــوم مي‌شـــود زير سر و يا متکـــاي هر يکي از شيعيان خدا نامه‌اي مي‌فرستد.

خبر هفتاد و هفتم، روايت شـده که در پـرچم مهـدي آمـده است که: «**اسمعوا وأطيعوا**» يعني، بشنويد و اطاعت کنيد.

خـبر هفتـاد و هشـتم، حضـرت بـاقر طبق خـبر مرفـوع و بي‌اعتبار فرموده که چون لشکر سفياني به زمين فـرو رود قـائم به کعبه پناهنده شده و خود را تعريف مي‌کند بقدر يک صـفحه که من چنين و چنـانم و قسم مي‌دهد که شـاهد به غـايب برسـاند. تا اينکه خدا 313 نفر را بدون وعده‌گاه مانند ابرهـاي پـائيزي بـراي او جمع کند. سپس حضرت باقر آية 148 سورة بقـره را خوانـده که هيچ مناسبتي با قيام قائم ندارد و صريح است در قيامت.

خبر هفتاد و نهم، برخلاف اخباري است که گفتند: بين رکن و مقــام قيــام مي‌کنــد، اين خــبر مي‌گويــد: زير درخت ســمره مي‌نشيند و جبرئيل در صورت مردي مي‌آيد و مي‌گويد: اي بنـده! چه چيز باعث نشستن تو در اينجا شده است؟ او جواب مي‌دهـد: منتظـرم عشـاء شـود و بعد به مکه روم و خـوش نـدارم در اين گرما خارج شوم. جبرئيل مي‌خندد، پس چـون بخنـدد، قـائم او را مي‌شناســد، پس جبرئيل دست او را مي‌گــيرد و با او مصــافحه مي‌کند و بر او سلام مي‌کند و مي‌گويد: برخيز و اسبي بنام بـراق براي او مي آورد و او سوار مي‌شـود و به کـوره رضـوي مي‌رود، پس محمد و علي مي‌آيند و بــــــراي او عهدنامه و منشـــــوري مي‌نويسند که بر مردم قرائن کند تا آخر بافته‌هاي او.

خـبر هشـتادم و هشـتاد و يکم، مرفوعه است و باضـافه راوي واقفي اســت. در اين اخبــار پس از آنکه گفته 313 نفر در رکاب قائم هستند مي‌گويد: جبرئيل و ميکائيل اول کساني هستند که با او بيعت مي‌کنند و با اين دو، پيغمبر و علي نـيز خواهند بـود که به او کتــاب آمــده عمل کن، پس سيصد نفر و قليلي از اهل مکه با او بيعت مي‌کنند تا آخر، (من نمي‌دانم اين راويـان چـرا از جعليات خـود سـير نمي‌شـوند و مـدعيان علم چـرا اين چيزها را جمع کرده‌اند).

خبر هشـتاد و دوم، مرفوعه و بي‌اعتبـار اسـت، ولي در آن خرافاتي است که موجب بدنامي قائم است مي‌گويد: قائم گنجي در طالقــان دارد و آن طلا و نقــره نيست و پــرچمي دارد. که از وقتي پيچيده شـده بـاز نشـده است و مـرداني دارد که دلهاشـان

مانند اهن است، به هيچ شهري قصد ننمايند مگر انكه انرا خراب و ويــران كنند بر سر زين‌هايشــان مانند عقابند و به زين امــام دست مي‌مالند و بركت مي‌طلبند تا اينكه مي‌گويد: شـعار ايشـان «يا لثـارات الحسـين»، اسـت. (معلـوم مي‌شـود تمامشـان اهل خرافاتند و خون امام حسين را از مردم آخرالزمان مي‌طلبند).

خبر هشتاد و سوم و هشتاد و چهـارم، مكـررات اخبـار سابقه مي‌باشد، ولي چيزي كه در اينجا اضافه آمـده آن است كه مي‌گويد: حضرت صادق فرموده: روز نوروز روزي است كه قائم قيـام مي‌كند و بر دجـال ظفر پيـدا مي‌كند و او را بر كناسة كوفه به دار مي‌زند و ما در هر نوروزي منتظر فرج هستيم زيـرا آنـروز از ايـام ما است كه عجم آنـرا حفظ كـرده و شــما ضـايع كرديد (يعني شما هم بايد مانند ايرانيان هفت سين و چهارشنبه ســوري برپا كنيد). و همچنين در اينجا آمـده كه قـائم، قـريش را مي‌كشد بطوريكه هيچ كس از ايشان باقي نمي‌ماند مگر باندازة غذاي يک قوچ.

تمام شد آنچه در اين باب از خرافات آمده، اكنون مي‌پــردازيم به خرافات باب ديگر:

باب سيره و أخلاقه و عدد أصحابه
سيره و روش و اخلاق او و عدد اصحاب او و خصوصيات زمان او

بايد دانست كه در اسلام فقط كتاب خدا يعـني قـرآن و سـنت رسول خدا -صلى الله عليه وسـلم- يعـني روش او واجب الاتبـاع است يعني ما در اسلام روشي و سنتي بنام سنت الامام نـداريم. واضح‌تر اينكه خداي تعالي در سورة احزاب آية 21 فرموده:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ﴾ (الأحزاب:21).

«به تحقيق براي شـما مسـلمين در حق رسـول خـدا تأسي نيكو است براي كسيكه اميد به خدا و روز قيامت دارد».

و علي -عليه الســلام- در نهج البلاغه مي‌فرمايــد: «وَصِــيَّتِي: فَاللهَ لاَ تُشْرِكُوا بِـهِ شَـيْئاً، وَمُحَمَّداً فَلاَ تُضَـيِّعُوا سُـنَّتَهُ. وصـيت من اين است كه شرک به خدا نياوريد و سنت محمد -صلى الله عليه وسلم- را ضايع ننمائيد». و آن حضـرت در بحـار جلد 2 ص 266- فرموده: «**السنة ما سن رسـول اللـه والبدعـة مـا أحـدث**

بعده. سنت چيزي است که رسول خدا -صلی الله عليه وسلم- قرار داده و بدعت چيزي است که بعد از او پيدا شده است». و نيز در نهج البلاغه در خطبة 203 آن حضرت ميفرمايد: «نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللهِ وَمَا وَضَعَ لَنَا، وَأَمَرَنَا بِالْحُكْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ، وَمَا اسْتَسَنَّ النَّبِيُّ (صلى الله عليه وآله) فَاقْتَدَيْتُهُ. نگاه کردم به کتاب خدا و دستورات و اوامري که در آن براي ما وضع کرده و ما را به حکم کردن به آن امر فرموده، پس از آن پيروي و متابعت نمودم و به آنچه که رسول خدا -صلی الله عليه وسلم- سنت قرار داده اقتداء کردم». و همچنين رسول خدا -صلی الله عليه وسلم- در جلد 2 بحار، ص 225 فرموده: «**قد كثرت علي الكذابة وستكثر فمن كذب علي متعمداً فليتبوأ مقعده من النار فإذا أتاكم الحديث فاعرضوه على كتاب الله وسنتي فما وافق كتاب الله وسنتي فخذوا به وما خلاف كتاب الله وسنتي فلا تأخذوا به**. دروغگويان بر من و از قول من، بسيار شده‌اند و بسيار هم خواهند شد، پس آن کسي که عمدا بر من دروغ ببندد جايگاه او در آتش خواهد بود، پس هر حديثي براي شما آمد آن را بر کتاب خدا و سنت من عرضه کنيد، پس آنچه موافق کتاب خدا و سنت من بود آن را بگيريد و آنچه مخالف کتاب خدا و سنت من بود آنرا نپذيريد». و نيز در اصول کافي، ج 2 / صفحة 606 از رسول خدا -صلی الله عليه وسلم- نقل کرده که فرمود: «**يا معاشر القراء! اتقوا الله فيما حملكم من كتابه فإني مسؤول وإنكم مسؤولون إني مسؤول عن تبليغ الرسالة وأما أنتم فتسئلون عما حملتم من كتاب الله وسنتي»**. اي گروه قاريان قرآن، از خدا بترسيد دربارة آنچه از کتابش برعهدة شما گذاشته، زيرا من مسؤولم و شما مسؤوليد، که حقيقتا من از رسانيدن رسالت مسؤولم و أما شما از آنچه بر عهده گرفته‌ايد از کتاب خدا و سنت من مسؤوليد». و نيز در بحار، ج 2، ص 301 نقل کرده که رسول خدا -صلی الله عليه وسلم- فرمود: «**إن أحسن الحديث كتاب الله، وخير الهدي هدي محمد، وشر الأمور محدثاتها، وكل محدثة بدعة وكل بدعة ضلالة**. نيکوترين حديث کتاب خداست، و بهترين هدايت هدايت محمد است، و بدترين امور تازه حادث شده‌هاي آنهاست. و هر امر حادث شده در دين بدعت است و هر بدعتي گمراهي است». و نيز وسائل ج 11، ص 511 از رسول خدا -صلی الله عليه وسلم- نقل کرده که فرمود: «**كل بدعة ضلالة وكل**

ضلالة سبيلها إلى النـار. هر بـدعتي گمـراهي و هر گمـراهي راهش به سوي آتش است». و نيز در كتاب مسـتدرک از رسـول خدا -صلى الله عليه وسلم- نقل كـرده كه فرمـود: «**من أحدث في الاسلام أو آوى محـدثا فعليـه لعنـة اللـه والملائكـة والنـــاس أجمعين**. هر كس در اســـلام تـــازه‌اي بيـــاورد يا بـــدعتگزاري را مـــأوي و جـــاي دهد پس بر اوست لعنت خـــدا و ملائكه و تمام مردم». و نيز بحار، ج 1، ص 143 فرموده: «**من أحدث حدثا أو آوى محدثا لم يقبل الله منه يوم القيامة صرفاً وعدلاً**. هر كس بدعتي ايجاد كند و يا بدعتگزاري را مأوي دهد، روز قيامت خدا از او قبـول نكند تـوبه‌اي و نه فـدا و عوضي را». و نيز سفينه البحار، ج 1، ص 63 از رسول خـدا -صـلى الله عليه وســلم- نقل كـــرده كه فرمـــود: «**من تبســم في وجــه مبتـدع فقـد أعـان على هـدم دينه**. هر كس در مقابل اهل بدعت تبسم كند (روي خوش نشـان دهـد) محققا بر خـرابي دين خود ياري كرده است». و نيز در بحار، ج 2، ص 296 آمده است كه رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- فرمـود: «**أبي اللـه لصـاحب البدعـة بالتوبة**. خـدا بر خـود حتم نمـوده كه توبة صـاحب بـدعت را نپـذيرد». و نـيز در همـان جلـد، ص 117 نقل كرده كه رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- فرمـود: «**من قـال علي ما لم أقل فليتبوأ مقعـده من النـار**. كسي كه بر من نسـبت دهد چـيزي را كه من نگفته‌ام، پس بايد جـاي خـود را در آتش آماده سازد». و نيز در همان جلد، ص 171 منقول است كه رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- فرمود: «**أيها الناس اتقـوا الله، ما من شيء يقربكم من الجنة ويباعدكم من النـار إلا وقد نهيتكم عنه وأمرتكم به**. اي مردم! از خـدا بترسـيد، چيزي كه شما را به بهشت نزديک و از آتش جهنم دور كند نبـوده مگر آنكه امر و نهي آنرا بيان كردم». بنـابراين دين، همـان است كه خدا و رسول گفتند و بدعت چيزهائي است كه پس از رسـول خدا -صلى الله عليه وسلم- پيدا شده اسـت. ما در اسـلام سـنّت امـام و يا خط امـام كه واجب الاتّبـاع باشد نـداريم، هر امـام و مأموري بايد تـابع كتـاب خـدا و سـنت رسـول باشـد. چنانكه خـدا فرموده:

﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾ (النساء: 80).

«هر كس از رسول خدا اطاعت كند از خدا اطـاعت نمـوده است».

و در سورة احزاب آية 66 فرموده:

﴿يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولا * وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلا﴾

(الأحزاب: 66- 67).

«روزيكه صورتهاشان به آتش كشيده شود مي‌گويند: اي كاش ما خدا و رسول خدا را اطاعت كرده بوديم، و گويند: پروردگارا ما آقايان خود و بزرگان خودمان را اطاعت كرديم ايشان ما را گمراه كردند».

و نيز خدا درسورة محمد آية 33 فرموده:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَلا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ﴾

(محمد:33)

«اى مؤمنان، خدا و رسول را اطاعت كنيد و اعمال خودتان را باطل ننمائيد».

و در آية 59 سورة نساء مي‌فرمايد:

﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾

(النساء: 59)

«هرگاه در موردي (از امور دين) اختلاف نظر و كشمكش داشتيد اگر به خدا و روز آخرت ايمان داريد آن را به خدا و پيغمبر برگردانيد».

علي -عليه السلام- در مورد اين آيه در نامة 53 نهج البلاغه، به مالك اشتر مي‌نويسد: «فَالرَّدُّ إِلَى اللهِ: الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، وَالرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ: الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعةِ غَيْرِ الْمُفَرِّقَةِ». منظور از رد كردن به خدا، گرفتن حكم از محكم كتاب او است و رد كردن به پيغمبر، گرفتن حكم از سنّت متّحد كنندة پيغمبر است كه تفرقه‌انداز نيست». همچنين در خطبة 128 در بيان: ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ مي‌فرمايد: «فَرَدُّهُ إِلَى اللهِ أَنْ نَحْكُمَ بِكِتَابِهِ، وَرَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ أَنْ نَأْخُذَ بسُنَّتِهِ. رد كردن آن به خدا اين است كه مطابق كتاب خدا (قرآن) حكم كنيم ورد كردن به پيغمبر اين است كه سنّت او را أخذ كنيم و بگيريم». ما اگر بخواهيم آثاري كه در اين مورد آمده در اينجا بياوريم، به درازا مي‌كشد و در اين مختصر نمي‌گنجد. و از خود ائمة شيعه نيز احاديث زيادي واقع شده كه هر چه از ما

به شما مي‌رسد بايد موافق كتاب خدا باشد و مخالف كتـاب خـدا و سنت رسول نباشد. بنابراين فقط سنت و سيرة رسـول واجب الاتبـاع است أما سـنت و سـيرة قـائمي كه نيامـده و اخلاق او كه معلـوم نيست طبق كتـاب خـدا باشد يا خـير، بـراي كسي واجب الاتباع نيست. زيـرا سـيرة ائمه هر كـدام با ديگـري اختلاف دارد، يكي تقيه نكــرده و جنگ نمــوده اســت، ديگــري تقيه كــرده و خانه‌نشين بوده و ديگري صلح كرده است نمي‌توان به سـيرة آنها اقتـدا كـرد و خـدا هم امر نفرمـوده ما به سـنت و سـيرة ايشـان عمل كنيم.

حال پس از اين تذكر، ما مي‌گوئيم، در اين باب رفتـار و اخلاق ضـدّ و نقيضي بـراي مهـدي نقل كرده‌انـد، آيا دانسـتن و پـيروي كـردن آنها لازم اسـت، آيا بـراي حجيت افعـال او و يا رفتـار او مدركي از كتاب خدا واردشده؟ البته خـير. و فقط سـنت رسـول است كه در كتاب خـدا مـدرک دارد. مثلا در همين بـاب خـبر دوم مي‌گويــد: حضــرت صــادق و حضــرت موسي بن جعفر هر دو فرموده‌اند: اگر قائم قيام كند به سه چـيز حكم مي‌كند كه احـدي از ائمه و پيغمبران حكم نكرده‌اند: شيخ زاني را مي‌كشد، و مـانع الزكاة را مي‌كشد و ارث برادر به برادر ديني كه، در عالم اشباح برادر بوده‌اند، مي‌رسد. در صورتيكه خدا فرموده:

﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْـــــــزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ (المائدة: 44).

«هر كس مطابق ما أنزل الله (آنچه خدا نازل نمـوده) حكم نكند كافر است».

بنــابراين بر ما لازم نيست تمــام اين بــاب را هو به هو ترجمة عباراتش را نقل كنيم، ولي بطـور اختصـار خرافـات و موهومـات آن را ذكر مي‌كنيم، تا خواننده بيدار گردد:

خبر اول، راوي آن سهل بن زياد كذاب است، روايت كرده از حضرت باقر كه فرموده: چون قائم ما قيام كند زمينهـاي واگـذار شده به اشخاص باطل مي شـود. حـال روي چه مـيزاني و به چه قانوني معلوم نيست.

خبر دوم، امام فرموده: اگر قـائم قيـام كند حكم به سه چـيز مي‌كند كه احدي قبل از او به آنها حكم نكرده است.

خبر چهارم،كه كذب آن ثابت و روشن است. رجـوع شـود به كتاب بررسي از نصوص امامت.

خــبر پنجم، سه نفر مجهــول مهمل از يكــديگر نقل كرده‌اند بنــام محمد بن احمد الهمــداني و عبــاس بن عبدالله و محمد بن

قاسم بن ابـراهيم كه در معـراج خـدايتعالي پس از رسـول خـود دوازده نفر حجت براي مردم معين كرد، برخلاف فرمودة خود در قرآن در سورة نساء آية 165 كه فرموده: پس از رسولان كسي حجت نيست. و در آخر حديث گويد كه چون دوازدهمي به خلافت برسد. زمين را از وجـود دشـمنان خـدا پـاک كند و تا روز قيـامت مردم همه موحد و از اولياء خـدا خواهند گرديـد، و اين نـيز بر ردّ آيـات قـرآن است كه فرمـوده: تا قيـامت كفر و شـرک و يهـود و نصاري باقي خواهند بود.

خبر ششم، حضرت رضا فرمـوده: قـائم كه بيايد اول كـارش اين است كه دسـتهاي بني‌شـيبه را (كه هـزار و سيصد سـال قبل كليددار كعبه بوده‌اند و زمان ما همه خاک شده‌اند) قطع مي‌كنـد. و ديگر اينكه ذراري قتلة حسـين را مي‌كشد در حاليكه ذراري آنها از بين رفته‌اند.

خبر هفتم، حضـرت صـادق فرمـوده: سـيرة قـائم جفر احمر است. جفر احمر يعني كشت و كشتار. يعني، سـيرت او بـرخلاف سيرة تمام انبياء كه رحمت بوده، مي‌باشد.

خبر هشتم، آية 18 سـورة سـبا كه راجع به قـوم سـبا نـازل شده امام صادق فرموده: راجع به امام قائم است، حال لابد اين راويـان مي‌خواهند بگوينـد: يا خـدا بـدون ربط آن آيه را راجع به قوم سبا نـازل نمـوده و نعـوذ بالله جاهل بـوده!! و يا اينكه امـام صادق از قرآن مطلع نبوده است. و همچنين در اين حـديث با آية 97 سورة آل عمران نيز بـازي و آن را اسـتهزاء نمـوده، زيـرا در اين آيه دربارة خانة خدا در مكه مي‌فرمايد:

﴿وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِناً﴾ (آل عمران: 97)

«هر كس در اين خانه وارد شود ايمن است».

يعـني خـانه‌اي كه در آن جنگ وخـونريزي و قتل حـرام اسـت، حتي اگر قاتلي هم به آنجا پنـاه بـرد بايد متعـرض او نشد و فقط غذا به او ندهند تا خارج شـود و قصـاص گـردد. و ضـمير در كلمة «دخلــه» بر مي‌گــردد به «أول بيت» كه در صــدر آيه ذكر شــده اســت، و اين مطلـبي است روشـن. ولي حضـرت صـادق گويـد: چنين نيست و اگر خانة خدا خانة امن بود پس چرا حجاج منجنيق بست، بلكه منظور از ﴿وَمَنْ دَخَلَهُ كَـانَ آمِنـاً﴾ قـائم اهل بيت است كه هر كس داخل بر او شــود با او بيعت كند و به دست او مسح كند از جملة اصحاب او قرار گيرد ايمن خواهد بود. شـما را به خدا ملاحظه كنيد اين جعّالين از قـول امـام، چه بر سر اسـلام آورده‌اند. بايد گفت: **ألا لعنة الله على الكذبين**.

خـبر نهم، از تمـام اخبـار اين بـاب خراب‌تر اسـت، زيـرا به حضرت باقر تهمت زده و گويد: حضرت باقر فرموده: چون قـائم ما قيام كند، عايشه ام‌المؤمنين را (كه خدا در سورة نور شانزده آيه در پاكدامني او نـازل نمـوده) از خـاک بـيرون مي‌آورد و بر او حد جـاري مي‌كند تا بـراي دخـتر محمـد، فاطمـه، انتقـام بكشـد، (نويسـنده گويـد: سـيرة قـائم اين راويـان اجـراي حد است بر مردگـان، آن هم بـراي انتقـام خيـالي كه خـود محمد و دخـترش راضي نيست خدا ان شاء الله امت ما را بيـدار كند و از اين كتب و از اين روايات نجاتشان دهـد) راوي پرسـيد: چـرا او را تازيانه و حد مي‌زنـد؟ امـام فرمـود: بـراي تهمـتي كه به ام ابـراهيم زده (تهمت به ام ابراهيم اگر راست باشد به فاطمه مربوط نيست و چرا انتقام بـراي فاطمه مي‌گـيرد مگر خـدا نفرمـوده: ﴿وَلا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾ (الأنعام: 164)**؟**)[1] راوي گويد: گفتم: چـرا خدا اين حد را تأخير انداخت براي قائم؟ امام فرمود: بـراي اينكه محمد رحمت بود ولي قائم نقمت و عذاب است **(وبعث القائم نقمة)**.

خوانندة عزيز! شما را به خدا از چنين قـائمي كه عـذاب است چه انتظـاري مي‌باشـد؟!. كسي نيست از اين جعـالان كه قائل به رجعت مي‌باشد بپرسد: مگر امام شما اهل كينه و انتقـام اسـت. و بعلاوه اگر تلافي در دنيا باشد پس وعــده‌اي الهي و حســاب و كتاب و عقاب قيامت زائد اسـت، و بايد خـدا، كتـاب خـود را پس بگـيرد. و باضـافه بايد به ايشــان گفت: رجعت و برگشت به دنيا قبل از قيـام قـائم مخـالف بسـياري از آيـات قـرآن اسـت. از آن جمله خدا در سورة مؤمنون آيه 15 مي‌فرمايد:

﴿ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ * ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ﴾ (المؤمنون: 15- 16).

«سـپس شـما پس از اين محققا مي‌ميريـد، سـپس محققا شما روز قيامت مبعوث مي‌شويد».

و نيز در همان سوره آية 99 مي‌فرمايد:

﴿حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَـةٌ هُـوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾

---

[1]- يعني: «هيچكس بار گناه ديگري را عهده‌دار نيست».

(المؤمنون: 99-100)

«تا وقتيكه يكي از ايشان را مرگ بيايد گويد: پروردگارا مرا برگردانيد شايد من عمل شايسته كنم در آنچه واگذاردم، نه چنين است اين كلمـه، كلمه‌ايست كه او گوينـدة آن است و از حول ايشان برزخي است تا روزي كه برانگيخته شوند».

و همچــنين در ســورة صــافات از قــول اهل بهشت آورده كه ايشان از اينكه يكبار در دنيا مرده و ديگر در بهشت نخواهند مــرد اظهــار تعجب و خوشــحالي مي‌كننــد. حــال اگر دو بــار مــرگ و رجعتي در كار بود، ايشان يكبار مرگ نمي‌گفتند چنانكه در آية 58 و 59 و 60 از قول اهل بهشت فرموده:

﴿أَفَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ * إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَى وَمَا نَحْنُ بِمُعَـــذَّبِينَ * إِنَّ هَـــذَا لَهُـــوَ الْفَـــوْزُ الْعَظِيمُ﴾

(الصافات: 58-60)

«پس آيا ما نمي‌مـيريم مگر همـان يكبـار مردنمـان وآيا ما عذاب نمي‌شويم، حقا كه اين خود بهرة بزرگي است».

و همچنين در سورة دخان خدا در مورد اهل بهشت مي‌فرمايد:

﴿لا يَـــذُوقُونَ فِيهَا الْمَـــوْتَ إِلَّا الْمَوْتَـــةَ الْأُولَى وَوَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ﴾

(الدخان:56)

«هرگز مرگى جز همـان مـرگ اوّل (كه در دنيا چشـيده‌اند) نخواهند چشـــيد، و خداوند آنها را از عـــذاب دوزخ حفظ ميكند».

و نـيز در سـورة زمر آية 30 و 31، خـدا خطـاب به پيغمـبر مي‌فرمايد:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُـونَ * ثُمَّ إِنَّكُمْ يَـوْمَ الْقِيَامَـةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ﴾

(الزمر: 30- 31).

«محققا تو مي‌مـيري و محققا ايشـان مي‌ميرنـد، سـپس محققا شما روز قيامت نزد پروردگارتان نزاع مي‌كنيد».

و همچنين آيات زياد ديگـري كه رجعت را رد مي‌كنـد. بنـابراين رجعت از بيخ و بن دروغ و ساختة جعالين و كذابين است.

خبر دهم، امام باقر، پس از آنكه كلام طولاني براي قـائم بيـان كـرده قسم خـورده كه والله او مضـطر در كتـاب خداست كه در سورة نمل آية 62 آمده:

﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾ (النمل: 62).

«آيا آنكه بيچارة درمانده را وقتي كه او را بخواند جواب مي‌دهد و محنت و بدي را برطرف مي‌كند چه كسي است؟».

و اين ربطي به قيامي مهدي ندارد. ولي اينان مي‌گويند: خدا براي كفار مكه نازل فرموده و گفته: آيا آن كسيكه امام قائم را وقت دعا اجابت مي‌كند و بدي را برطرف مي‌كند (اي مشركين مكه چه كسي مي‌باشد؟! حال مشركين مكه كه خود محمد را قبول نداشتند چگونه خدا چنين سؤالي از ايشان نموده؟، حل اين معما با راويان كذاب است. و در اين خبر چندين آيه را بدون مناسب راجع به قائم و اصحاب او تفسير كرده‌اند، در حاليكه هيچ ارتباطي به قائم خيالي ايشان ندارد. آيا خدا از بازي كردن با آيات قرآن راضی است؟!.

خبر يازدهم، حضرت علي از خود مداحي نموده با اينكه در نهج‌البلاغه مكرر فرموده: «از من مداحي نكنيد»، بعدا فرموده: اگر قائم ما قيام كند عداوت و كينه از دل بندگان خواهد رفت، و درندگان با چرندگان صلح خواهند نمود (يعني گرگ ديگر به گوسفند كاري ندارد بلكه روزه مي‌گيرد). بايد گفت: اين اولاد برخلاف سنت الهي و ثانيا بر خلافت قرآن است كه مكرر فرموده تا قيامت بين بشر عداوت و كينه وجود خواهد داشت چنانكه فرموده:

﴿وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ (المائدة: 64)

«و بين ايشان عداوت و كينه انداختيم تا روز قيامت».

چگونه علي مطالبي شرك‌آميز در مدح خود آورده و سپس مطلب ديگري نيز بر ضد قرآن فرموده: مگر شما علي را دشمن قرآن معرفي كرده‌ايد؟!!.

خبر دوازدهم، علي بن الحسين وعدة سرخرمن داده و فرموده: چون قائم بيايد شيعيان ما بيماري ندارند و هر يک قوة چهل مرد پيدا مي‌كند و همه حكام و فرمانداران زمين مي‌شوند. بايد گفت: شيعيان منتظر باشيد!

خبر سيزدهم، محمد بن جمهور كه علماي رجال او را فاسد المذهب معرفي كرده و گفته‌اند: او محرمات خدا را حلال و بازار كفر و فسق را در اشعار خود ترويج نموده، حال چنين كسي از

حضرت صادق روايت كرده كه قائم در مسجد سهله با اهل و عيال خود فرود آيد و انتقام ما را از ايشان بكشد. بايد پرسيد: مگر مردم، زمانيكه قائم ايشان قيام كند به ائمة ايشان ظلمي كرده‌اندكه او انتقام بكشد؟!.

خبر چهاردهم، همان خبر ششم وخرافاتي است كه در آنجا آمده و اينجا آن را مكرر نموده است. رجوع شود.

خبر پانزدهم، راوي عمرو بن شمر از غلاة است، و در خبر اغراق است كه هر كس دشمن ما را بكشد اجر بيست شهيد دارد. در حاليكه آنچه از كتاب خدا استفاده مي‌شود آن است كه بايد مردم را به اسلام دعوت كرد و اگر پشت كردند و قبول نكردند بايد رهاشان ساخت. وحتي اگر كسي كافري را بي جهت كشته بايد ديه دهد. آري، اگر كفار در مقابل مسلمين اسلحه كشيدند و بي‌جهت خواستند به قتل مسلمين اقدام كنند، در اين صورت وظيفة مسلمين است كه از خود دفاع كنند آنهم تا وقتيكه كفار از جنگ دست بكشند و حاضر به تسليم و يا صلح شوند. بنابراين، وظيفة مسلمين كشتن گمراهان نيست بلكه وظيفة ايشان راهنمائي است چه قبول بكنند و يا نكنند.

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلاغُ الْمُبِينُ﴾ (النحل: 82).

«پس اگر روی گردان شوند، [بدانند كه] بر [عهده] تو فقط رساندن آشكار است».

خبر شانزدهم، حضرت باقر، علم به كتاب خدا و سنت رسول را براي قائم مانند گياه روئيدني دانسته است. بايد پرسيد: آيا مگر علم روئيدني است؟ نويسنده گويد: براي بي‌خبران از كتاب خدا و سنت رسول آري.

خبر هفدهم، مجهولي از مجهول ديگري نقل كرده كه حضرت باقر فرموده: حديث ما سخت و مشكل است آنرا نمي‌پذيرد مگر ملک مقرب و يا پيغمبر مرسل و يا مؤمن آزمايش شده و يا شهر حصار دار. و چون مهدي بيايد شيعيان ما از شير جري‌تر و از نيزه گذراترند، دشمن ما را لگدمال كرده و دو دستي بر سر او مي‌زنند. نويسنده گويد: هوس بازي و خودخواهي راويان بهتر از اين نمي‌شود؟ آيا علوم آل محمد همين روايات است؟. بايد گفت: آن مهدي كه بر غير سيرة رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- عمل كند بهتر از اين نمي‌شود. خدا به رسول خود فرموده:

﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ﴾ (الأعراف: 199).

«گذشت پيشه كن و به [كار] شايسته فرمان ده».

و در احوال رسـول خـدا -صـلی الله علیه وسـلم- نوشـته‌اند: «**كان ألين النـاس وأكـرم النـاس**. نرمخـوترين و كريمـترين مردم بود». و چون در جنگ احد دندانهاي آن حضرت را شكستند و پيشاني او را مجروح نمودند، اصحاب او گفتند: ايشان را نفرين كن. پيـامبر -صـلی الله علیه وسـلم- در جـواب ايشـان فرمـود: «**إني لم أبعث لعانـاً ولكـني بعثت داعيـاً ورحمـة، اللهم اهد قومي فإنهم لا يعلمون**. من براي لعن و نفرين مبعـوث نشده‌ام بلكه براي دعوت به سوي خدا و رحمت مبعـوث شـده‌ام خـدايا قـوم مـرا هـدايت كن كه ايشـان نمي‌داننـد». آري، سـيرة رسول خدا -صـلی الله علیه وسـلم- اين چـنين است ولي سـيرة قائم ايشان تو سـري زدن به مـردم اسـت. سـيرة رسـول خـدا -صلى الله عليه وسلم- هدايت بوده كه خدا به او فرموده:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ (النحل: 125)

«مردم را به سوي راه خـدا با حكمت و انـدرز نيكو دعـوت نما. و به بهترين وجه با ايشان گفتگو نما».

ولي سيرة قائم ايشان بجاي هدايت كشتن است.

خبر هيجدهم، رفيد مولي ابي هبيره كه مرد مجهولي اسـت، گويد: حضرت صادق فرمود: اصحاب قـائم در مسـجد كوفه خيمه زنند، بر عرب سخت است، رفيد گفت: فدايت شـوم چه سـختي اسـت؟ فرمـود: ذبح و سـربريدن، گفتم: مگر به سـيرة علي بن ابي‌طالب دربارة اهل عراق رفتـار نمي‌كنـد؟ فرمـود: نه يا رفيـد، علي به آنچه در جفرا بيض بـود عمل مي‌كـرد (نه به قـرآن) و آن خـودداري بـود چـون مي‌دانست شـيعيان پس از خـودش مغلـوب خواهد شد، ولي قـائم طبق جفر احمر كه سر بريـدن است عمل مي‌كند (نه به قـرآن)، زيـرا او مي‌داند كه شـيعيان پس از او مغلـوب نمي‌شـوند (نويسـنده گويـد: پس اين كشـتن و بسـتن زمامداران زمان ما هم تابع مهدي شيعيانند).

خبر نـوزدهم، تـاريخ عصـاي موسي -عليه السـلام- است كه امـام فرمـوده: اكنـون نـزد ما است و مانند زمـاني كه از درخت كنده شده، سبز مي‌باشد، و اين عصا نطق مي‌كند، و بـراي قـائم آمـاده شـده است و در دست او دو لب خـود را بـاز مي‌كند و

مي‌بلعد، دو لب او يكي به زمين وديگري به سقف است و فاصلة دو لب از هم چهل ذراع است و با زبـان مي‌بلعـد. (اينها علـومي است كه از دانشگاه آل محمد خارج شده است؟!!).

خبر بيستم، حضرت صادق فرموده: پدرم زره رسول خدا را پوشيد ولي به زمين كشيده مي‌شـد، و من پوشـيدم بـاز به زمين كشيده شد و آن براي قامت قائم خوب و انـدازه است همـانطور كه براي رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- بـود، و صـاحب الامر از چهل سـال تجـاوز نمي‌كنـد. (بايد گفت: خـدا به رسـول خـود فرموده: ﴿قُلْ ... وَلا أَعْلَمُ الْغَيْبَ﴾ (الأنعام: 50). «بگو: ... من غيب نمي‌دانم». جائيكه رسول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- غيبت نداند ديگران بطريق اولي).

خـــبر بيست و يكم، بيست و دوم، بيست و ســـوم، بيست و چهارم، بيست و پنجم، مطلـبي است كه پنج مرتبه مكـرر شـده و متـواتر در اين پنج خـبر آمـده، وآن اين است كه حضرت صادق و حضـرت عسـكري فرموده‌انـد: چـون قـائم بيايد طبق احكام داود و آل او عمل مي‌كند (نه قرآن، گويا امـامِ قـائم نسخ مي‌كند قـرآن را و تـابع آن نيسـت) و مانند داود قضـاوت مي‌كند و از مردم دليل و بينه نمي‌خواهد.

خبر بيست و ششم، بازي با قرآن است، زيرا خدايتعالي در سورة رحمن آية 41 فرموده:

﴿يُعْرَفُ الْمُجْرِمُـونَ بِسِـيمَاهُمْ فَيُؤْخَـذُ بِالنَّوَاصِـي وَالْأَقْدَامِ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَـذِّبَانِ * هَـذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ﴾. (الرحمن / 41-43)

«مجرمين و گنهكاران به سيماهاشان شـناخته مى شـوند و موهاي پيشاني وقدمهاي آنان گرفته شود و به دوزخ پرتـاب شود. پس كدامين نعمتهـاى پروردگارتـان را تكـذيب مىكنيد (شــما اى گـــروه جنّ و انس)؟! (و گفته شــود): اين است دوزخي كه اين مجرمين به آن تكذيب مي‌كردند».

ولي حضـرت صـادق در اينجا فرمـوده: خـداي جبـار محتـاج به شـناختن مجـرمين نيست بلكه منظـور از اين آيـات، امـام قـائم است كه پيشـاني و قـدم كفـار را مي‌گـيرد و با شمشـير گـردن ايشان را مي‌زند (نويسنده گويد: راوي خيال كرده حضرت صادق قرآن نخوانده و كلمة ﴿هَذِهِ جَهَنَّمُ﴾ را در آيـات نديـده اسـت، و خدا هم آيه را براي مسلمين زمان محمد -صلى الله عليه وسلم-

نازل نکرده، بلکه براي زمان قائم نـازل نمـوده اسـت. این است معارف طرفداران مهدي).

خـــبر بیست و هفتم و بیست و هشـــتم، فـــرق بین ذوالقرنین و مهدي است که حضرت صادق و باقر فرموده‌انـد: او ابرهاي رام را انتخاب کرد ولي مهدي ابرهاي سـخت را که داراي رعد و برق است که خدا بـراي او مسـخر کـرده اسـت. (پس دل شیعیان خوش که مهدي همه چیزش سختي است).

خبر بیست و نهم، علي بن موسي الرضا آية ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْـدَ اللَّهِ أَتْقَـاكُمْ﴾ (الحجـرات: 13) «گرامیترین شـما نـزد خداوند با تقـواترین شماست» را که همة اهل زبـان عـرب معـني کرده‌اند که گرامي‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شـمایند، ولي آن امام گویا زبان عـرب را نمي‌دانسـته، فرمـوده: معـني آیه این است که: گرامي‌تـرین شـما نـزد خـدا آن کسي است که بهـتر به تقیه عمل کند قبل از خـروج قـائم مـا. راوي گفتـه: قـائم شـما کیسـت؟ فرمـوده: آنکه چـنین و چنـان است و سـایه نـدارد و از آسمان براي او ندا شود این است حجة الله فاتبعوه و براي نداي آسماني استدلال کرده به آية چهارم سورة شعراء که فرموده:

﴿إِنْ نَشَـأْ نُنَـزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّـمَاءِ آيَـةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾

(الشعراء: 4).

«اگر بخواهیم از آسمان آیه‌اي بر ایشـان نـازل مي‌کـنیم که گردنهایشان براي آن خاضع شود».

در حالیکه این آیه هیچ ارتبـاطي به نـداي آسـماني بـراي قـائم ندارد. اصلا این آیه نه تنها ربطي به قائم خیالي ایشان ندارد بلکه آن را رد مي‌کند. شـما را به خـدا ملاحظه کنید چه بر سر اسـلام آورده‌اند. اینان هر چه خواسته و توانسـته‌اند قـرآن را بمیل خـود تأویل و با آیات بازي کرده‌اند. باید از این راویان پرسید: آیا علـوم آل محمد همین‌ها است؟!!.

خبر سي‌ام و سي و یکم، راویانش علي بن ابـراهیم است که قرآن را تحریف کـرده و دیگر عمـرو بن شـمر ضـعیف و دیگر جـابر جعفي غـالي اسـت. روایت این قبیل اشـخاص قابل توجه نیست. در این روایات مي‌گویدل: قائم خیلي قوي است بطوریکه وقـتي به بزرگـترین درخت روي زمین دست بزند آن را از ریشه مي‌کند و چون در بین کوهها فریاد زند، تخته سـنگهاي آن کوبیـده و خورد شود، و عصـاي موسي وخـاتم سـلیمان بـاقي است و در

خبر سي و يک گويد: از ذوالقرنين هم قويتر است، و به شرق زمين وغرب آن برسد (در حاليکه قبلا گفتيم زمين کروي است و محدود به يک مشرق و مغرب نيست) و هيچ موضعي که ذوالقرنين پا گذاشته نباشد مگر آنکه مهدي هم به آنجا پا گذارد. ما نمي‌دانيم مگر اين راويان کار و کاسبي نداشته که چنين مهملاتي بهم بافته‌اند.

خبر سي و دوم، بر ضد شيعيان است، زيرا در اين خبر حضرت عسکري فرموده: چون قائم قيام کند امر مي‌کند گلدسته‌ها و هم محرابهاي مساجد را خراب کنند زيرا که بدعت بوده و هيچ پيغمبر و حجتي چنين چيزها و اين بناها را نساخته و عمل نکرده است. (حال بايد گفت: اگر شيعيان اين خبر را قبول دارد چرا هر روز برخلاف آن عمل مي‌کند و روز بروز بر تعداد گلدسته‌ها مي‌افزايد).

خبر سي و سوم و سي و چهارم، راجع به اصحاب قائم است که از فراش خود مفقود مي‌شوند و در مکه حاضر مي‌شوند، ولي يک مطلب خراب و بازي با قرآن در اين اخبار است و آن تطبيق آية 148 سورة بقره که راجع به قيامت است با اصحاب قائم که هيچ مناسبتي ندارد. آيه آن است که خدا به رسول خود و اصحاب او و ساير مردم تا قيامت فرموده:

﴿فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (البقرة: 148)

«پس سبقت جوئيد و بشتابيد به کارهاي نيک که آخر الأمر هر جا که باشيد خدا شما را گرد آورد که او به همه چيز تواناست».

حال راويان جعال چه مرضي داشته‌اند که آية مربوط به قيامت را راجع به مهدي آورده‌اند، خدا مي‌داند.

خبر سي و پنجم، مرد مجهولي بنام بکار از مجهول ديگري از امام صادق نقل کرده که به او گفته شد: از کجا بدانيم که آن مدعي قائم است؟ امام فرمود: به اين نشانه که چون صبح مي‌کنيد زيرا سر شما صحيفه‌اي باشد که در آن نوشته: «**طاعة معروفة**». (يعني خدا براي همة شما نامه مي‌فرستد و اين قطعا دروغ و بر ضد قرآن است).

خبر سي و ششم، مي‌گويد: چون قائم قيام کند کافري به خدا و مشرکي به امام باقي نماند حتي اگر در دل سنگ کافر يا مشرک وجود داشته باشد آن سنگ بگويد: در دل من کافر است

پس مرا خورد کن و او را بکش. باید گفت: این خبر مخالف آیاتي است که در قرآن فرموده: کفر و شـرک تا قیـامت بـاقي اسـت. چنانکه قبلا ذکر شد.

خبر سي و هفتم، خبري است از مشتري مردمان کـذاب و مـورد لعن ائمـه، ماننـد: عثمـان بن عیسي و حسن بن محمد بن جمهـــور و ابن ابي‌الخطـــاب و ابي‌الجـــارود. (در حالیکه شــما مي‌گوئید: خبر دهنـده باید مـؤمن و عـادل باشـد، در این صـورت چگونه اخبار این جعالین که واجد شرائط نیسـتند جمع کرده‌ایـد). بهرحـال این کـذابین از حضـرت بـاقر روایت کرده‌اند که فرمـود: چون قـائم قیـام کنـد، منـادي نـدا کنـد: هیچکس با خـود طعـام و شــرابي حمل نکنــد، و با قــائم ســنگ موسي بن عمــران که به سـنگیني شـتر باشد حمل شـود، پس به هیچ مکـاني مـنزل نکنند مگر اینکه از آن سـنگ چشـمه‌هائي شـکافته شـود، پس هر کس گرسنه باشد سـیر گـردد و هر کس تشـنه باشد سـیراب شـود، و چهارپایــان نــیز ســیراب شــوند تا اینکه از پشت کوفه وارد نجف شــوند. کسي نبــوده از ایشــان بپرســد: فایــدة این مهمل بــافي چیست. گویا اینان بیکار بوده‌اند و هر چه دلشان خواسـته گفته و نوشته‌اند.

خبر سي و هشتم، مي‌گوید: آیات 75 و 76 سـورة حجر که راجع به قوم لوط است راجع به اهل زمـان قیـام قـائم اسـت، و این بازي کردن با قرآن و از بي‌ایماني راویان است.

خبر سي و نهم، مانند خبر بیست و یکم و ضد قرآن است.

خبر چهلم، مي‌گوید: چهار هزار ملک فرود آمدند بـراي یـاري کردن حسین ولي به آنان اذن داده نشد، پس آنـان غبـار آلـوده و ژولیده تا قیامت نزد قبر امام حسین گریانند. مي‌گوئیم: شما این مطلب را از قول امام صادق جعل نموده‌اید زیرا به امـام صـادق وحي نمي‌شود از کجا مطلع گردیده که چنین فرشـتگاني مهمل و بیکـار وجـود دارد؟! و باضـافه گریه کـردن تا قیـامت کـار لغـوي است، و رسول خدا -صلی الله علیه وسلم- مکرر فرموده: بـراي میت این کارها را نکنیـد. و بعلاوه حسـین به سـعادت و بهشت و راحتي رسیده چنین گریه کردن برخلاف رضاي او خواهد بود.

خبر چهل و یکم، از تمـامي اخبـار خرافي‌تر اسـت، زیـرا به امام تهمت زده و گوید: حضرت باقر فرموده: پرچم قائم چـوبش ســتون عــرش الهي است به هر طــرفي و به هر کسي متمایل شـود خـدا او را هلاک مي‌گرداند (باید گفت: پس این قـائم قیـام کرده براي کشـتن و هلاک بنـدگان خـدا. خواننـدة عزیـز! ملاحظه

کن چطور خدا را مسخره و گويد: چوب بيرق مهدي از عرش خداست). سپس گويد: آن بيرق را جبرئيل براي او مي‌آورد.

خبر چهل و دوم، چهل و سوم، چهل و چهارم، در خبر 42 چيز عجيبي است، مي‌گويد: اصحاب قائم 313 نفرند که همه صاحبان پرچم و زير و آستاندار مي‌شوند و امام به آنان چيزي مي‌گويد که به آن کافر مي‌شوند. اين پريشان گوئي اگر از ائمه باشد در حق آنان چه بايد گفت. و در خبر 43 مي‌گويد: تمام موجودات زمين حتي درندگان مطيع اصحاب قائم و طالب رضاي ايشان مي‌باشند، حتي اينکه زمين به خود فخر مي‌کند و مي‌نازد و مي‌گويد: امروز فلان مرد از اصحاب قائم شده و هم چنين است خبر پنجاه و سوم).

خبر پنجاه و چهارم، گويد: در نزد حضرت صادق از مسجد سهله ياد شد، فرمود: آنجا منزل صاحب ما خواهد بود هر گاه به اهل آن وارد شود.

خبر پنجاه و پنجم، حضرت باقر به اصحاب خود فرموده: هر کس از شما قائم را ديد بگويد: السلام عليک يا اهل بيت النبوة و معدن العلم و موضع الرسالة. (گويا اينان جز مهمل بافي چيز ديگري بلد نبوده‌اند).

خبر پنجاه و ششم، حضرت صادق را بي‌اطلاع از قرآن معرفي کرده زيرا گويد: حضرت صادق فرمود: خداوند اصحاب موسي را چنانکه در قرآن (سورة بقره، آية 249) فرموده:

﴿إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ﴾

به نهر آبي آزمايش و امتحان نمود، و همچنين اصحاب قائم نيز به نهر آبي امتحان خواهند شد. (بايد گفت: آية فوق مربوط به اصحاب موسي -عليه السلام- نيست بلکه، پس از زمان حضرت موسي -عليه السلام- در زمان اشموئيل نبي چنين واقعه‌اي پيش آمد، يعني اصحاب شموئيل بودند که چنين آزمايشي شدند نه اصحاب موسي -عليه السلام-. اگرچه بني اسرائيل در زمان حضرت موسي -عليه السلام- مورد امتحانها قرار گرفتند، ولي واقعة فوق مربوط به زمان حضرت موسي -عليه السلام- نبوده است).

خبر پنجاه و هفتم، مانند خبر ششم است. حال اين راويان چه دشمني با بني‌شيبه داشته‌اند، علتش معلوم نيست.

خبر پنجاه و هشتم، علي بن حکم خرافاتي از مجهولي و او از حضرت باقر روايت کرده که فرمود: دولت ما آخرين دولت است و خانواده‌اي باقي نماند مگر آنکه بر ايشان قبل از ما

دولـتي باشد تا چنانچه هرگـاه روش ما را ديدند نگويند هرگـاه ما مالک دولت شده بوديم مانند روش ايشان عمل مي‌کرديم، و اين قول خداست که فرموده: ﴿وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾. . «و سـرانجام (نيك) برای پرهيزكاران است!» نويسنده گويد: اين سـخنان دليل برخورد پسندي است و خدا در سورة نجم آية 32 فرموده:

﴿فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ﴾ (النجم: 32) «پس خودستايی نكنيد».

و قطعا امام چنين سـخني نمي‌گويـد. واتفاقا زمـان ما عـده‌اي سرکار آمده‌اند که همه خودخواه و خودپسـند و خـود را از متقين مي‌دانند و ظلم و جــور و اختنــاقي که آورده‌اند ســابقه نــدارد. نويسنده: کتابي نوشتم منطقي و مسـتدل، خواسـتم چـاپ کنم و اجازة چاپ دريافت کنم و چون کتاب روشن کننده و بيـدار کننـده بود، مدتي ما را سرگردان و معطل و بـالأخره اجـازه ندادند و در جـواب ما گفتنـد: ديـدي دولت به دست ما رسـيده، ﴿وَالْعَاقِبَـةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾. در حاليکه گوينده مي‌ترسيد از اداره بدون مسـتحفظ خارج شود، من به او عرض کردم خداوند فرموده:

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ﴾ (الدخان: 51).

«به راستی پرهيزگاران در جايگاهی امن خواهند بود».

پس چرا شما مي‌ترسيد و هميشه در حال دلهره هستيد؟

خبر پنجاه و نهم، از حضـرت صـادق روايت کـرده که قـائم امري مي‌آورد غير آنچه بود (اگر مقصود آن است که ديني غير از اين اســلام مي‌آورد که بــال است و گرنه اين مجمل گــوئي چه فائده‌اي دارد؟!).

خبر شصتم، علي بن حکم خرافاتي روايت کرده که حضــرت علي به مسجد کوفه رسيد و فرمود: واي بر کسـيکه تو را ويـران کند و واي بر کسي که تو را به طبخ بنا کند و قبلة نــوح را تغيــير دهد، خوشا بحال کسيکه با قائم اهل بيت من شاهد بر خـرابي تو باشد آنــان بهـترين امت هسـتند. (بايد گفت: فايـدة اين کلمـات چيست؟ امام که به او وحي نمي‌شود و علم غيب ندارد).

خبر شصت و يکم، راوي علي بن ابي‌حمـزة بطـائني واقفي است که امـوال موسي بن جعفر را اختلاس کـرد ومعلـوم نيست از کدام امام روايت کرده همين قـدر در آخر خـبر داده که هنگـام ظهور قائم جنگ عثمان و علي هنوز باقي است.

خبر شصت و دوم، شصت و سـوم، شصت و چهـارم، شصت و پنجم، شصت و ششم، شصت و هفت، شصت

و هشتم، شصت و نهم، هفتادم، هفتاد و یکم و هفتـاد و دوم، مکررات همان اخبار سابق است.

خبر هفتاد و سوم، مي‌گويد: حضرت باقر فرموده: علم 27 حرف است و جميع آنچه پيامبران خدا آورده‌اند دو حرف آن بوده و مردم تا امروز غير اين دو حرف را نشـناخته‌اند، و وچـون قـائم ما قيام کند تمـام آن 27 حـرف را بيـاورد و در بين مـردم منتشر سازد (نويسنده گويد: راوي مهمي بهم بافته، ولي مقصود باطلي که داشته ظـاهراً اين بـوده است که تمـام انبيـاء را تحقـير کند و قائم را از همه برتر و بالاتر ببرد).

خبر هفتاد وچهارم، مکـرر سـابق است و ديگر اينکه قـائم مقلد آل داود و سـليمان است و طبق حکم آنـان حکم مي‌کند و بينه نمي‌خواهد. معلوم مي‌شود اين راويان از اسلام و احکـام آن منزجر بوده‌اند.

خبر هفتاد و پنجم و هفتاد و ششم، گويـد: گويا قـائم بر نجف و کوفه باشد و از مکه با پنج هـزار ملائکه حـرکت کنـد: جبرئيل از طـرف راست او و ميکائيل از طـرف چپ او، و مؤمـنين در جلوي او باشند و او لشـکر خـود را در شـهرها متفـرق سـازد. ودر پشت کوفه مسـجدي بـراي او بنا شـود که دراي هـزار درب باشد و خانه‌هاي کوفه به نهر کربلا متصل شود.

خبر هفتاد و هفتم، مي‌گويد: قائم که آمد مـردم محتـاج به نور خورشيد نيستند و ظلمت و تاريکي از بين مي‌رود، و در زمان او هر مـردي آن قـدر عمر کند که هـزار پسر داشـته باشد که در بينشان دختر نباشد. و زمين گنجهاي خود را ظاهرکند و هيچ کس محتـاج نباشـد. (بايد گفت: معلومـات راوي بيش از اينها نبـوده است. و اين خبر موافق با آيـات قـرآن نيست و نبـودن ظلمت و تـاريکي، عـذاب است چنانکه خـدا در سـورة قصص آية 72 فرموده:

﴿قُـلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَـلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَـارَ سَـرْمَداً إِلَى يَـوْمِ الْقِيَامَـةِ مَنْ إِلَـهٌ غَيْـرُ اللَّهِ يَـأْتِيكُمْ بِلَيْـلٍ تَسْكُنُونَ فِيـهِ أَفَلا تُبْصِـرُونَ * وَمِنْ رَحْمَتِـهِ جَعَـلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾

(القصص: 72- 73).

«بگو: مرا خبر دهيد اگر خـدا روز را برايتـان تا روز قيـامت دائم کند کدام خدا جز الله براي شـما شـبي آورد که در آن

ارام گیرید؟ ایا نمي‌بینید و از رحمت خـود شب و روز را بـراي شـما قـرار داد تا در شب آرام گیریید و در روز از فضل او بجوئید و شاید سپاس گزارید».

پس اینکه زمان قائم قـائم، زمین به نـور خـدا روشن و ظلمت محو شـده و احتیـاجي به خورشـید نخواهد بـود، جز دروغ چـیزي نیست. وأما در مورد عمر مردم، باید گفت: رسـول خـدا -صـلی الله علیه وسلم- فرموده: «**أعمار أمتي ما بین الستین إلی السبعین وأقلهم من یجـوز ذلک**». و نـیز روایت شـده کـه: «أن النبي أري أعمار الناس قبله أو ما شاء اللـه من ذلـک فکأنـه تقاصر أعمار أمته ألا یبلغوا من العمـل مـا بلـغ غـیرهم في طـول العمر فأعطـاه الله لیلةالقـدر خـیر من ألـف شـهر». و بعلاوه در جواب این جعـالان بایـدگفت: به امـام وحي نمي‌شـود وعلم غیب ندارد. و باضافه باید از ایشـان پرسـید: مگر دخـتر عیب است که خدا هزار پسر دهد و یک دختر ندهد حال این پسران بـدون دخـتر ازدواجشان چگونه است مگر ازدواج سنت پیغمبر نیست؟! شـما را به خـدا ملاحظه کنید چگونه هر مهملي را بنـام دین بافته‌انـد. باید به ایشان گفت: خداي تعالي در قـرآن، در سـورة شـوري آیة 49 درمورد اعطاي فرزند، دختران را بر پسـران مقـدم داشـته و آنان را مورد عنایت بیشتر قرار داده و فرموده:

﴿يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثاً وَيَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الـذُّكُورَ﴾ (الشوری: 49).

«به هر کس که بخواهد دخـــتر مبخشد و به هر کس که بخواهد پسر مبخشد».

خبر هفتاد و هشتم، بیعت جبرائیل با قـائم و تکـرار همـان مطالب قبل است.

خـبر هفتـاد و نهم، مي‌گویـد: قـائم که قیـام کند پانصد تا پانصد تا گردن مـردم قـریش را مي‌زند (آري، به جفر احمر عمل مي‌کند نه به قـــرآن و مانند این است خـــبر هشـــتاد و یکم که مي‌گویـد: علاوه بر کشـتار خانه‌ها را نـیز خـراب مي‌کنـد. آري، معناي عـدل همین اسـت. کسي نبـوده از ایشـان بپرسـد: چگونه قـائم با شمشـیر گـردن مي‌زند مردمیکه با تـوپ و تانک و بمب مجهزند چگونه با شمشیر قائم از بین مي‌روند؟!، حضرت علي با معاویه جنگید معذلک پـیروز نشد و شکست خـورد با اینکه سـلاح هر دوي ایشان یکي بود و با اینکه آن حضرت نهایت جـدیت خـود را در دفع معاویه و شکست او بکار برد آري، آن حضـرت قـدرت فوق العـاده نداشـت، و داراي علم غیب هم که از شکسـتِ خـود

اطلاعي داشته باشد نيز نبود، لـذا جنگيد و آن همه مصـائب ديـد. حال چگونه اولاد او قـدرت فوق‌العـاده و علم غيب دارنـد، بايد از راويان جعّال پرسيد.

خبر هشتادم، تكرار خبر ششم و پنجاه و هفتم است.

خبر هشتاد و دوم، مي‌گويد: قائم چون قيام كند امر جديدي مي‌آورد چنانكه رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- در آغاز اسلام به امر جديد دعوت نمود.

خبر هشتاد و سوم، بـاز مي‌گويـد: قـائم بين مـردم به حكم داود حكم مي‌كند.

خبر هشتاد و چهـارم، گويـد: قـائم كه آمد خـدا امر مي‌كند آسمان و زمين و فلک بكندي سير كند كه يكسـال مانند ده سـال باشد بچه دليل گويد، بـدليل اينكه قيـامت يک روز آن بقـدر هـزار سال است (و اين قياس صحيح نيست).

خـبر هشـتاد و پنجم، گويـد: قـائم چـون قيـام كند خيمه‌ها مي‌زند براي كسيكه قرآن را بهمان نحو كه خـدا نـازل نمـوده، به مردم تعليم نمايد (ظاهرا اين خبر مي‌خواهد بگويد قرآني كه فعلا در دسترس مسلمين است تحريف شـده اسـت، اگر چـنين است بايد گفت واي بر شيعه با چنين عقايدي).

خــبر هشــتاد و شـشــم، هشــتاد و هفتم، هشــتاد و هشتم، هشتاد و نهم، مكررات سابق است.

خبر نودم، گويـد: امـام فرمـوده: تمـام كفـار را قـائم گـردن مي‌زند در تمام مشرقها و مغربها كافري نمي‌ماند و اين بــرخلاف قرآن است كه مي‌فرمايد: يهود و نصاري تا قيامت باقي هســتند. عجب اين است كه در اينجا دربـارة آية 83 آل عمـران كه خـداي تعالى دربارة عظمت خود فرموده:

﴿وَلَـهُ أَسْـلَمَ مَنْ فِي السَّـمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعـاً وَكَرْهاً وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾ (آل عمران: 83).

«كسـانيكه در آسـمانها و زمين اند خـواه نـاخواه تسـليم خدايند و فقط به سوي او برگردانيده مي‌شوند».

عياشي غالي نقل كـرده از موسي بن جعفر كه اين آيه دربـارة قائم نازل شده و گويد: «أنـزلت في القـائم»، يعـني قـائم خـداي آسمانها و زمين اسـت. من نمي‌دانم اين غاليـان چه هـدفي دارند از خدا شدن امام.

خبر نود و یکم، تکرار مطالب گذشته است و با آیـات قـرآن بازي نموده که آن آیـات قبلا ذکر گردید و ما بیـان نمـودیم که آن آیات ارتباطي به قائم ندارد.

خبر نود و دوم، ميگوید: حضـرت صـادق فرمـوده: هر گـاه قائم قیـام کند از پشت کعبه بیست و هفت مـرد را خـارج ميکند (حال چگونه خارج ميکند آیا زنده ميکند که قائم یحـیي المـوتي ميشــود؟!)) بیست و پنج مــرد از قــوم موسي آنانکه قاضي به حق بودند وهفت نفر اصـــــــحاب کهف و یوشع وصي موسي و مـؤمن آل فرعـون و سـلمان فارسي و ابادجانة انصـاري و مالک اشتر را. (نویسنده گویـد: این راویـان عـوام بیست و هفت را از سي و هفت تشــخیص ندادهاند زیــرا آنچه شــمرده سي و هفت ميشــود نه بیست وهفت. و أما بــراي چه آنها را زنـــده ميکند معلوم نیست باید علت آن را از جعالان پرسید).

خبر نود و سوم و نود و چهارم، باز مکرر کـرده که قـائم چون قیام ميکند یک کافر و مشرک روي زمین نميماند.

خبر نود و پنجم، مردي در حضور حضرت صادق گفت: خــدا خانههـاي عباسـیین را خـراب و بدست ما خـراب کنـد، حضـرت صادق به او فرمود: چنین مگـو، که آنها مسـاکن قـائم و اصـحاب اوست. و این خبر دروغ درآمد.

خبر نود وششـم، نـود و هفتم و نـود و هشـتم، تکـرار اخبار سابق در این باب و بابهاي دیگر است.

خبر نود و نهم، راوي آن علي بن ابيحمــزة بطـائني واقفي از سگان باران دیده، از حضرت باقر نقل کرده که فرمـود: قـائم شأن او نیست جز کشـتن، و اول کسي که متـابعت او کند محمد اســت، و دوم علي، و توبه از کسي قبــول نميکنــد. باید گفت: **لعنـة اللـه على الکـاذبین**. آیا پیغمـبر تـابع یک نفر امت خـود ميشود آنهم کسیکه شأن او کشـتن و بسـتن اسـت. قطعا امـام باقر چنین چیزي نفرموده است.

خبر صدم، ميگوید: امام حسـین فرمـوده: قـائم پانصد نفـر، پانصد نفر ميکشد.

خـــــبر صد و یکم، صد و دوم، صد و ســـــوم، صد و چهارم، صد و پنجم، صد و ششم و صد و هفتم، مکررات اخبار سابق است.

خبر صد و هشتم، از حضرت صـادق سـؤال شـده از سـیرة مهدي؟ فرموده: مانند رسول خـدا -صـلى الله علیه وسـلم- عمل ميکند و آنچه قبل از او بوده خراب ميکند چنانکه رسـول خـدا -

صلی الله علیه وسلم- امر جاهلیت را ویران نمود، و اسـلام را از نو از سر مي‌گیرد. (مؤلف گوید: البته وظیفة هر مسـلماني عمل به اسلام و از بین بردن بدعتهاسـت. و مسـلمین اگر از انحطـاط گریزانند، باید همواره چنین باشند، نه فقط کشتن و بستن).

خــبر صد و نهم، مخــالف است با خــبر قبل و مي‌گویــد: حضرت باقر فرموده: سیرة قائم سـیرة رسـول خـدا -صـلی الله علیه وسـلم- نیسـت. راوي سـؤال مي‌کنـد: چـرا و بـراي چـه؟ حضرت در جواب فرماید: رسول خدا -صلی الله علیه وسـلم- در میان امت خود بنرمي رفتار کرد و با مردم الفت مي‌گرفت، ولي سیرة قائم کشتن و به کشتن مأمور است، در کتابي که همراه او و با اوست به او امر شده که سـیرة او قتل باشد و توبه از کسي نپذیرد (نویسنده گوید: این است معناي عدالتي که منتظرین قائم مدعي‌انــد!) و در **خــبر صد و دهم و صد و یــازدهم** نــیز مي‌گوید: سـیرة او کشـتن و بسـتن است بـرخلاف سـیرة جـدش علي، زیــرا علي مي‌دانست که دشــمن بر شــیعة او مســلط مي‌شود و تلافي مي‌کند ولي قـائم مي‌داند که کسي پس از او بر شیعیانش غـالب نمي‌شـود. **خبرهاي صد و سـیزدهم، صد و چهـاردهم، صد و پـانزدهم، صد و شـانزدهم** تماما دلالت دارند که حضرت صادق و باقر فرموده: سـیرة قـائم قتل و قتـال است و آنقدر کشتار مي‌کند که مـردم مي‌گوینـد: اگر این از اولاد محمد بــود رحم در دلش بــود و از کسي توبه هم قبــول نمي‌کند (باید گفت: مهدي موعـود غالیـان بهـتر از این نمي‌شـود). و البته این تهمتها به ائمه بوده است.

خـبر صد و هفـدهم، از امـام روایت کـرده که آن کسي که بـالاي سر قـائم به امر و نهي او عمل مي‌کنـد، یک مرتبه قـائم فرمـان مي‌دهد او را بگیرید و گـردن بزنید که در تمـام دنیا کسي بدون خوف از قائم باقي نمي‌ماند.

خبر صد و هیجـدهم، حضـرت صـادق را دکانـدار و خـرافي معرفي کرده است. زیرا یعقوب بن شعیب گوید: آن امـام گفت: مي‌خواهي پـیراهن قـائم را به تو نشـان دهم؟ گویـد: گفتم: آري، پس صـندوقچه‌اي را خاست و پـیراهن کرباسي بـیرون آورد و آن را باز کرد که دیدم در آسـتین چپش خـون بـود، پس فرمـود: این پیراهن رسـول خـدا است که در روز احد دنـدانهاي حضـرت او را شکستند و در این پیراهن قائم قیام مي‌کند (بـبین چگونه امـام را معرفي کرده که پیراهن رسـول خـدا -صـلی الله علیه وسـلم- را ابزار دست کرده و در صندوقچه در خانه نگه داشته بـراي نشـان

دادن به مردم، کسي نبوده به او بگويد: پيراهن رسول خدا -صلی الله عليه وسلم- با پيراهن ديگران چه فـرقي دارد؟!! اگر مهـدي حقيقتي دارد خود او شرافتش از پيراهن کرباس بالاتر است.

خبر صد و نوزدهم، عبدالرحمن بن کثير که علماي رجـال او را ضعيف و فاسد العقيـده شـمرده‌اند به امـام صـادق تهمت زده که او آية اول سورة نحل را که ﴿أَتَى أَمْرُ اللَّهِ﴾ باشد فرمــوده: امر خدا که آمده قـائم اسـت. مي‌گوينـد: دزد ناشي به کـاه انبـار مي‌زند او ملاحظه نکـــــرده که ﴿أَتَى﴾ ماضي است و ربطي به قائم که چند هزار سال بعد خواهد آمد ندارد. باضافه اين سوره و اين آيه مکي است، خدا به مکيـان فرمـوده عجله نکنيد قـائم آمد يعني پس از هزار سال از موت شما گذشـته خواهد آمـد، مکيـان منکر رسول خـدا هسـتند، مي‌گوينـد: محمد پـرت و پلا مي‌گويد و اين دليل بر عدم نبوت او است.

خـبر صد و بيسـتم، مهمل اسـت، و خـبر **صد و بيست و يکم** مي‌گويـد: شمشـيرهاي قـائم و اصـحاب او از آسـمان نـازل مي‌شـود و بر هر شمشـيري نـام مـردي و پـدر او نوشـته شـده است. بايد گفت: بارک الله به اين هـوش که راوي آقـاي بطـائني واقفي حقه‌باز جعال توانسته چيزهايي اين چنين جعل کند.

خبر صد و بيست و دوم، عـده‌اي از مجهـولين و ضـعفاء و دروغگويان از قول يکديگر نقل کـرده و تهمت به امـام زده‌اند که فرموده: قائم ما بمانند قصـاب، مردمـان مرجئه را ذبح مي‌کند تا آنکه عرق و خون آنان را ما مسح مي‌کـنيم. کسي بايد به راويـان بگويد: مرجئه رفتند و مردند و هنوز قصاب شما نيامده است.

خبر صد و بيست و سوم، صد و بيست و چهـارم، صد و بيست و پنجم و صد و بيست و ششم، همان سخن خـبر قبل و مانند خبر قبل است.

خـبر صد و بيست و هفتم، مفضل که يکي از غلاة اسـت، گويـد: حضـرت صـادق در طـواف به من نظر کـرد و گفت: چـرا افسرده‌اي؟ گفتم: براي رياست بني‌عباس و جبروت آنـان که اگر رياست با شما بود ما هم با شما به رياست مي‌رسـيديم (معلـوم مي‌شـود اينـان ائمه را مي‌خواسـتند بـراي لفت وليس)؟ امـام فرمـــود: اگر رياست با ما شـــود خوشي در آن نيست و الان در نعمت و خوشي هســـــتيم زيـــــرا در حـــــال رياست بايد مانند اميرالمؤمـنين غـذاي خشک و لبـاس خشن در بر کـنيم و شب و روز زحمت بکشيم.

خـبر صد و بیست و هشـتم که راوي آن عمـرو بن شـمر ضعيف است نيز مطلـبي مانند خـبر قبل اسـت. معلـوم ميشـود اطراف امامان همه براي نان و نوائي جمع ميشدند.

خــــبر صد و بیست و نهم، دروغي است از جعل راويــــان گويد: امام فرموده: پرچم رسول خدا -صلی الله علیه وسـلم- در روز جنگ بدر پارچه نبود بلكه ورق درخت بهشت بود و چون قائم آن را نشر كند تمام اهل شـرق و غـرب آن علم را لعن ميكننـد. نويسـنده: گويد اين دروغهـاي مسـخره جز اسـتخفاف به دين چه نتيجه و فايــده‌اي دارد؟!. ومي‌گويــد: قــائم غضب خــدا بر خلق است، بني شيبه را (كه هـزار سـال قبل مرده‌انـد) دستهاشـان را قطع ميكند و تمام قريش را ميكشد تا آخر مهملات.

خـبر صد و سـي‌ام، دروغهـاي مكـرر قبلي است كه چـوب پرچم رسول خدا عمود عرش است.

خبر صد و سي و يكم، صد و سي و دوم و صد و سي و سوم، ميگويد: قـائم چـون بيايد مـردم با او قتـال و قـرآن را تأويل ميكنند.

خبر صد و سي چهارم و صد و سي و پنجم، همان لعن اهل شـرق وغـرب است پـرچم رسـول خـدا را كه در سـابق اين خرافه مكرر شده است.

خــــبر صد و سي و ششم، عــــده‌اي از راويــــان بي‌ســــواد بي‌اطلاع از دنيا گفته‌اند كه امام فرموده: سيزده شهر و طايفه با قــــائم محاربه مي‌كننــــد: اهل مكه و مدينه و شــــام و بني‌اميه و البصره و دميسان و اكراد و اعراب و طايفة ضـبه و غـني و باهله و از دل اهل ري. راوي خيـال كـرده دنيا همين و كفـار دنيا همين سيزده مكان است. حال مدعيان علم چرا اين موهومـات را جمع كرده‌اند.

خــبر صد و سي و هفتم، راوي بي‌نــام و نشــاني گفتــه: حضـرت صـادق فرمـوده: چـون قـائم خـروج كند هر كس به او معتقد بوده از او برمي‌گـردد و خورشـيد و مـاه را مي‌پرسـتد. ان شاء الله مبارک است!

خـبر صد و سي هشـتم، راوي علي بن ابي حمـزة بطـائني واقفي است كه كذب گفتـار اوروشن است در اينجا گويـد: چـون قائم قيام كند گرفتاري مؤمنين بر طرف و قوتشان برگردد.

خـــــبر صد و سي و نهم، راوي دروغي به علي بســـــته كه فرمــوده: قــائم مسـجد كوفه را خــراب و قبلة او را مسـاوي و راست مي‌كند. حال كسي از راوي نپرسيده اگر قبله كج بود چـرا

خـود علي به طـرف آن نمـاز مي‌خوانـده و چـرا خـراب نكـرده است؟!

خـبر صد وچهلم، راوي مهمي بهم بافته و معلـوم نيست چه مي‌گويد.

خبر صد و چهل و يكم، مي‌گويد: علي فرموده: مي‌بينم عم را كه در مسجد كوفه قـرآن به مـردم تعليم مي‌كنند همانطوريكه نازل شده است؟ راوي گويد: به آن حضرت گفتم: مگر اين قرآن چنانكه نازل شده نيست؟ علي فرمود: «نه، هفتاد نفر از قــريش نامشان و نام پدرانشـان بـوده محو شـده و فقط نـام ابـولهب را گذاشته‌اند بـراي اذيت بر رسـول خـدا كه عمـوي او بـوده اسـت. (نويسـنده گويـد: لعنت بر اين كـذابين. اولا اگر اين قـرآن همـان قـرآن مـنزل نيست چـرا علي در ده‌هـاي خطبة نهج البلاغه همين قرآن را حجت و حبل الله المتين خوانده و فرموده: همين قرآني كه جلو چشم شماست حجت و حبل الله اســــت؟ نظر كنيد به خطبه‌هاي 1، 2، 18، 83، 86، 110، 127، 133، 138، 156، 158، 176، 183، 198 و 145 و غير اينها. ثانيا اگر قرآن دست خـورده چـرا علي در زمـان خلافتش آن را اصـلاح نكـرد؟ و ثالثا ابولهب را خدا در قرآن ذكر كرده اگر اذيت پيغمبر است بايد خدا نـام او را نـبرد مـردم چه تقصـير دارنـد؟ رابعا خـدا سـتارالعيوب اسـت، بـراي چه نـام هفتـاد نفر منـافقين را در قـرآن بيـاورد؟!. خامسا خدا در قرآن مكـرر فرمـوده: اين قـرآن را حفظ مي‌كنـد. بايد گفت: هدف اين راويان اين بوده كه بوسـيلة نقل قـول دروغ و افـتراء به ائمه قـرآن و اسـلام را خـراب كنند و امـام را بـراي همين مي‌خواستند).

خبر صد و چهل و دوم، گويد: حضرت باقر فرموده: چگونه خواهد بـود حـال شـما هر گـاه اصـحاب قـائم در مسـجد كوفـان خيمه‌هاشـان را بزنند و او امر جديـدي كه بر عـرب نخست است بر ايشان خارج كند.

خــبر صد و چهل و ســوم، عثمــان بن عيسي واقفي كه امــوال موسي بن جعفر را اختلاس كــرد و مطلــبي گفته كه ارتباطي به قائم ندارد.

خبر صد و چهل و چهارم، مي‌گويد: امام قائم به مـأمورين خود مي‌گويد: تكاليف و عهد تو در كف دستت ضبط است هر چه نمي‌دانيد به كف دست خودتـان نگـاه كنيد و مـأمورين چـيزي بر كف پاي خودشان مي‌نويسند كه روي آب راه مي‌روند، پس چـون روميان به ايشان نظر مي‌كنند و مي‌بينند كه ايشــان روي آب راه

مي‌روند، مي‌گويند: اصحاب او که چنين باشد پس خــود او چگونه خواهد بود پس در اين هنگام درهاي شهر را براي ايشان بـاز کنند و ايشــــان داخل شــــوند و به هر چه اراده کنند در آنجا حکم و حکومت کنند (حال معلوم مي‌شود اصحاب او طبق سنت الهي و نيز طبق کتاب خدا عمل نمي‌کنند).

خـــبر صد و چهل و پنجم، محمد بن ســـنان کـــذاب و ابن ابي‌الخطاب جعال از حريز خرافي نقل کرده‌اند از قـول امـام که دنيا از بين نمي‌رود تا اينکه از آسمان ندا شـود: اي اهل حق جمع شـويد، پس در يک مکـان جمع مي‌شـوند سـپس مرتبة ديگر نـدا شــود اي اهل باطل در يک مکـــان جمع شــويد، جمع مي‌شــوند. (نويسنده گويد: بايد از راوي پرسيد: براي چه جمع شوند؟ هـدف از اين جمع شدن چيست را راوي بافنده بيان نکرده).

خـــبر صد و چهل و ششم، بطـــائني واقفي جعـــال روايت کرده که يکي از شما بايد مهيا شود براي خـروج قـائم و لو تـيري مهيا کند اميدوارم که عمرش طولاني شـود تا قـائمرا درک کند و از او انصــار او باشـــد. بايد به راوي گفت: قـــائم انصــار واقفي نمي‌خواهد.

خبر صد و چهل هفتم و صد و چهل و هشـتم، عـده‌اي از کـذابين و غيرکـذابين نقل کرده‌اند که حضـرت رسـول و امـام صادق فرموده‌اند: اسلام در ابتدا غريب بود و بزودي بحال غربت برمي‌گردد. بايد گفت: اين حديث را سني و شيعه از رسـول خـدا -صلی الله عليه وسلم- نقل کرده‌اند و مربوط به مهدي نيست. و همچنين است خبر **صد و پنجاهم**.

خـبر صد و پنجـاه و يکم، مي‌گويـد: اهل بصـره چـون علي پرچم رسول خـدا -صـلی الله عليه وسـلم- را بـاز کـرد قدمشـان لرزيد و حال آنکه برخلاف تاريخ است.

خـــبر صد و پنجـــاه و دوم، پنجـــاه و ســـوم، پنجـــاه و چهارم، پنجاه و پنجم، پنجاه و ششـم، پنجـاه و هفتم و پنجـاه و هشـتم، مکـررات اخبـار سـابق است که مي‌گويـد: حضرت صادق فرمود: قائم از مکه بيرون نمي رود تا حلقه کامل گـردد، گفتم: حلقه چقـدر اسـت؟ فرمـود: ده هـزار، جبرئيل از راست او و ميکائيل از چپ او، سپس پرچم به حرکت درآيد، پس احدي در مشرق و مغرب نماند مگر آنکه آن پرچم را لعن کنـد. و از ابن ابي‌الخطـاب و محمد بن ســنان کـذابان روايت کـرده که حضرت باقر فرمـوده: قـومي از رختخـواب مفقـود شـود و صـبح

کنند در مکه و این همــان قــول خــداي عزوجل است که (در آیة 148 سورة بقره) فرموده:

﴿أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً﴾ (البقرة: 148)

«هر کجا که باشـید، خداوند همه شـما را [در میـان] خواهد آورد».

در حالیکه ایشان اصحاب قائمند.

(نویسـنده گویـد: آیة 148 سـورة بقـره راجع به قیـامت است چنانکه مکرر گذشت).

خــبر صد و پنجــاه و نهم، مي‌گويــد: در بين آنكه جوانــان شيعه بر پشت بامهاي خود خوابيـده ناگهـان بـدون وعـده و توجه خود را در مكه مي‌بينند. راوي كيست؟ بطائني كه اصلا امام قائم را قبول ندارد.

خبر صد و شصـتم، روايت كـرده يک نفر واقفي از حضـرت صادق که دو آیه را آن حضرت راجع به اصـحاب قـائم دانسـته که ابدا هیچ ربطي ندارد مگر با سریشم. یکي آیة 89 انعام است که مي‌فرماید:

﴿فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلاءِ فَقَـدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْمـاً لَيْسُـوا بِهَا بِكَافِرِينَ﴾ (الأنعام: 89)

«پس اگر ایشـــــــان به آن کفر ورزند پس به تحقیق به آن قومي را گماردیم که به آن کافر نشوند».

و این آیه ربطي به مهـــدي نـــدارد و کلمـــة: ﴿وَكَّلْنَا﴾ ماضي اسـت. و مقصـود آیه ابتـداي بعثت است که بسـیاري از قـریش کافر گشتند ولي انصار و دیگـران و سـپس مـردم ایـران و سـایر کشـورهاي شـرق ایمـان آوردنـد. شـما ملاحظه کنید این جعـالان چگونه با آیات قرآن بازي کرده‌انـد. دوم، آیـةي 54 سـورة مائـده است که در اواخر عمر شریف حضرت رسول نازل شده است و مربـــوط به قـــائم نیست بلکه مي‌فرمایـــد: خداوند نیازمند هیچ مؤمني نبوده و هرگاه مؤمنین قدر ایمان را ندانسـته و به طـرف باطل وگمـراهي رونـد، خداوند بنـدگان خـوب و لایق نـیز خواهد داشت که ایشان را تقویت مي‌کند و جایگزین مردم نااهل مي‌کند چنانکه فرموده:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُـــوا مَنْ يَرْتَـــدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِـــهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ (المائدة: 54).

«اي مؤمـــنين، هر کس از شـــما از دين خـــود برگـــردد پس بزودي خدا قومي را بيـاورد که ايشـان را دوست ميدارد و ايشان او را دوست ميدارند نسـبت به مؤمـنين نـرم دل و بر کافرين سختند».

مفسرين اين آيه را راجع به ابوبکر و اصـحاب او دانسـته‌اند که با شورشيان بر حکومت و مرتدين پس از رسول خدا -صـلى الله عليه وسلم-، جنگ کردند و دولت اسلامي را پس از پيغمبر -صلى الله عليه وسلم- پابرجا و مستقر نمودنـد. و ابـدا اين آيه مربـوط به اصحاب قائم نيست. اصلا ممکن نيست خدا بگويد: اي مــردم، اگر مرتد شـــديد خـــدايتعالي هـــزار ســـال ديگر اصـــحاب قـــائم را مي‌آورد و با شما جنگ مي‌کنند!.

خـبر صد و شصت و دوم، حضـرت صـادق فرمـوده: چـون قائم ما بيايد حکم بدون بينه مي‌کند. معلوم مي‌شود او از جـــدش عالم‌تر و به قانون جدش بي‌اعتناء است. آري رسول خدا -صـــلى الله عليه وسلم-، با بينه حکم مي‌کند ولي قائم بدون بينه.

خبر صد و شصت و سوم، حضرت جـواد فرمـوده که امـام صادق گفته: در بين طواف ما، مردي رو بسته طواف مـار ا قطع کـرد و ما را به خـانه‌اي جنب کـوه بـرد و در آن خانه با ما خلـوت کرد و گفت: بارک الله اي امين خدا پس از پـدرانش و گفت: اگر مي‌خـواهي تو خـبر بـده و اگر خـواهي من تو را خـبر دهم و اگر خواهي تو سؤال کن و اگر خواهي از تو سؤال کنم، و اگر خواهي مرا تصديق کن و اگر خـواهي من تو را تصـديق کنم، اختيـار با تو اسـت، تا آنجا که گفت: دوست داشـتم دو چشـمت با مهـدي اين امت بـود در حاليکه ملائکه با شمشـيرهاي آل داود بين آسـمان و زمين ارواح کفـار امـوات را عــذاب مي‌کنند و به ايشـان ملحق مي‌کنند اشباه آنان از کفار احيا را، سپس شمشـيري بـيرون آورد و گفت: اين شمشير از همان شمشيرها است، پس روي خـود را بـاز کـرد و گفت: من اليـاس مي‌باشم از تو سـؤال نکـردم بـراي جهالت جز اينکه دوست داشـتم اين گفتگو قـوتي بـراي اصـحابت باشد. (نويسنده گويد: به بين چه مقـدار در اينجا خرافـات آورده: 1- امام را امين خدا خوانده. 2- طواف او را قطع کرده. 3- با او خلوت کرده و در حـال خلـوت بـراي قـوت اصـحابش با او گفتگو کـــرده در حاليکه اگر راست مي‌گفت بايد در حضـــور اصـــحابش

گفتگو کند که انان بفهمند. 4- ملائکه با شمشيرهاي آل داودنـد؟! 5- شمشيري بيرون آورده که از آنها است مگر الياس از آل داود است. 6- گفته من الياسم در حاليکه زنده بـودن اليـاس تا زمـان حضرت صـادق يکي از خرافـات ضد قـرآن اسـت. اين راويـان از اين جعليـات جز تخـريب اسـلام قصـدي نداشـته‌اند. ولي تعجب است که مجلسي‌ها متوجه نشده‌اند).

خبر صد و شصت و چهارم، حضرت صادق فرموده: چـون مهدي بيايد، دوستان ما شير صفت شده و دشمن ما را لگـدکوب و با دو دست مي‌کشـند. (معلـوم مي‌شـود کينه تا زمـان مهـدي باقي است).

خـــبر صد و شصت و پنجم، عمـــران بن داهر که معلـــوم نيست چه جا نـوري بـوده که به خـدا و کتـاب او ايمـان نداشـته، روايت کرده که مرد بي‌نام و نشـاني به جعفر بن محمد گفت: آيا به قائم بعنوان اميرالمؤمنين سلام کنيم؟ جعفر بن محمد فرمود: نه، اين اميرالمؤمنين اسمي است که خدا به اميرالمؤمـنين داده، احدي قبل از او پس از او به اين اسم ناميده نشود مگر کـافر. او گفت: پس چگونه بر او سلام کنيم؟ فرمـود: مي‌گـويي: «السـلام عليک يـا بقيـة الله»، سـپس جعفر بن محمد قـرائت کـرد آية 85 سورة هود را که فرموده:

﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾. (هود / 86)

«آنچه خداوند بـرای شـما بـاقی گـذارده (از سـرمايه‌های حلال)، برايتان بهتر است اگر ايمان داشته باشيد!».

اي خوانـندة زيـرک به بين چگونه اسـلام را خـراب و با قـرآن بازي کرده‌اند:

1- مي‌گويد: چگونه به قائم يعني به مهدي سلام کنيم، آيا زمان جعفر بن محمد، مهدي وجود داشته که به او سلام کند؟!.

2- گويد: او را بنام اميرالمؤمنين يعني به اين اسم سـلام کـنيم در حاليکه اميرالمؤمنين اسم نيست بلکه لقب کسي است که بر مؤمنين امارت داشته باشد چه علي باشد چه زيد بن حارثه باشد چه کس ديگر.

3- جعفر بن محمد گفته: به اين اسم ناميـده نشـده مگر کـافر يعني جعفر بن محمد متوجه نشده که اميرالمؤمنين اسم نيست.

4- به هر کس غير از علي، اميرالمؤمنين گويند، او کـافر است حـال به چه دليل مگر امـارت بر مؤمـنين کفر اسـت. اين راوي حقه‌بـاز مقصـودش اين بـوده که چـون به عمـر، اميرالمؤمـنين

گفته‌انـد، پس او كـافر اسـت. اين راوي ندانسـته كه كـافر كسي است كه يكي از اصول و فروع مسـلمه ضـروري اسـلام را منكر شود. و به هر كس نمي‌توان كافر گفت.

5- در سلام به قائم بگـو: «**يا بقيـة اللـه**»، آيا خـدا از ميـان رفته و بقية او مهدي مانده است؟!.

6- آيه‌اي از سورة هود را كه هيچ تناسب به قائم ندارد قـرائت كرده. حال ما آن آيه را ذكر مي‌كنيم تا اين جعالين رسـوا شـوند. آية سورة هود اين است كه حضرت شعيب به قوم خود فرموده:

﴿وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَـالَ وَالْمِـيزَانَ بِالْقِسْـطِ وَلا تَبْخَسُـوا النَّاسَ أَشْـيَاءَهُمْ وَلا تَعْثَـوْا فِي الأَرْضِ مُفْسِـــــدِينَ * بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْـــــرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (هود: 85- 86).

«اي قـــوم من، كيل و مـــيزان را تمـــام بدهيد بعـــدالت و چيزهاي مردم را كم مي‌دهيد و در زمين خرابكاري و فسـاد مكنيد كه آنچه خدا براي شما باقي بگذارد (از سرمايه هـاى حلال) براي شما بهتر است اگر ايمان داريد».

مقصود شعيب نهي از كم‌فروشي بوده و به قوم خود فرمـوده بقية كاسبي و بهره‌اي كه از كسب حلال براي شما بـاقي مي‌ماند به تقدير إلهي براي شما بهتر از كم فروشي است و به آن اكتفاء كنيد و حرص نزنيد. حـال اين آيه چه ربطي به مهـدي دارد زمـان شعيب امام و مأمومي نبوده جز انبياء و پيروانشـان، و آيـات قبل و بعـدش همه صـحبت از شـعيب است چنانكه در آية پس از اين آمده: ﴿قَالُوا يَا شُعَيْبُ﴾. بايد از راويان كذاب پرسيد: آيا جعفر بن محمد كه اين آيه را قـرائت كـرده نمي‌فهميـده؟ نعـوذ باللـه! يعـني حضـرت امـام عـربي هم نمي‌دانسـته اسـت؟ آيا علمـاي مذهبي از ذكر اين روايات چه هدفي دارند؟!!.

خبر صد و شصت و ششم، روايت كـرده مـرد مجهـولي از راويان بي‌نام و نشان از حضـرت زيد بن علي كه قيـام كـرد عليه بني‌اميه و شـــهيد گرديد و او خـــود را قـــائم و مهـــدي آل محمد مي‌دانست و گفت: ما مصـداق آية 41 سـورة حج مي‌باشـيم كه فرموده:

﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الأَرْضِ أَقَـــامُوا الصَّـــلاةَ وَآتَــوُا الزَّكَــاةَ وَأَمَــرُوا بِــالْمَعْرُوفِ وَنَهَــوْا عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ (الحج: 41).

«كسانی كه اگر در زمين به انان قدرت و تمكن دهيم نمـاز بر پای دارند و زكات پردازند و به كار پسنديده فرمان دهند و از كار ناپسند باز دارند».

نويسنده گويد: اين چه ربطي به مهدي اثني عشريه دارد. و باز در خـبر **صد و شصت و هفتم** روايت كـرده مـرد مجهـولي از راويان بي‌نام و نشان كه آيات 63 به بعد سورة فرقـان (كه خـدا از عبـادالرحمن تمجيد كـرده و اوصـاف ايشـان را بيـان كـرده) مقصود خدا اوصيا هستند (و اين انحصارطلبي است و دين اسلام انحصاري نيست) و چون قائم قيام كـرد هر كس اقـرار به ولايت نكند گـردن او زده مي‌شـود و يا اقـرار كند به جزيه (نويســنده گويـد: آيا ولايت از اصـول دين است كه هر كس منكر شد گـردن او زده مي‌شود. تازه منكر اصـول دين را هم نمي‌تـوان گـردن زد زيرا خداي تعالي در سورة ممتحنه آية 8 فرموده:

﴿لا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الـدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَـرُّوهُمْ وَتُقْسِـطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ (الممتحنة: 8).

«خداي تعالي شما را از نيكويي و انصاف و عـدالت نسـبت به آن كفاريكه با شما جنگ نكردند و شـما را از خانه‌هايتـان بيرون ننموده‌اند، نهي و منع نمي‌كند زيرا خدا انصاف گران را دوست مي‌دارد».

خبر صد و شصت و هشتم، باز سخن از قطع دستهاي بنی شــيبه و گردانــدن ايشــان بين مــردم و جــارزدن اينكه ايشــان سارقند، مي‌باشد. با اينكه هزار سال است بني‌شيبه رفته و خاك شده‌اند.

خبر صد و شصت و نهم، صد و هفتادم، صد و هفتـاد و يكم، صد و هفتـاد و دوم و صد و هفتـاد و سـوم، بـاز سـخن از چگـونگي مسـجد و طـواف بيت الله اسـت. مكـررات اسـت. و در خـبر 172 از قـول حضـرت امـير در تعريف مسـجد كوفه آورده كه در وسط آن مســـجد چشـــمه‌اي از روغن و چشـــمه‌اي از شـــير، و چشـــمه‌اي از آب است كه مؤمـــنين مي‌آشـامند. حـال اين چشـمه‌ها چگونه در مسـجد كوفه است و كسي نمي‌بيند بايد از راويـان پرسـيد. و در خـبر 173 گويـد: در حيره مسجدي بنا شود كه داراي پانصد درب باشد كه قـائم و 12 امـام عـادل در آن نمـاز بخواننـد. بايد گفت: تـاكنون كه چـنين مسجدي بنا شده است. و جز خدا كسي علم غيب ندارد.

خـــبر صد و هفتـــاد و چهـــارم، حضـــرت صـــادق به ابن ابي‌يعفور گفته: شما بواسطة اينكه قائم براي شـما حـديثي گويد كه شما نتوانيد آنرا تحمل كنيد و لذا بر او خـروج مي‌كنيد و قتـال مي‌كنيد و او شما را مي‌كشـد. حـال كسي نيست به اين مجلسي و امثال او بگويد: مگر وقتي مهدي بيايد ابن ابي‌يعفور هنوز زنـده است.

خبر صد و هفتاد و پنجم، خرافاتي دارد مانند خبر 167.

خـبر صد و هفتـاد و ششم، مي‌گويـد: خـدا قـائم را بـراي نقمت و عـذاب مبعـوث مي‌كنـد. بنـابراين شـيعيان نبايد منتظر نقمت و عذاب خدا باشند.

نكتـه: كسي نمي‌تواند بگويد كه مهـدي نقمت و عـذاب اسـت، أما براي كـافرين. زيـرا در اين حـديث و نـيز مانند اين حـديث كه قبلا ذكر شـد، مهـدي را در مقابل محمد رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسلم- انداخته و گويد: محمد رحمت خدا بود و براي رحمت مبعـوث شد ولي قـائم نقمت خداسـت. البته محمد -صـلى الله عليه وسلم- بـراي كفـار نقمت بـود ولي در اين حـديث مي‌گويـد: مهدي مانند محمد نيست، يعني براي همه نقمت است.

خـــبر صد و هفتـــاد و هفتم، مي‌گويـــد: نعـــوذ بالله امـــام فرموده: قائم هميشه در مسجد سهله اسـت. بايد گفت: پس اين قصه‌هايي كه خودشان نوشته‌اند كه قائم را در غير مسجد سـهله ديده‌اند همه دروغ است كه مـنزل او را علي بن مهزيـار و امثـال او در بيابان ديده‌اند!!.

خبر صد و هفتاد و هشتم، از مرد مجهـولي بنـام احمد بن محمد الايادي نقل كـرده آنهم مرفوعه كه در كمـال ضـعف است كه آية 38 حجر كه خدا به شيطان گفته:

﴿فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ * إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ﴾ (الحجر / 37-38)

«تو از مهلت داده‌شدگاني تا روز وقت معلوم».

﴿يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُـومِ﴾ قيـامت نيست بلكه روز قيـام قـائم است كه قائم او را مي‌گيرد و گردنش را مي‌زند و گويـد: ﴿يَـوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ﴾ منتهاي اجل. شيطان است كه روز قيام قـائم باشد. شـما را به خـدا ملاحظه كنيد چگونه ايشـان با آيـات قـرآن بازي كرده‌اند.

خبر صد و هفتاد و نهم، راوي ابن ظبيـان خـبيث است كه حضرت رضا هزار مرتبه اين راوي را لعن نموده بهرحـال در اينجا

روايت كرده كه قائم مي‌ايد در ميدان كوفه و با دست و پا اشاره به محلي مي‌كند و گويد: بكنيد، پس مي‌كنند و دوازده هزار زره و دوازده هـزار شمشـير و دوازده هـزار كلاه خـود در مي‌آورند و به دوستان مهدي مي‌پوشانند. اين جعـال خيـال كـرده زمـان مهـدي زره و كلاه خود به درد می‌خورد. عقل او بهـتر از اين كـار نكـرده است.

خــبر صد و هشــتادم، ابن فضــال واقفي از بــدر بن خليل مجهول روايت كرده كه آيات 11 تا 15 سورة انبيـاء (كه مربـوط به نـزول عـذاب خـدا بر گذشـتگان وعـبرت آينـدگان است و هيچ ارتباطي به قائم ندارد) مربـوط به قـائم مي‌باشـد. گويا خواسـته امام را بي‌خبر از قرآن معرفي كند. و آن آيات اينست:

وَكَمْ قَصَـمْنَا مِنْ قَرْيَـةٍ كَـانَتْ ظَالِمَـةً وَأَنْشَـأْنَا بَعْـدَهَا قَوْمًا آخَـرِينَ * فَلَمَّا أَحَسُّـوا بَأْسَـنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُـــونَ * لَا تَرْكُضُـــوا وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْـرِفْتُمْ فِيـهِ وَمَسَـاكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْـأَلُونَ * قَـالُوا يَاوَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَـالِمِينَ * فَمَا زَالَتْ تِلْـكَ دَعْـوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِـيدًا خَامِـدِينَ (الأنبيـاء / 11-15)

«و چه بســيار قــريه‌اي را كه درهم شكســتيم كه اهل آن ســتمگر بــود و پس از آن قــوم ديگر را پديد آورديم، پس چــون عــذاب ما را احســاس كردند ناگهــان از ديارشــان مي‌گريختنـــد، مگريزيد و برگرديد به ســـوي آنچه در آن به شما فـراخي داده شـده بـود و به سـوي مسـكنهاي خـود تا بازرسي شـويد، گفتنـد: اي واي بر ما كه ما سـتمگر بـوديم پس همــواره اين ندايشــان بــود تا ايشــان را درو شــده و خاموش نموديم».

و گويد: حضرت باقر فرموده: اين آيـات راجع به بني‌اميه است كه به سـوي روم فـرار مي‌كننـد، و روميـان گوينـد: شـما را راه نمي‌دهيم تا نصراني شويد و صليب به گـردن آويـزان كنيد و آنـان چنين مي‌كنند ولي اصحاب قائم آنـان را از روميـان پس مي‌گيرند و بعد از آنكه گنجهاي آنان را صاحب مي‌شوند، آنان را با شمشير مي‌كشـند. اين راويـان خـبر ندارند كه بني‌اميه و دولتشـان هـزار سـال قبل متلاشي شد و فعلا آنـان گنجي ندارند تا ايشـان آن را بگيرند.

خبر صد و هشتاد و يکم و صدو و هشــتاد و دوم، راجع به مهدي نيست.

خبر صد و هشتاد و سوم، راوي کذاب روايت کــرده که در حديث لوح خبر م‌ح‌د آمده که در آخرالزمان خارج مي‌شود تا آخر. و مي‌گوئيم: خبر لوح جابر دروغ است و حدود 30 نشانة کذب در آن است مراجعه شود به کتاب خرافات وفور و کتاب بت‌شکن.

خبر صد و هشتاد و چهارم، صد و هشتاد و پنجم، صد و هشتاد و ششم، صد و هشــتاد و هفتم، صد و هشــتاد و هشتم و صد و هشتاد و نهم، خبر رسول خــدا -صـلی الله عليه وسلم- است براي دوازده امام که خـود ائمه نمي‌دانسـتند و اصحاب خاص ائمه خبر نداشتند و از مجعولات قرن سوم اســت. براي تفصيل مراجعه شود به کتاب عرض اخبار اصول بر قـرآن و عقول.

خبر صد و نودم، در معني اسـلام است و مربـوط به مهـدي نبوده است.

خبر صد و نود و يکم، همان مکررات خبر 177 است.

خبر صد و نود و دوم، مي‌گويد: حضرت باقر فرموده: قـائم اگر قيام کند به سيرة رسول خـدا -صـلی الله عليه وسـلم- عمل مي‌کند. بايد گفت: پس آن اخباري که مي‌گويـد: قـائم به حکم آل داود عمل مي‌کند، باطل بوده است.

خـبر صد و نـود و سـوم، راجع به حضـرت عيسي بـوده و موافق قرآن نيست.

خبر صد و نود و چهارم، مي‌گويد: در آخرالزمـان حيوانـات موذي و درنـدگان با هم صـلح مي‌کنند و سـموم حيوانـات گزنـده گزنــدگي نــدارد و اين بــرخلاف ســنت إلهي و افســانه اســت. ومجلسي در اينجا يک خبر از قلم انداخته، و پس از شمارة 194، شمارة 196 را آورده است.

خبر صد و نود و ششم، مي‌گويد: قائم هر گاه خـارج شـود پس از هزاران سال جـوان اسـت، و اين بـرخلاف آية 68 سـورة يس است که مي‌فرمايد:

﴿وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْـهُ فِي الْخَلْـقِ أَفَلا يَعْقِلُـونَ﴾ (يـس: 68).

«هر کسي را که به او عمر دراز دهيم، در آفـــــــــرينش برمي‌گـردانيمش (يعـني در او نقص و ضـعف و پژمـردگي پديد آوريم)، آيا به عقل در نمي‌يابند».

و همهٔ افـــراد بشر چنين‌اند و حضـــرت علي در نامهٔ 31 نهج البلاغه در وصيت خود مي‌نويسد: «بَادَرْتُ بِوَصِيَّتِي إِلَيْـكَ، وَأَوْرَدْتُ خِصَالاً مِنْهَا قَبْلَ أَنْ يَعْجَلَ بِي أَجَلِي دُونَ أَنْ أُفْضِـيَ إِلَيْـكَ بِمَـا فِي نَفْسِي، أَوْ أَنْ أَنْقُصَ فِي رَأْيِي كَمَـا نُقِصْـتُ فِي جِسْـمِي». يعـني، من به نوشـتن اين وصـيت عجله نمـودم قبل از آنكه مـرگم فـرا رسد يا در انديشه و رديم نقصـاني پيـدا شـود چنانكه در جسـمم نقصان راه يافته است.

خبر صد و نـود و هفتم، مي‌گويـد: چـون قـائم داخل كوفه شـود تمـام مؤمـنين در كوفه مي‌باشـند. يعـني در تمـام دنيا ديگر مؤمن نيسـت. و اين از جعليـات راويـان اسـت. و هم‌چـنين است **خبر صد و نود و هشتم صد و نود و نهم**.

خبر دويستم، گويد: اول كاري كه قـائم مي‌كند شـيخين را از قبر بيرون مي‌آورد و آتش مي‌زند در حاليكه در اسلام نبش حرام است. و هم چنين است خبر دويست و يكم. معلـوم مي‌شـود اين راويان با شوكت اسلام وعظمت خلفـاء مخـالف بوده‌انـد. بايد از ايشان پرسيد: مگر عقيدهٔ شما اين است كه بـدن شـيخين هنـوز در قبرشان تر و تازه است؟.

خبر دويست و دوم، مقداري تعريف و تمجيد يعـني مـداحي كرده از اصحاب قـائم و بعد گويد آيهٔ 75 حجـر، در وصف ايشـان نازل شده كه فرموده:

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾ (الحجر: 75).

« همانا در اين موضـــوع هرآينه نشـــانه‌هائي بـــراي اهل فراست است».

در حاليكه اين آيه هيچ ارتبـاطي به قـائم و اصـحاب او نـدارد. زيرا **اولا**، اين آيه و آيات قبل و بعد آن راجع به هلاكت قوم لـوط است كه مي‌فرمايد: در اين زير و رو شدن سـرزمين قـوم لـوط، نشانه‌هاي قدرت خداست براي زيركان چنانكه فرموده:

﴿فَأَخَـذَتْهُمُ الصَّـيْحَةُ مُشْـرِقِينَ * فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَـارَةً مِنْ سِـجِّيلٍ * إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾.

(الحجر / 73-75).

«پس آن صيحه ايشـان را فـرا گـرفت در حاليكه داخل روز مي‌شدند، پس بـالاي آن را زير آن قـرار داديم و بر ايشـان سـنگهائي از سـنگ گل بارانـديم، همانا در اين موضـوع هر آينه نشانه‌هائي براي اهل فراست است».

ثانيا اين معقول نيست خـدا قـومي را هلاک کند و ان را فقط عبرت قرار دهد براي کسانيکه وجود ندارند و شايد هزاران سـال بعد بوجود آيند. اصلا آيات قرآن انحصاري نيست.

خبر دويست و سوم، گويد: آن قدر مهدي مي‌کشد که خون به ساق پا مي‌رسد، مردي از خويشـان مهـدي به او ايـراد مي‌کند که چرا اين قدر مردم را مي‌کشي، يکي از دوستان برمي‌خـيزد و مي‌گويـد: سـاکت بـاش و گرنه گـردنت را مي‌زنم. در اين هنگـام مهدي قائم ورقة عهـدي از رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- بـيرون مي‌آورد که رسـول خـدا -صـلى الله عليه وسـلم- دسـتور داده من اين قدر کشتار کنم. گـوئيم: پس آيـات قـرآن که از قتل ناحق نهي فرموده چه باشد. و نيز خـدا در سـورة اسـراء آية 33 فرموده است که:

﴿فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ﴾ (الإسراء: 33)

«پس (وارث مقتول) نبايد در کشـتن اسـراف و زيـاده روى کند».

که اسراف در قتل جايز نيست.

و ديگر محمد حق اکراه ندارد. حال چگونه به مهدي عهد کرده و دستور داده برخلاف کتاب خـدا عمل کنـد. مگر شـما مهـدي را تابع قرآن نمي‌دانيد؟!!.

خــبر دويست و چهــارم، مي‌گويــد: آن قــدر از اهل مدينه مي‌کشد که چند فرسخ به خارج شهر مي‌رسـد. معلـوم مي‌شـود اين راويـان از کشـتار مـردم خوششـان مي‌آيد و به آن عشق و علاقه دارند که آن را مدح امام مي‌دانند.

خبر دويست و پنجم، مي‌گويد: مهدي، سـفياني و لشـکر او را در کوفه بواسطة قتال همه را مي‌کشد و همچـنين است **خــبر دويست و ششم**، و قبلا نيز خبري مانند اينها ذکر شـده اسـت. بايد گفت: پس آن اخبـاري که بتـواتر نقل کرده‌اند که سـفياني و لشـکرش در بيــداء به زمين فــرو مي‌روند و در همين بحــار ذکر شده، همه دروغ است؟

خــبر دويست و هفتم، مي‌گويــد: حضــرت بــاقر فرمــوده: مهدي به قضايائي حکم مي‌کند که بعضي از اصحاب خودش به او ايراد کـرده و قبـول نمي‌کنند و او گـردن همة آنـان را مي‌زند و تا چهــار مرتبه هر قــوم که بر او انکــار و ايــراد مي‌کند همه را مي‌کشد. حال آيا اين سـيرة پيـامبران است يا سـيرة متکـبران و جباران.

خبر دويست و هشتم، حضرت صادق فرموده: قائم هر كس در حضورش آيد مي‌شناسد كه او صالح است يا طالح!. گوئيم: ولي رسول خدا -صلی الله عليه وسلم- مأمور شد كه در سورة احقاف بگويد:

﴿قُلْ ... وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلا بِكُمْ﴾ (الأحقاف: 9).

«بگو: ... من نمي‌دانم با من و شما چه خواهد شد».

و نيز آيات ديگر كه همه برخلاف روايات اينجا است.

خبر دويست و نهم، مي‌گويد: ابي‌الجارود ضعيف خبيث كه مورد لعن امام بوده گفته: و روايت كرده كه به قائم وحي مي‌شود. بايد گفت: پس بنابراين شما علي را (كه در نهج البلاغه فرموده: ختم به الوحي. يعني، به رسول خدا -صلی الله عليه وسلم- وحي ختم شد و فرموده: برفتن او اخبار آسماني قطع شد)، قبول نداريد.

خبر دويست و دهم، مي‌گويد: چون قائم خروج كرد با مردم عرب و فارس، غير از شمشير و كشتن معامله‌اي ندارد. بايد گفت: با مردم انگليسي و فرانسه زبان چطور؟!. و در اين صورت مملكت ايران كه فارس است نبايد منتظر او باشد.

خبر دويست و يازدهم، مي‌گويد: هر كس زميني را احيا كند، خراج آنرا بدهد. ولي قائم كه آمد تمام زمينهاي آنان را بزور شمشير مي‌گيرد. اين راوي مي‌خواهد بگويد كه امام تابع مقررات اسلامي نيست.

خبر دويست و دوازدهم، بر ضدخبر 200 مي‌گويد: اول كاري كه قائم مي‌كند آن است كه از غار انطاكيه تورات را بيرون مي‌آورد كه در آن عصاي موسي و خاتم سليمان است. و ديگر اينكه مي‌فرستد به سوي مردي كه تقصير و گناهي براي او شناخته نشده و او را مي‌كشد، حتي اينكه كسي جرئت نمي‌كند در خانة خود سخني بگويد مبادا ديوار عليه اوخبر دهد (راوي خواسته بگويد: مهدي بسيار مستبد است). و بعد مي‌گويد: ديني نمي‌ماند جز دين محمد و اين برخلاف آيات 14 و 64 سورة مائده است كه فرموده كفر و شرك و كفار تا روز قيامت باقي خواهند بود. معلوم مي‌شود اين راويان از قرآن بي‌اطلاع و يا با قرآن عناد داشته‌اند.

خبر دويست و سيزدهم، مي‌گويد: در زمان قائم مؤمنين يكديگر را از مشرق و مغرب مي‌بينند (اين راويان خبر نداشته كه هنوز مهدي نيامده مردم صداي يكديگر را و صورت يكديگر را از

شرق و غرب مي بينند و حتي كفار نـيز يكـديگر را مي‌بينند و اين امر اختصـاص به مؤمـنين نـدارد. بنـابراين اين موضـوع ربطي به مهدي ندارد بلكه ببركت پيشرفت علوم كفار است).

خبر دويست و چهاردهم، مكرر اخبار سـابقه و مشـتمل بر چند دعا اســت. خــدا ما را از شر اهل خرافــات و ملت ما را از كتب خـرافي نجـات دهـد. و السـلام. تمـام شد جلد 52 بحـار، و خبري صحيح كه مطابق عقل و يا قـرآن باشد در آن يـافت نشـد. مذهب‌سازان بهتر از اين نمي‌توانند و توفيق پيدا نكرده‌اند.

و أمّا جلد 53 بحار

باب ما يكون عند ظهوره برواية المفضل بن عمر آنچه نزد ظهور مهدي مي‌شود بروايت مفضل بن عمر

مجلسي خواسته حجم كتاب خود را زياد كند لـذا آمـده بعنـوان خبر مفضل، اين باب را زياد كرده كه تمام اين باب عبـارت است از يک خــبر طــولاني از مفضل كه اوّلا مطــالب آن، جملة جملة غالباً در بابهاي ديگر آمده است. ثانيا، مفضل ليـاقت اينكه خـبري از او ذكر شود ندارد زيرا علماي رجال شـيعه او را غـالي و فاسد المــذهب خوانده‌انــد. نجاشي گويــد: او كــوفي فاسد المــذهب مضطرب الروايه مي‌باشد و گفته شـده كه او به مـذهب خطـابي بود كه امام را خدا و تمام محرمـات را حلال مي‌دانسـتند و بر او اعتمادي نيست. علامة حلي وممقاني و ديگران همه ذكر كرده‌اند كه او مزخرف‌گو و خطابي اسـت. او را بـراي مـردم حجت قـرار داده، شـــــــيعيان چه حقي دارند او را حجت بدانند و يا حجت بخواننـــد؟!!، آيا قـــرار دادن حجت از طـــرف خـــدا و به جعل او مي‌باشد و يا خـير بدست شـيعيان اسـت؟!. خـداي تعـالي كه در سورة نساء آية 165 مي‌فرمايد: براي مردم حجتي پس از انبيــاء نيست. و علي -عليه السلام- كه ايشـان خـود را پـيرو او مي‌دانند در خطبة 90 نهج‌البلاغه موافق اين آيه مي‌فرمايد: **«تمت بنبينا محمد حجته»**. يعني، بواسطة پيغمـبري محمد -صـلى الله عليه وسلم- و يا به آمدن او حجت خـدا تمـام گرديد و ديگر كسي پس از رسول خدا -صلى الله عليه وسلم- حجت نيست.

مجلسي پس از اين باب پرداخته است به باب رجعت، و چــون بـاب رجعت را ديگـران از جمله مرحـوم عـالم ربـاني آقـاي فريد تنكابني شاگرد مرحوم شـريعت سـنگلجي بطـور كـافي نوشـته و جــواب داده اســت، ديگر ما خــودداري مي‌كــنيم و آن را مكــرر نمي‌كنيم.

جـاي بسي تأسف است كه چـرا ملتها همـواره گـول خـورده و بـدنبال فكر و تعقل نرفته و عقل خـود را بكـار نينداخته‌انـد. مثلاً خدائي كه ايشان را غرق نعمت نموده و همه جا حاضر و نـاظر و به همه چيز قادر است و خود فرموده: مرا بخوانيد كه من از رگ

گردن به شما نزدیکترم، و فرموده: از من حاجت بخواهید که من از هر کس به شما مهربانتر و به حال شما آگاهترم. چنین خـدايي را گذاشته و از بندة فرضي او حاجت و يا مدد مي‌طلبند و گويا او را از خدا آگاه‌تر و مهربانتر و نزديکتر مي‌دانند؟!! و لذا «يا مهدي أدركني» مي‌گويند. گويا شـرک به خـدا را که آن همه انبيـاء با آن مبارزه کردند چيز بدي نمي‌دانند. و از طرف ديگر متصديان امـور و زمامداراني که از دسترنج آنـان نـان مي‌خورند و بايد خـيرخواه آنـان باشـند بعکس همـواره آنـان را گـول زده‌انـد، و در عـوض خيرخواهي، ايشـان را در جهل و خرافـات نگـاه داشـته‌اند چنانکه پهلوي نيز براي گول زدن ملت خود همواره مي‌گفت: امام زمـان مهدي کمر مرا بسته وچون از اسب به زمين افتـادم مهـدي مـرا گرفته و حفظ نموده است!!. و عده‌اي ديگر براي گول زدن

دو صـفحه 250 و 248 در اصل کتـاب که نـزد ماست موجود نيست